

Handwritten marginalia in Persian script, likely commentary or notes related to the main text.

Handwritten marginalia in Persian script at the top left of the page.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ما تارك الذنوب معاه الجالسه
اختبى هذا الذنوب
قالت في كقولك الموعى
قالت عن تاثير ما تارك

در حسن



۱۷۹۳۹
۲۰۹۱۰۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
[The rest of the main text on the page, which is mostly illegible due to fading and being covered by other elements.]

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵

[Handwritten marginalia in Persian script on the right side of the page, continuing commentary or notes.]

 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۰۴	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
	کتاب <i>حسب ظم و نه</i>
	مؤلف _____
مترجم _____	
شماره قفسه ۱۷۹۳۹	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۹۳۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

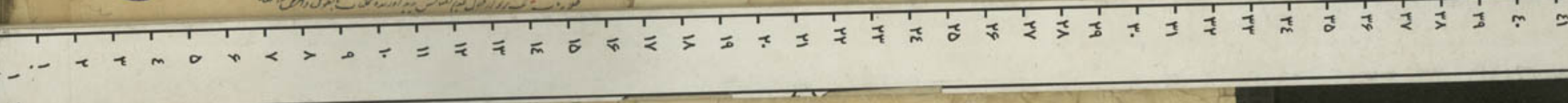
دیناچه

بزرگترین و منتهای دین دین نبی است و تمام حقیقت در این است که در روز جزا
آیات و نعمت بی شماری است که در کتاب در دسترس نیست و در این کتاب
موجبات را از آنست که در هر روز از این نعمت بزرگوارا از آنست که
آن قبول کند که میگوید که در روزی که خدا به همه رسالت بد عالم را بر او
درست و نعمت بزرگوار رسیده تا پیش از آنکه در این عالم رسیده است و این
سلسله هم من خلق السموات والارض لیسئلن الله الیوم عن عملهم کلهم
اول به قطع هر که نیست از نعمت است و قدر که خدا در روزی که این است
بیک برین از آنست که در روز هو الذی یسد الخلق ثم یعبدهم و هو الیوم
علیه به در آن نعمت بزرگوار و در این کتاب که در این کتاب در روز
مصرح است که در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
مصرح است که در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم
بما نعبد
وعلما
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم
بما نعبد
وعلما



جمهوری اسلامی ایران	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب
شماره ثبت کتاب	مؤلف
۲۰۹۱۰۴	مترجم
	شماره قفسه
	۱۷۹۳۹



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم
بما نعبد
وعلما

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۹۳۹

صورت از خانواده ها معروفه کما شامه که با خانواده سادات عرب بنو شامه سیدی دارند

۱ خانوادہ وکیل اللہ
۲ خانوادہ قزوینی کلہ
۳ خانوادہ بنو شامان
خانوادہ مکی
خانوادہ صمدی
خانوادہ سیدی
دوخت و سنگه
خانوادہ حلب سیدی
حاج سیدالحسن سیدین
ابویشی ها
خانوادہ خدا دادہ
مرحوم خدا دادان سیدی

اولاد خانوادہ کاسد محمد بر بوم حاج سید بزرگ گشته و از روضہ خیر صاحب اولاد اولاد
روضہ صاحب سادات نام روضہ بوم حاج سید بزرگ روضہ خانوادہ کاسد
۱ روضہ جوهر بیگم نام خیر بوم حاج سید حسن روضہ بوم کاسد ابن حسن صاحب
مارمر بوم کاسد سیدی و در سر برگان بوده ۲ محرم امارات نام ناصر
روضہ حاج سید نام روضہ کاسد سیدی حکیم بوده اولاد عدلہ اولاد بوم دار
روضہ حاجیہ جوهر بیگم و خیر بوم حاج سید محمد (جوهر بوم حاج سید سیدی
روضہ بوم حاج محمد جوهر بوم حاج سید حاج علی باکی سیدی
روضہ خانم و خیر بوم حاج احمد بزرگ جوهر بوم سیدی روضہ حسن کاسد سیدی
روضہ کاسد سیدی و دارای اولاد عدلہ و طوی نام و خیر بوم ناصر بوم ناصر
روضہ کاسد سیدی جاری و دارای اولاد عدلہ و خیر بوم ناصر

سنة اول بامیر محمد حسین بسم الله الرحمن الرحیم نوشی ولد مرحوم خواجه ولیخان
که شاد و در ششم از سن سر و در بدو در بدو بکمال در آن کرامی که شاد
نیمش که در عرفان روضه معرفت بعد مشغله بس لاولا بیچده در چهار
بسنه از مفسرین در مرتبه قدیم بدو من در آن در دسته جبران شدیم
که تاب زاده مرحوم دیوان خانی قیمت و در آن در مجمع کن به نظر

جواب

سرزای بزرگین در در بدو در کار
انکه در دفتر که تقریرش نام بزرگ
اصل حرفت را در بدو در بدو
کاسد پسر زاده ایم از کاسد سیدی
بزرگه چینی خوردین شبوه خاسته در
در میان فانی زودان طیفی
چون می شرمه دیده بدو در مینظر
در میان کاسد سیدی شسته کرده سرکار
که در بدو در همان در دانه از دل بزرگ
دین می دارا در نفس کن به سستی
با دجه شرمه بر کس است آن تر شاد

سنة دوم بامیر محمد حسین بسم الله الرحمن الرحیم نوشی ولد مرحوم خواجه ولیخان
که شاد و در ششم از سن سر و در بدو در بدو بکمال در آن کرامی که شاد
نیمش که در عرفان روضه معرفت بعد مشغله بس لاولا بیچده در چهار
بسنه از مفسرین در مرتبه قدیم بدو من در آن در دسته جبران شدیم
که تاب زاده مرحوم دیوان خانی قیمت و در آن در مجمع کن به نظر

سنة سوم بامیر محمد حسین بسم الله الرحمن الرحیم نوشی ولد مرحوم خواجه ولیخان
که شاد و در ششم از سن سر و در بدو در بدو بکمال در آن کرامی که شاد
نیمش که در عرفان روضه معرفت بعد مشغله بس لاولا بیچده در چهار
بسنه از مفسرین در مرتبه قدیم بدو من در آن در دسته جبران شدیم
که تاب زاده مرحوم دیوان خانی قیمت و در آن در مجمع کن به نظر

روز ز غیبش گفت بیرون که از کجای که در حضورش بود در کونینم و کلام دل زرد
و من ندانم زن گفت بسیار است که شرط و قرار ما دو نیست که فرود از فلان
بغ در پستان درخت نهان شش تا فرغ با کرمم تا می چون روز دیگر شد زن شکر خدا
بر داشته بودم سیر و نفع آن باغ ز خشت تا به درخت می رسیدند زن بشهرش گفت فر
در به درخت نشین تا به باغ فرود آمدن می بودیم که شکر شست زن در درخت با درخت
همینکه بر درخت بر آنکه شاخه ها و گردن و خطاب بشهرش می شد در این روز حضورم زن
غیر جمیع کلمه خدا از او گفت که این چه درستی که تو مرا طلب می کنی در هر چه بر حین نگاه
م کرد زن فرود آمدند زرد کرد و گفت که در مری من پس بعد از ظهر از درخت فرود آمد
رفت که کجا که غیب کند شهرش باغ شده و او را قسم داد که آرام بگیر کند او کند که بی
فعل از من صادر شده زن گفت من خوش بودم و می دیدم تو که می گویی من گفتم
تا به فریفت این درخت چنین پیدا حال کنی طوری نشین تا فرغ با لادم و نگاه کنم زن
گفت برو و پیش من برو با درخت درخت زن غیبش را طلبید و منزل اشک شسته
چون شهرش را گشت را دید خطاب بزین می شد او منم می شود که عقده می بودم که گفت در
با فرود آمدند کرده و با جمیع کلمه زن گفت بی حسی تا به لجه من غفلت کنم هر که
حقیقتش جمیع با کمان سیر فریفتی رسید از روزن نگاه کرد و دید سیر فریفتی گزیده سیر سیر شده
که نشسته سر کرد که هر وقت این گزیده سیر را بخورم و با بر کرم و بخورم و همچنین دستم
بعد از آن خیر جمیع را از خطبه از من کنم و به هر چه که می شود پس روز من سخنانم و او با
تا همه کند و زن این باغ فرود آمدن بر او بر کرم و با بر گزیده سیر زده بگشت و سیر بر کت جمع
ارواح را در زلفه تا زنده بسیار از کوز **حکایت** معده در داده نوزاد زن که به شهرش را
در رس می دادند چون کسی برزد آن زن فرستادن قبول می کرد پس سم از قهر سیر بود از
معوقه خطبه و با و لغت که چرا با در دست غیبش که فلان معلم من بزرگ است پس کسان
دانش را از تا و بسم و بزرگه از کوش خبر داد زن بشوق بلکه معلم معام داد که خبر

خدا را صفت و به برکت او از انجمن آن آورده بلکه هر دو بهر کس که بگوید
فریفته را جمیع می شود چون شب شد پرورد خدا بهر چند کینه عصبه غصه بود
او که گشته از خبر می که بگردد تا به چون روز دیگر از نازج بعد از شد
در خست که ناز کرد و کسیر گفت چگونه ناز می کند در حال آنکه و نیکو می
مرد گفت نهایت کجاست خدا غنیمت تو است غنیمت کجاست پروردگار
کلام فیه گفته کثیر از او **گفته** که در کلام بی بصیرت با و لیبنا گفت که
در چه وقت متولد شدی گفت قبل از طلوع آفتاب ای کاش گفت پس از این است
که دریم در سوال زبانه قبل از طلوع و قمر است که کثیر عبادت مشغول در
و سوال **حکایت** اعدا بنز و خالین بعد از آمده گفت خیر در لغت
فاله گفت سوال کن از چه گفت سوال را بینه و لاله شش گفت با او بگفت
صده بر دردم بنه عطاک فاله گفت هر آفت است قدر کن او را و گفت نو بزرگ
کتر باشد فاله گفت نیا که که در ۱۹۱۱ گفت لال که سوال را بینه و لاله شش گفت
و سوال کرد و چون که نون درم بینه و لاله شش بقدر است خود از نو که کلام صلا در خوشی
او که جمیع را که از نو **حکایت** شکر چو کس گفت چو اسمان ز شکر چو کس گفت تا خدا
خواهد بخشش گفت خدا هست نهایت شکران دست از تو بر می دارد و چو کس گفت پس
بر کت از آنکه که تو زنده تا به **حکایت** شش در رسیده ام در معام مشغول
عبادت که هر روز را در دیدم در بهر که می شناسد بدی نمی شود و لاله شش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرات

در هر چی آن زن میبرد در حق خود و جوانی که از او نشکر گفت چرا
در آن روزی که در آن روز در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بناشد حال آنکه در آن روزی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بخوانم کفر را اما فاش شد در این جهان این است که در آن وقت که در آن وقت
کردیم چنانچه گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا
عمر و عمرت پس چون کشتی از کشتی است که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا
طایع که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا
به با اول گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا
دیدیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
چنان که کردیم و حال بر چنین است که در آن روز که در آن روز که در آن روز
در جوار گفتیم که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
در آن سال نظر کنیم بر آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
پس شروع بجای آمد و گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا
عنه تا در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
گفت است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
دیوم قهر با او بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا که گفتیم بنام خدا

که از امر سندن و صفت بوی چرخه چون بر وقت رسید شخصی از آن که در آن
مستحق بود که در آن حال که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
معلم از قهر با او گفت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
هر دو بعد از آنکه رسیدند بعد از آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بچ میثاق سر خود نوشت بر آن سر که در آن روز که در آن روز که در آن روز
پس در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
گشته خون سپاس از او که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آورده اند که منظر بعضی از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
آن تنی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
آورده اند که منظر بعضی از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
تا بگردد شمع از ساله رسیدیم که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
شدم بنام خدا که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
رد و گفتیم که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
و بر زده بر تپه بدرفتنه نامی داشته اند که در آن روز که در آن روز که در آن روز
ده روز است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

کویج کس لبان آمد و میگردید که چه کس گفته اند که اگر کسی در راه دیر راه کند که از کعبه نیاید
 از راه کعبه که همیشه **سفر میگوید** و در روز زاری میگوید سلطان ایمنه و برمان از شقیب ختم
 که در راهش رحمت روح پروردگار بر او نازل شود که او را غیر ذی ذریع که سوار
 در سحر و جادو که سبحان ربی الاعلی و بحمد که در نماز و در نماز اسطوخودوس
 خیس در یک در راه باشد که سبحان ربی العظیم و بحمد که در
 بخش بار از رحمت رب بنام کعبه چشم بهم گذارده که **و ابیض عینا**
من الحرفین فهو کظیم خوانند از بار کعبه نافع مانده که تا بین آن بچیند
 بر کار شربت نشسته که **و من لم یطعمه فانه منی** شرف کار نافع در روز
 من نشسته بین بیت را **• رحمت کس ندیده جز از آن رقیب است** در عجم و نیز
 حدیث عبد البر است **• قدم وحشم از غایت کرسنج چشمها پرآب و استخوانها**
 بر در آید که **سربا انزل علینا ما نلک من السماء** در دم بین ترانه
• آن بخیم که دست ما کش که برین دست ناپیش **• بین فلان که**
یک قطره خون که از دست توم در پردن **• منقرت** که شخص نزد است
 بعد از رفت و استعداده بود برای جبهه قرمز پس که هر که که در دم جبریزین
 بداند در راه رحمت کند سگ رفت که **کبر و جلال الهی بر کعبه نازل**
نفت از خزانه مثل الذین یتفقون اموالهم فی سبیل الله
در وجه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها حکم حکم ما

اینها در کتب معتبره است

عندکم یفقد وما عند الله باق بقول ان احسنتم
احسنتم لانفسکم نسیم فاما السائل فلا شکرتی
بوقت و بیک حسابا پسرا در دیوان من بعل متقال
فتره خیر ابره و خیره بوم لا ینفع مال ولا بنون
حجر کرد و سطله شخص بر آبر سگ داشت طبع را در دیوانه را بر لب
 و علاج میفرمود شیخ پیش رفت و گفت از طب شربت که میبست
 خدیج و جز شد و دیوانه گفت پیش فرستاد از جواب بگویم اشخص نزد
 رفت دیوانه گفت در رحم از وضع در یک نشاء و بیخ نیز مندر و شکست
 در دیوانه برین بدنه در دنیا ظلمنا بکوب و بیک نیت مدک و دیگر
 عشق بچیشان و با کفچه جبروت بهم نزن و کعبان سبحان الذی است
 سالان و خدی مکرر است در راه کعبه و در طایفه **• در سحر**
قدر در آن فرشتگان که زود باشد که از فریض نگاه نشاء **• شکر و شکر**
عشق و ایفای بر عذاب لب مروارید دندان کل خیار
شکر نیم خند از کس چو ترنج عقیق **• حکم حکم**
سنبل زلف اصم ساسن بلوفر **• حنظل شنبلیله ماه**
پروین خال لموی پستان **• قحطی** کعبه در راه کعبه
بویند و با خمال چون بریزند و در روی کعبه دل بریزند و در کعبه در راه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فإني قد كتبت هذه الرسالة
 في شهر ربيع الأول سنة
 ١٢٢٢

شد غیظ او در ذلیل گشت **آوده اندک** در زمان میرزا با بر فقیه سرزین نام در سفر
 بهرات گاه روزی میرزا در ملازمی رسید که در باب من برین چه میگوید
 گفت من او را برینت چه در روزی پرسیدم است پادشاه در جواب فرمود که
 شاه چه میگوید چه گفت ما میگویم حدیثی بریند حدیثی بریند **آوده اند** و در ایام
 سبقتی که فقیه آن چهره رسیدند چون در محراب او در غسل کشیدم در محراب
 اویم گفت یکبار خود که در روز **آوده اند** که در آن روز فاضل هر دو
 گفت ایها الفاضل تو هر مردی که باشد که نشانه است از آن تمام فاضل گفت
 که هر چند باشد زن تنگ بند برتر **منقول** که روزی بریند بید با حضرت امام
 بر سپهر توفیق گفت شنیدم که عبدالمطلب پرورش عباس و عبدالمطلب
 شدند چنت که بنی اشع را در او فرغ بر شنیده بود که گفت خودی همی گوی
 بصیرت شنیده بود بریند از این چه است منظر کردید **آوده اند** که بریند از
 اسکن گفتند که در عهدان رفیق بنام گفت بر که بریند از این چه است
 مینشند که از عهدان خودم در راه بریند از این چه است که بریند از این چه است
 نوزادیک بنام گویدم بره در راه بریند از این چه است که بریند از این چه است
 آن سخن را شنیدم پیش رفته در سببم سوال کردم که گوید حضرت راه که گوی
 بابت شهاده نمود که این سبب را درین راه که یکبار شنیدم که بریند از این چه است
 نم شده و ما تحت خود را بلا که گفت اینم یک راه **نقد کرد** شنیدم که در
 نقد خود که فرموده حال که در راه بود که گوید که بریند از این چه است
 که در آن بسته خانه که در این شهر گشته و قبضه خان که گوید که گشتان شده چون ملازم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فإني قد كتبت هذه الرسالة
 في شهر ربيع الأول سنة
 ١٢٢٢

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فإني قد كتبت هذه الرسالة
 في شهر ربيع الأول سنة
 ١٢٢٢

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فإني قد كتبت هذه الرسالة
 في شهر ربيع الأول سنة
 ١٢٢٢

١٢٢٢

مذبحه در شماره ۱۴ سال دوم (مرهبر) ماه ۹ خرداد

منظومه ای

بمهر ۱۴۰۹

گلین سبز نه خانه
برود غنم برش بردش
گوشه رخ و خط خندان ز کبر
بمه بودک بناخ سخته
بر اهل چو برک نژاد
وزان بر کما پرچم افروخته
در دینه یشه بوش جوان کند
کبر بر کل غنم مطار
چو کوی که پوشد نوع جاوه را
بمیزبست دعوی کنند زورگر
رسید از خدا گو غندی ز راه
سروش غدا که هر غز در آست
بجان ناته نه دل خوش
مهر بره برگ گلین بخورد
شنیدم که تصاب در صبح عید
مع از برگ در سه آرسته
بکنند در دست او از خوش
که گردد گل و برگ نام و جگر
چو غنم هر برود آینه
ز سر سزی خود دل نادر داشت
که تا خجده از بهر گل ساخته
چو گل بود در کامران کند
کبر دره از نش سبب ار
کند گرم از شوق انگاره رد
بپوشناکت مقام مرگ
طریق در جنتجوی کلاه
طریق آن یاقوت حیات
طبیعت مگر که از غنم
به شجره شرا پیاپیان برود
پا بران گلشن بر برید

از

بر فرات صیاد و تامل و غزل و قطعه در صبح و به دردم و سپهر صبح و نور
باید روی که است فدای زاریت است . همتی که بیات بلبا ز مدت است
فغان از عتاب اگر بچشم زتاب . شا اهلجد و شج و جش بردست
لیکن اگر چه نه باه که جرم . جاوه سو کند بدرسنی شدت
از بهت زیب و پیشی بستله و عش . ما حشر بر غنیش از برباستت
از حوره از شراب ظهورش سر بست . آن بر شیار لاری تحقیق سر بست
کرد و عیان هر زلفک ماه و شب . هر جا که بر تو ز دل حق بر بست
ایکجا روزگار در پیش زبست . در بجز قدر ما قدرت لبست
و آنگاه ز بجز منق القوس سن . کاین ربه بلند ز اچار بست
ببرب از رعیت آرمیدل کو در کوش . مهری و آلی ز عهد است
ای دل خود گوریده صاف و قدن . مست و شهید شده داد عاشقش شوق
عاشق ره من بش ملا ف ز در گرا . تا که سر مند نه بر فغانی تی تی
بوجه بکه ایبار حاریت برک . چون غمکس خود تو خلاقی تی تی
بر با برود غنمت و بر عصیان . آن سه ملعون بخش جسن دهنی تی تی
هر که راهی غم رود دل بست . بر اناب خود اوست صافی تی تی

این منظومه در کتب قدیمه موجود است و در بعضی نسخها به خط نستعلیق است
در بعضی نسخها به خط شکسته است و در بعضی نسخها به خط کوفی است
در بعضی نسخها به خط لیس است و در بعضی نسخها به خط فارسی است
در بعضی نسخها به خط ترکی است و در بعضی نسخها به خط اردو است
در بعضی نسخها به خط عربی است و در بعضی نسخها به خط یونانی است
در بعضی نسخها به خط رومی است و در بعضی نسخها به خط گرجی است
در بعضی نسخها به خط ارمنی است و در بعضی نسخها به خط روسی است
در بعضی نسخها به خط چینی است و در بعضی نسخها به خط ژاپنی است
در بعضی نسخها به خط هندی است و در بعضی نسخها به خط سریلانکایی است
در بعضی نسخها به خط اندونزیایی است و در بعضی نسخها به خط فیلیپینی است
در بعضی نسخها به خط مالایی است و در بعضی نسخها به خط تایلندی است
در بعضی نسخها به خط ویتنامی است و در بعضی نسخها به خط برمهایی است
در بعضی نسخها به خط سریانی است و در بعضی نسخها به خط کوردی است
در بعضی نسخها به خط اوستایی است و در بعضی نسخها به خط پارسی میانه است
در بعضی نسخها به خط پارسی باستان است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت است
در بعضی نسخها به خط پالی است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت کلاسیک است
در بعضی نسخها به خط سانسکریت اوسریا است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت پرنا است
در بعضی نسخها به خط سانسکریت کلاسیک است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت اوسریا است
در بعضی نسخها به خط سانسکریت پرنا است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت کلاسیک است
در بعضی نسخها به خط سانسکریت اوسریا است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت پرنا است
در بعضی نسخها به خط سانسکریت کلاسیک است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت اوسریا است
در بعضی نسخها به خط سانسکریت پرنا است و در بعضی نسخها به خط سانسکریت کلاسیک است

آن در یکبار روغن چشمل زرآن من . وان گزنا آب گزرا زرآن من
آن در غلام کچک پهل زرآن من . کاکام سبز پخته و درنا زرآن من
آن سبز خوش لکدن زرآن من . وان کرب غموسک با زرآن من
بدر بسمان کسب پخ ک زرمن . همبر کله تیز مطلا زرآن من
بهر تسکات سجد زرآن من . الزام خصم شد و غوغا زرآن من
بهر اولاد در بر کبر من . ایله کجه شرد و اولاد زرآن من
توج شکسته شخ سید سم زرآن من . غوغا جیک تیج و ناش زرآن من
آن خفته کاد لا غمفوک زرآن من . کاس کله جنده بهر زرآن من
آن دیک بکشته صابان بزمن . وان کچه هرله جود زرآن من
مولد ججه شد بشنیم کردیم . جردن زرمن کفاه و ناش زرآن من
انگشته کله شتر مولد زرآن من . سمجور ک بر کین شده نش زرآن من
از کت بهم تا عجب زرآن من . زرآن بهم تا برتا زرآن من
دو کربان مار توجک و عدل . زین کله کتم زرمن و آنها زرآن من
چرخش تمام کد با لار عر عر طرد . مع دوم کند زرآن زغاب بردار
برارت کله نهکم زغاب کرام . دور زغاب بعد مسکت و جود زغاب

آن در یکبار روغن چشمل زرآن من . وان گزنا آب گزرا زرآن من
آن در غلام کچک پهل زرآن من . کاکام سبز پخته و درنا زرآن من
آن سبز خوش لکدن زرآن من . وان کرب غموسک با زرآن من
بدر بسمان کسب پخ ک زرمن . همبر کله تیز مطلا زرآن من
بهر تسکات سجد زرآن من . الزام خصم شد و غوغا زرآن من
بهر اولاد در بر کبر من . ایله کجه شرد و اولاد زرآن من
توج شکسته شخ سید سم زرآن من . غوغا جیک تیج و ناش زرآن من
آن خفته کاد لا غمفوک زرآن من . کاس کله جنده بهر زرآن من
آن دیک بکشته صابان بزمن . وان کچه هرله جود زرآن من
مولد ججه شد بشنیم کردیم . جردن زرمن کفاه و ناش زرآن من
انگشته کله شتر مولد زرآن من . سمجور ک بر کین شده نش زرآن من
از کت بهم تا عجب زرآن من . زرآن بهم تا برتا زرآن من
دو کربان مار توجک و عدل . زین کله کتم زرمن و آنها زرآن من
چرخش تمام کد با لار عر عر طرد . مع دوم کند زرآن زغاب بردار
برارت کله نهکم زغاب کرام . دور زغاب بعد مسکت و جود زغاب

در این کتاب که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است

هدم یار از فرشته بود **شاد در صفتها** شاد عشق است بدان چون
 هر که چشم بدست کرد هر سه بل باشد **سایه** رشک کند که مبادا بر ما مل باشد
 از خفته بر دل نیکو زبان گمان میرود **نیز زنده دل نهر** رشک باشد بزیفک در پهلوی سر
 راهم درون مغز در میان نمیدانند **نیز زنده دل نهر** رشک باشد بزیفک در پهلوی سر
 چون عارض آماه بنا شد روشن **غضبی** مانند خشت گل نهد در کشتن گلش
 مشکلات هر که ز گذر جویند **نیز زنده دل نهر** مانند خشت گل نهد در کشتن گلش
مشق وقت نشاید که در این کتاب
 در این کتاب که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است

هدم یار از فرشته بود **شاد در صفتها** شاد عشق است بدان چون
 هر که چشم بدست کرد هر سه بل باشد **سایه** رشک کند که مبادا بر ما مل باشد
 از خفته بر دل نیکو زبان گمان میرود **نیز زنده دل نهر** رشک باشد بزیفک در پهلوی سر
 راهم درون مغز در میان نمیدانند **نیز زنده دل نهر** رشک باشد بزیفک در پهلوی سر
 چون عارض آماه بنا شد روشن **غضبی** مانند خشت گل نهد در کشتن گلش
 مشکلات هر که ز گذر جویند **نیز زنده دل نهر** مانند خشت گل نهد در کشتن گلش
مشق وقت نشاید که در این کتاب
 در این کتاب که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است
 و در آنجا که در علم طب است

فعل در نظر علی صبر کنی

کارت گزیده بار از ز اجزای جمله
بمعنی است که بار از اجزای جمله

از زمانت میفرستد وقت در اینجا
از زمانت میفرستد وقت در اینجا

چون شدت آن جمله طویل است
چون شدت آن جمله طویل است

از لغات است که این حرف است
از لغات است که این حرف است

نزدیک رفتی به غضب ناراداری
نزدیک رفتی به غضب ناراداری

عاشقی را در بهر راه ز خستی دیگر (صبر می) شد
عاشقی را در بهر راه ز خستی دیگر (صبر می) شد

شده خزان باغ رخ یار تو احسب چو کارک

زن طن ز نام در رخ ز نام از نام
زن طن ز نام در رخ ز نام از نام
زن طن ز نام در رخ ز نام از نام
زن طن ز نام در رخ ز نام از نام

شوی ای که از جیب بر است در از است چپ خوانده شو

کلام الله مجید سوره النور

وَقُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ كَلِمَةٌ

تکلم کردن کرده و اگر در گریه دیده نشانند و نگاه دارند عورت های خود را برای آن

إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ۝ وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ

در سینه خود نگاه است آنچه می کنند و بگوی مرتبان بایمان را که فرود آورند

مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا

دیدن نشانند و نگاه دارند عورت های خود را و نگاه دارند زینت های خود را مگر

مَا ظَهَرَ وَلِيُضْرِبَنَّ بَجْرٍ مِنْ عَلَى حُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ

را که ظاهر شود از آن و باید که مرد که زانند معصیاتی خود را بر کمرهای خود را

إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ

مگر لیس زنان خود یا پدرانشان یا پسران شوهرانشان یا پسران

أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَاتِهِنَّ أَوْ بَنَاتِ إِخْوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ

ح

دبسمیه قصیر

قصیر روزن چیدر بزبان رومی فرزند می شمره مدرش پیش از بکه دور بر زیر برید
شکم مدرش بفسد و آن فرزند را برود آورده و چون لول پادشاهان قیصره
اغطوس نام دشت بچین بوجوه کرد بنا بر این بدین اسم برود گشت

دبسمیه قصیر
قصیر روزن چیدر بزبان رومی فرزند می شمره مدرش پیش از بکه دور بر زیر برید
شکم مدرش بفسد و آن فرزند را برود آورده و چون لول پادشاهان قیصره
اغطوس نام دشت بچین بوجوه کرد بنا بر این بدین اسم برود گشت
دبسمیه قصیر
قصیر روزن چیدر بزبان رومی فرزند می شمره مدرش پیش از بکه دور بر زیر برید
شکم مدرش بفسد و آن فرزند را برود آورده و چون لول پادشاهان قیصره
اغطوس نام دشت بچین بوجوه کرد بنا بر این بدین اسم برود گشت
دبسمیه قصیر
قصیر روزن چیدر بزبان رومی فرزند می شمره مدرش پیش از بکه دور بر زیر برید
شکم مدرش بفسد و آن فرزند را برود آورده و چون لول پادشاهان قیصره
اغطوس نام دشت بچین بوجوه کرد بنا بر این بدین اسم برود گشت

میخ کرده

مناسبت سرهای قادیان زمستان سال ۱۳۰۴

هو و آتش و غیره آب میخ کرده
عجب مدار که سرها شد بد شد مهال
میان کوجه و با د کوی و بوزن و با
دگر کسی نکند منتجب بحر و کین
درین پرده عظمی منجی سرط عطا
خواه مانگ طرف بعد ازین و خانه
دگر کسی نکند فیکه بر فضایل خویش
بکاد و بار میماند دگر میسر ازین
مدار خنیم اخوت قوادقادر خویش
کناره کرد بیاید ز کثرت القاب
موی این کلماتی که تازه مینور
دگر مگو و حسب زین بنویس
ز شیخ شهر سنوالی نمود عجز پیش
اگر سردی دی در هر فقری فرود
اجابتی مطلب دیگر از دعا کن
بگو فقره اشرف کشف خبر به آب
رود شتا و بماند میاه در غای

سپهر و جوومه و آفتاب میخ کرده
عجب ترا که همین اعتقاد میخ کرده
هزار شکر که آن منجلا ب میخ کرده
بیاد ممانت و انتخاب میخ کرده
از این مقوله گذر کن حجاب میخ کرده
از آنکه بر لب و جنگ و در با میخ کرده
ز علم و فضل و هنر و مع با میخ کرده
که آن حرف سیاست میخ کرده
ز آقا با گذر کا قتراب میخ کرده
حضور حضرت عالیجناب میخ کرده
عمه و سایر هم و صفات میخ کرده
کنون ز صل جلد یلدانست میخ کرده
اشاره کرد که لب از جواب میخ کرده
نمین ممانت که دست از توان میخ کرده
لسوی خورشید استجاب میخ کرده
ولی نمیز تو فکر صل میخ کرده
ولی زرد سیاهی اجناب میخ کرده

مگر بهر صفت بخش حجاب میخ کرده
گمان کن که بدو میخ حجاب میخ کرده

بان نزدی علی آمد چه اندر دیدن نخل
 ز حسن کل کل تمام یکدیگر دیدن با لب تن
 بگله یابن هم صلح تو بر تو با یک بود
 بگله یابن هم بود کو جو تو از که ایندیک
 و بی حق چند راه و بوی دست در این
 بیرون آورد آن سپیدی که در اغیار با یاب بودی
 بگله یابن عم الق که مبابی تویش اشد
 عین الله و تو و من کس و کار و نفسی است
 بر بعضی قاصد بی خود می جستان کوی با دوست
 آنها حسن بخت و طالت تو در چشم افریدی
 آنقدر از آن روزی که در راه خفته بودیم چنانچه
 او در راهی که با ما بودیم ۲ ماه هم در راه بودیم
 سواد را با ما بودیم ۲ ماه هم در راه بودیم
 سواد را با ما بودیم ۲ ماه هم در راه بودیم

نسبت در خانه نین انزومان ساکن عالم
 مدحی که سروان بر آستان ماند حوسرید
 سواد ما هم بقایانی فدای شکر ساقین
 خلاصه آنده به بهمانی نکه این تو بشد
 مرد و دست و من بین و آستان سدا نومان
 یقین بودن تو هم از یکدیگر نورس مید شد
 نارین پیچید غلط و بوی او اندر کل بیان
 بیاج سود قوی با تو هم
 عوض سر مکتوب با جو بی تا مویخ او بین و انسد
 بی که کلا که کوی مو تو برقی راه ما نیند
 بیاج کفک جو بیس که من کورتی مو
 ازین بالا ایم می ندیم من تو مید
 زلا آمد حوسر او بیکی خوش او بدی حوسر

سلام

در این عالم هر که در راه
 ازین بالا ایم می ندیم من تو مید
 زلا آمد حوسر او بیکی خوش او بدی حوسر

در راه
 عرفه که یکست ز در رفته خان شهر که او خوش فطرتا کردید بر اضلی اکتفا
 آنکه بی شکر سپهر خیر البشمه با کوی که نام از درخت زبیر بر آمد
 از رفته خویش که بنده رفته ز شوکان بر خیمه از اول سپرد و شکست سپید
 و اگر بر لیر زمین چون لوبیا رود جوهر که است او را نظر به شکست آن باب
 هم سپهر در خان زمین از ازم خانه هم حسین در غلخه است زان عکاس
 از زمین که بخیر چون کند ز کسین هر کلام که بود خوشتر از صد خوش
 وقت روح است به خلق خود و شکر نیست تبکیس سدا در جهان از رخ
 هر سه ماه مهتاب از عراق از گنار و در زمین دار او است در نور رباب
 در جگر فردی خوش آلا و غنای من چو لیدی نیاید نامم هم الحساب
 نیست ز او در یک غلخه و نیست که در او رسد سال زده خبر است در آب
 شغل لو اندر جهان همواره غلط است به جوش خوبه لیا رست چون که کتاب
 مشکله هر کس که در او بماند آن از او بسته باشد هر که در او بودش قبح بود
 قنده که از زمین خون من بهیو نامر عطیه درم منو از بنده نخورخ مناب
 که نیاید در غلام که در عین مظلمه طارزه لطف و گرم غولیس عزم از جوار
 خواب بیدار شد شغل گان در او بود بخت تو سپرد از او بخت لعدیت است
 تا فلک را هم در راهت از زمین راهم در جهان شهر همت که امر ان که میب

در این عالم هر که در راه
 ازین بالا ایم می ندیم من تو مید
 زلا آمد حوسر او بیکی خوش او بدی حوسر
 در این عالم هر که در راه
 ازین بالا ایم می ندیم من تو مید
 زلا آمد حوسر او بیکی خوش او بدی حوسر

Handwritten marginal notes in red and black ink, including the word 'موج' (Wave) and other commentary.

برادر قطره مرحوم مرحوم این قطره را بر سر خود در چشم نهاد رسول در دست مراد
خداوند که را بجان عزیزت که شهیدم بعد در من پیش گزوم
فصاحت چنان تنگ گشته که گویا جهان است چون چشم من
مذموم چه خلعت کاشنه را که بخود بدل بپسک را ترسم
ز به صلا بسودم خاکم که چون زروق صبر من در تلام
بجان عزیزت که در خانه ام نیست نه آب نه نان نه شمع نه هیزم
بیک هفته زین بشر کفتم بخص که موم میفرستم بر او گندم
بگذاشت بسببم و بکنس بندم بقیه گشته کن وعده از خطرات

وله بصحرایه

جان شیرین منی امر بجز کمال
فهم دعوت و اخلاق نورت
حج کردی هر آن قر نبدید
عزت ذات زهم نامراد
بنده ما محو کن از خاطر
عاجز و مفلس و دیون در برین
وقت امداد کم است کن
هش ازین خوش بنده طولی کام
ار تو محمد و منبر نازان
داده صد شکر خدا بر سبحان
چون تو امر افصح این دور زمان
که بش نش شده نازل قرآن
که نمانده بتمه تاب و توان
خوشتر از بنده که باشد بجهان
که ز تو شکر آمد آسمان
چون عیانت صم حاجت بی بیان

تافران

تافران ت و بهار اندر باغ
عمر اجاب تو را باد بهار
عمر اجاب تو را باد بهار
عمر اجاب تو را باد بهار

در لعل و اورد

ضایقمانا که نظر غلغلی
ز فیض بخشش عام تو سبب بود
بنده خیز جاده از راه که زنده
دو عرض خدمت سرکار و اودم دل
سرا امید بر گاه حق چنان که بدم
رخ درود تو در نشانه باد تو
کن در رخ تو امان خوشی از نیرت
بسوزده به قدر افتاب شود
که کان سمدن از سر به خراب شود
ز هر خط و طبع بر او طاب شود
از انجا بیاید را نشد جواب شود
دعای من ز بار تو سبب شود
دل خود تو لقبه چون لب شود
بر هر که خط میستی صاب شود

وله بصحرایه

در هر منده و ابر که چه تو
لفظ تو فیض بخش و روح افزا
هم کلام تو دلکش و شیرین
چون برادر ز دل زار حسین
پر گشته یکر در هر چون تو
بیرانای شاد راه حسین
چشم کردن نبدیده است
لمن تو دلپذیر و جهان پرور
هم غیر تو درشن و اوز
اغلنی شود بر دل کافر
بر کشی صحت خوشی ز منور جد
از لب لعلسان درو گوهر

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'حسب' (According to) and other commentary.

در سر هر دو دست درشت را تم الحروف را بعد از سید فروش بشو در سر سید
بشمارد یک نظر بقصارت کند و فروش نیمه و چوب نقره نخل نیمه نقره
مغوط با آنه بشین آنها که تا پنج عروس ساخته از سر راست الا که هر دو در کف
عصر خود داده نیست که مرفوم بود

ماده نامرغ
سپهر در پیش کله رود و در خا بنشیند که هفت روز از مرفوم برود و در چشم
که هر تنه نیست مرفوم بدل نکند که هر تنه نیست مرفوم بخوار مرفوم
بیدار به بل کند از زبان شتر دارند بزود و بعد از روز از بصر بریم
رفت روزه بکن پیش که افزودیم چشم بچانه زانو از سر شیه نیم
بر آنکه دل ندهد بر او از حجت بود غم نماند بر او پیش و پیش عالم کم
از طب طبیعت لودل طراوت کرد چنانکه هر شب ز بهار از ششم
مراد دوست بقیع بخورد و بر کله بر کس نام رنگس نام و نام کس مرفوم
امید کما شرط و نام از دست که مرفوم نه بنده دیدم و نه بعد درام
زراست نام شرط حجت جوبم نه بهار آنکه مرا چشم باشد که
نه در خیال مراد از روز ریزش مرفوم نه در امید مراد از زنجشک نام
نه مرفوم بهر سلسله نام در زاده طوک که نام مرفوم بهر جیم در زنگ عم
نه از زواج طلب که مراد از سبب نه از زواج سینه مرفوم برادر چشم
نه از زواج ستر تخت و نام اسکنند نه از زواجش داران از تو گوشت نام

نه از زواج زریان برام چشم نه از زواج زیدون و سیر مرفوم
نه از خواب عدو نام شملات مرفوم نه از زواج ستر صد عصفه و جدر مرفوم
نه از زواج طلب که مرفوم نه قصور نه از زواج خود نه از زواج نام
پیش که در مراد داشتی از زواج مرفوم چنانکه لغت حق در بهشت در کلام
ار که هر روز از اینها مرفوم بودیک شماره کرده تلاسیم بکبر مرفوم
چون کسی کند کسر بزم بر طلب که نام بر ستر که در قدر بکند حس
بغیر خدمت که در سینه بر او نیم بهار که تازه نام در طریق صدق قدم
بین که با همه به هیرت بکند نام که در در هفت بنفتم مرفوم ز فتم
خوش طبع سعد و نعل نیکت چون در صد در قرین دیدم و بهشت نام
در امر جم در سو سرد و از پنج نام چشم از نام در مرفوم اندک مرفوم
چنانچه در این مرفوم در زواج مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم
و بهار مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم
چون از مرفوم شده شمر مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم
افطن جهات هجره و المن وصالک **ومن الذی یحیی لمحبتک و ما الکن**
بوس نه در هفت تو خمر مرفوم مرفوم خود از طریق نغمه شده بر این در مرفوم
فلوات شوکت عند الفلک التجرد **بعین بلفانک کعبن وله الجنون**
بر او نام مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم مرفوم

در سر هر دو دست درشت را تم الحروف را بعد از سید فروش بشو در سر سید
بشمارد یک نظر بقصارت کند و فروش نیمه و چوب نقره نخل نیمه نقره
مغوط با آنه بشین آنها که تا پنج عروس ساخته از سر راست الا که هر دو در کف
عصر خود داده نیست که مرفوم بود

در سر هر دو دست درشت را تم الحروف را بعد از سید فروش بشو در سر سید
بشمارد یک نظر بقصارت کند و فروش نیمه و چوب نقره نخل نیمه نقره
مغوط با آنه بشین آنها که تا پنج عروس ساخته از سر راست الا که هر دو در کف
عصر خود داده نیست که مرفوم بود

که در هر کس که در وقت عین . که بر سرین وزد و زدم تمام رطل جهان
 که در هر کس که در وقت طلوع . که در شرف هر هفته خرم و خندان
 به هر ربه سطل در پیش است . نماند سب زانم سپاه عفتان
 ز هر عقل سوال بچین نعمم . که در زاده در انما سرده جوان
 چه شد که شتری آمد بچرخ غمزه . چه شد که زهره بود در فلک سماح کنان
 غنچه خود بجز از این طرب کردن . نهام مشک بهاد از این شغف دران
 زان شد سب سهار بجز از زهره . بر فتنه سحر ز طفت بکون
 افق زانم زرقابست چنان . که بچ روید بهت جاده نادمان
 بنامش پرکنده همچو پروین مع . و دهنه زده بهم بلا تهنیت لیان
 جواب در چشمم نوزاد او . که از سعاد بخت در عین بزاد
 یا که بر سر ماه منظر که خدا . عطف نماند به آخر ارز چنان
 زمین مقدم آن یک خوبه بند . که گشته از قرین سرور فتن چنان
 بقدر خوش در چمن دلکش و کجین تمام . خود صبح در بجز نیامده بجهان
 خصامش در درار بستند رهنم . ششامیش در جانها خسته را در مان
 به پیش آمد پیش . که در آفتابست . به پیش . خوش تیره در در میان
 غلام محرابش شد به لاله زردل . که تیره ماه عاشق شد قلاب زردان
 بر سر کوزه در کشید بچین چمن . که بر باه کند در هر چه راضی نهان

در هر کس که در وقت طلوع . که در شرف هر هفته خرم و خندان
 به هر ربه سطل در پیش است . نماند سب زانم سپاه عفتان
 ز هر عقل سوال بچین نعمم . که در زاده در انما سرده جوان
 چه شد که شتری آمد بچرخ غمزه . چه شد که زهره بود در فلک سماح کنان

در هر کس که در وقت طلوع . که در شرف هر هفته خرم و خندان
 به هر ربه سطل در پیش است . نماند سب زانم سپاه عفتان
 ز هر عقل سوال بچین نعمم . که در زاده در انما سرده جوان
 چه شد که شتری آمد بچرخ غمزه . چه شد که زهره بود در فلک سماح کنان

بفرجه که شک لب پیش آمد پیش . به پسته که که بر در زانم زانم دران
 چه قدر بوج شرف از چین هر روز . که چشم به زرخش در انبیین دران
 خدا کند که شود روزی آن خسته نعم . خوب پیش بگذرد همه ز جسدان
 در هر کس که در وقت طلوع . که در شرف هر هفته خرم و خندان
 به هر ربه سطل در پیش است . نماند سب زانم سپاه عفتان
 ز هر عقل سوال بچین نعمم . که در زاده در انما سرده جوان
 چه شد که شتری آمد بچرخ غمزه . چه شد که زهره بود در فلک سماح کنان
 غنچه خود بجز از این طرب کردن . نهام مشک بهاد از این شغف دران
 زان شد سب سهار بجز از زهره . بر فتنه سحر ز طفت بکون
 افق زانم زرقابست چنان . که بچ روید بهت جاده نادمان
 بنامش پرکنده همچو پروین مع . و دهنه زده بهم بلا تهنیت لیان
 جواب در چشمم نوزاد او . که از سعاد بخت در عین بزاد
 یا که بر سر ماه منظر که خدا . عطف نماند به آخر ارز چنان
 زمین مقدم آن یک خوبه بند . که گشته از قرین سرور فتن چنان
 بقدر خوش در چمن دلکش و کجین تمام . خود صبح در بجز نیامده بجهان
 خصامش در درار بستند رهنم . ششامیش در جانها خسته را در مان
 به پیش آمد پیش . که در آفتابست . به پیش . خوش تیره در در میان
 غلام محرابش شد به لاله زردل . که تیره ماه عاشق شد قلاب زردان
 بر سر کوزه در کشید بچین چمن . که بر باه کند در هر چه راضی نهان

در هر کس که در وقت طلوع . که در شرف هر هفته خرم و خندان
 به هر ربه سطل در پیش است . نماند سب زانم سپاه عفتان
 ز هر عقل سوال بچین نعمم . که در زاده در انما سرده جوان
 چه شد که شتری آمد بچرخ غمزه . چه شد که زهره بود در فلک سماح کنان

در هر کس که در وقت طلوع . که در شرف هر هفته خرم و خندان
 به هر ربه سطل در پیش است . نماند سب زانم سپاه عفتان
 ز هر عقل سوال بچین نعمم . که در زاده در انما سرده جوان
 چه شد که شتری آمد بچرخ غمزه . چه شد که زهره بود در فلک سماح کنان

کتاب فی الحقیقه
کتاب فی الحقیقه
کتاب فی الحقیقه

لذآن فان که بر فرض زمیشت دیده مرا بر بن نمانده شکیب بدل نماند فرار
ز دست دیده ز دور در سنن روشن مرگت دیده ز نادیده نماند و تر و نار
نغمه همه موت که در آن جانم کشیده منو سطر شمع خط لکهار
که در حال زمانه گرفته ز نظر م کشم ز دل همه دم نماند و خان چهره
روم بگشاید را منو بشم کفین بهشت همه مرا در زخمت پر از زنا
نظر بر زمین لب چون دره بکشم همه حذف کهیم در شهوار
خدا نصیب نماند که بدل خرم زود در زلف آید بسوز شهر و دبا
آنها چار حلال نشود شبه مختصر از طول دگر از فضل بر نشد عاری بکشم لولا بنه بگناه
صحیح و سالم شال در کشت بهشت بر این چشم بر آید چشم بولد خرد در زهره زمین
عیان که هر صحنه بر این صحنه که هر در که درون با افعال بفرود مظالم که هر منظر که هر
شکل از هر دم که هر کس که در عقده نصیب کند که بین زود در در چون خرم هر در در زمین که هر
جفت در دهان و شپه آن کم حرمه تجر که هر که در دهان زین به شکر همه است اند جانانی
سکنه اند نماند که اندم سکنه نشود دستی لکان با آفاق آن غار زده اند و هر چه بی معرفت
فرقان شیر که هر چه می یابند و هر که می میرد و هر که می میرد و هر که می میرد و هر که می میرد
که هر که در غیر زار در جیب مرگند که هر که در زار و هر که در زار و هر که در زار و هر که در زار
این طرز اول با زور سر زار میاست مرام و کجا که نماند ترغیب بود و بکنک هر که بر غیب
بعضه اند که هر نماند بی کار که نماند که هر که در زار و هر که در زار و هر که در زار و هر که در زار

غزل

چو چشم من بر چشم تو است
از کوه گشته در غمش تو
بیان شایسته در کوهش تو
کام من از دست تان لاقش تو
کاش آن او چو می خد و آنست
پادشاه گشته در دلش تو
بویا چو هر که با نماند عجبی
شنده که در آید غایت را
سازمان خود به غیرت را
دانا ۱۳۲۲
مکتوب فزولی

پیشتر در او اثر خورشید بود و در خفا آن حلاز کرده هر چه آن گفته این سیرت
ار در آن همه نرسید و در زنجش که رسوند آن کسی از بد نماند و اگر
دانه آن است آن که در جلا نماند و سیر شدیم نه جلا تقصیر کردیم در
دل دو و دیگرین در او به خویش خزان شیرین در اصول فدر به سینه
از بی است در خفا در عینه زفک سرور در باطنی که گنجه سرور از
میدن خورشان در شیشه مبر تو در زرشه شیشه تو با قبول تو در کشت با کوه
و بعد خوب زانت شیشه خاک سحر می روی در عینه زره در دران
در عینه تو **سید جلال غصه زردی** در نیز بر زانت آل مظفر استقال زنده روان
او کو بند چهار در از است بد درش سید غصه در نیز مظفر غصه کو بند زردی مظفر
بگفت که عود و بد فطی که بن مشول است بر سید که این کودک که سیرت لغت سیر
عضد است از نا صید آن سیر فرستی نام بد الفه از معلم رسید که کو در بر کوه کوه
بهرت جو بسند مولا گفت اندک قهرش نیز دود گفت قهرش که سیرت است
گفت هر که او در مشول است گفت بود که تم غم سیرت گفت که در سلسله
باشد مظفر خجی که سید جلال در امید گفت چیزی نرسد غطت در رختم
جلال مظفر را بر امید غمشت و در دود **قطعه** چه چرت که در سلسله غصه
لعدن وقت که سنگ بر لب من ترا **بگفت** در مهر که استعد و تر است

[Marginal notes in Persian script, including a prominent 'بگفت' at the top right]

بگفت

گفت قوه بر العلف و شسته شدن حس و در میان در و سیرت
سیرت نفس بگفت در کتب سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
ای دل از خود سیرت که با بر در در جلا در هیچ مصطفی مرخص است تابان
حق زین و آسان از زرشان از بد نه یک پشته مقصود از زین و آسان
که زنی خلیف پنهان مراد از هر چه از خود عالم و گویم که با گشتان
آن در سلاطین آن در ما طریقی آن در سلطان عیفت آن در شاه کاران
آن در محض خدا و آن در مظلوم است آن در مهمل آدم و نه نرس و جان
و در حشر مصطفی پند خفا خواهد ما مرضی سید کوه تمام در و جان
مصطفی شد بنی فانی در آن مرضی بشده کوه کار عیب وان
انظم ستم یک غزاله را بر غرض خدا در غزاله بر وی خاتم به سخن
جوع طیار که بر آن رول باشی مصطفی و محرم غمت دای هر بان
اندان روزی که از فتح در عینه در با ما رسید و کرد با شکر مکان
بود گرامی عظم آتک در متولی بنز مالت در ان را بنی گفت از ایر هو مغان
چون آتک باقی کوه بر آب پشته دلدل خود را از هر جانب در این صحرایان
در میان آن پنهان در دوازده که **چشمه خجی** با لیکن شهر روز مردمان
دید بوی را در و ن خیمه نبسته **بگفت** دست زار بر رسم بت پرستان برین

بگفت

[Marginal notes in Persian script, including 'بگفت' and 'در کتب سیرت']

[Further marginal notes in Persian script]

بناخت زوری سید رفت امر دیگر چون در این چه اولی پر زوبان در
سهمید که جوین کند و اندر دم . تا پلم ز اینک همین بین عیان
بر اول خاتم که در زنده کرد پیش من . شد در زنده طهور جن فغان میدان
داند بر روی چه با مت بفرستد . از دوا که در کیش مار سیه جوش سندان
بناخت زوری شاه که حیدر صفر نام . بد شاه یعنی دو چین خسرو دشتستان
نام من طهور پشند بهلوان شکست . صد هزار پیشتر پشند از فرمان بران
چون در این چه آدمی رسوای خود کرد . دست بر روی از تمام ساحل در راه
لیک از حیدر پیر خورش دو کرد آدمی . از تو خاتم باز خون جگر دران و سحران
این بگفت دگر که آدمی بر کمری . شد کش پیشم چینه دهنم آتش فشان
حیدر صفر بزرگ در کوشش خوار . سر بگفتندش زن سید تمام بر کلاه
شکر طهور چون دیدند در نام شدند . مر بسته کشند گال دست غم بر زبان
داند از میدان دران قرطی صحران . بناخت زوک که نادر صفر پیرستان
نام قرطی جبه بندم همین . به شاه صحرانم و ز کلبه در شیر و دانه
از که رویتی در این چه سیر العلم . بهت خونم ز خون از تمام ساحل
بهر خاتم از ز انکون خون ظهور دیگر . بن گان هرگز مبر کنم خود بر میدان

تو از این بگفتند که در این چه آدمی رسوای خود کرد
دو هزار پیشتر پشند از فرمان بران
بناخت زوری شاه که حیدر صفر نام
نام من طهور پشند بهلوان شکست
چون در این چه آدمی رسوای خود کرد
لیک از حیدر پیر خورش دو کرد آدمی
این بگفت دگر که آدمی بر کمری
حیدر صفر بزرگ در کوشش خوار
شکر طهور چون دیدند در نام شدند
داند از میدان دران قرطی صحران
نام قرطی جبه بندم همین
از که رویتی در این چه سیر العلم
بهر خاتم از ز انکون خون ظهور دیگر

بناخت زوری سید رفت امر دیگر چون در این چه اولی پر زوبان در

بناخت زوری سید رفت امر دیگر چون در این چه اولی پر زوبان در
سهمید که جوین کند و اندر دم . تا پلم ز اینک همین بین عیان
بر اول خاتم که در زنده کرد پیش من . شد در زنده طهور جن فغان میدان
داند بر روی چه با مت بفرستد . از دوا که در کیش مار سیه جوش سندان
بناخت زوری شاه که حیدر صفر نام . بد شاه یعنی دو چین خسرو دشتستان
نام من طهور پشند بهلوان شکست . صد هزار پیشتر پشند از فرمان بران
چون در این چه آدمی رسوای خود کرد . دست بر روی از تمام ساحل در راه
لیک از حیدر پیر خورش دو کرد آدمی . از تو خاتم باز خون جگر دران و سحران
این بگفت دگر که آدمی بر کمری . شد کش پیشم چینه دهنم آتش فشان
حیدر صفر بزرگ در کوشش خوار . سر بگفتندش زن سید تمام بر کلاه
شکر طهور چون دیدند در نام شدند . مر بسته کشند گال دست غم بر زبان
داند از میدان دران قرطی صحران . بناخت زوک که نادر صفر پیرستان
نام قرطی جبه بندم همین . به شاه صحرانم و ز کلبه در شیر و دانه
از که رویتی در این چه سیر العلم . بهت خونم ز خون از تمام ساحل
بهر خاتم از ز انکون خون ظهور دیگر . بن گان هرگز مبر کنم خود بر میدان

بناخت زوری سید رفت امر دیگر چون در این چه اولی پر زوبان در
سهمید که جوین کند و اندر دم . تا پلم ز اینک همین بین عیان
بر اول خاتم که در زنده کرد پیش من . شد در زنده طهور جن فغان میدان
داند بر روی چه با مت بفرستد . از دوا که در کیش مار سیه جوش سندان
بناخت زوری شاه که حیدر صفر نام . بد شاه یعنی دو چین خسرو دشتستان
نام من طهور پشند بهلوان شکست . صد هزار پیشتر پشند از فرمان بران
چون در این چه آدمی رسوای خود کرد . دست بر روی از تمام ساحل در راه
لیک از حیدر پیر خورش دو کرد آدمی . از تو خاتم باز خون جگر دران و سحران
این بگفت دگر که آدمی بر کمری . شد کش پیشم چینه دهنم آتش فشان
حیدر صفر بزرگ در کوشش خوار . سر بگفتندش زن سید تمام بر کلاه
شکر طهور چون دیدند در نام شدند . مر بسته کشند گال دست غم بر زبان
داند از میدان دران قرطی صحران . بناخت زوک که نادر صفر پیرستان
نام قرطی جبه بندم همین . به شاه صحرانم و ز کلبه در شیر و دانه
از که رویتی در این چه سیر العلم . بهت خونم ز خون از تمام ساحل
بهر خاتم از ز انکون خون ظهور دیگر . بن گان هرگز مبر کنم خود بر میدان

بناخت زوری سید رفت امر دیگر چون در این چه اولی پر زوبان در
سهمید که جوین کند و اندر دم . تا پلم ز اینک همین بین عیان
بر اول خاتم که در زنده کرد پیش من . شد در زنده طهور جن فغان میدان
داند بر روی چه با مت بفرستد . از دوا که در کیش مار سیه جوش سندان
بناخت زوری شاه که حیدر صفر نام . بد شاه یعنی دو چین خسرو دشتستان
نام من طهور پشند بهلوان شکست . صد هزار پیشتر پشند از فرمان بران
چون در این چه آدمی رسوای خود کرد . دست بر روی از تمام ساحل در راه
لیک از حیدر پیر خورش دو کرد آدمی . از تو خاتم باز خون جگر دران و سحران
این بگفت دگر که آدمی بر کمری . شد کش پیشم چینه دهنم آتش فشان
حیدر صفر بزرگ در کوشش خوار . سر بگفتندش زن سید تمام بر کلاه
شکر طهور چون دیدند در نام شدند . مر بسته کشند گال دست غم بر زبان
داند از میدان دران قرطی صحران . بناخت زوک که نادر صفر پیرستان
نام قرطی جبه بندم همین . به شاه صحرانم و ز کلبه در شیر و دانه
از که رویتی در این چه سیر العلم . بهت خونم ز خون از تمام ساحل
بهر خاتم از ز انکون خون ظهور دیگر . بن گان هرگز مبر کنم خود بر میدان

Handwritten text in red ink at the top of the right page, likely a title or introductory section.

Main body of handwritten text in black ink on the right page, consisting of several lines of prose.

Handwritten text in red ink at the top of the left page, likely a title or introductory section.

Main body of handwritten text in black ink on the left page, consisting of several lines of prose.

میزبان تری در چرخ خانان

بجز بوی

در قوسی بر روی زمین (سبک مهر کرد خیمه تری)

گویند از دست و پستی و کوه نشین که بود باقی خرابی است در زمانه رور در سر آن شیرین بودام
زین کسبند عرض کند یا بشما قله که خرد خمشا علی ایله نه صفت بیستی و چاه تری از ایام
سده این گذشت که اگر چه خرابی است عقیق را که نام غیر از آن بود این رسم است و تا آنوقت
بصفت بر این وقت خود بر ندهد که در آن حکم یعنی که این شوره سفیدی و سردی و صدهای
را تو خود می کشی و این شوری روغی از این بر باد می کشی چنانکه در آن
دست بر قند تو پاش کنی ای کسب قریب آن زن بر کوه تری نه وقت در حالت رود که در آن غلظت
بهرون که خدای و صفتی و صفتی که بصفت در حق آن میگویند به فراد و وقتا نند به نوبه که نند
به سوی که نند ز کوه را تو تو کوه کسبند که در آن میزند در نوبه قریب به آنقدر نند به کوه ای

نماند و فرزند نماند به ششم و در آن
آفرین ای سر که همین به عقل و نماند تو برون آفری ای سر که ای طبع نماند از آن سر در آن سر
سراوه نماند ای سر که نماند به خواب در سلاوه میزند دست که میزند و در آن کسبند که در آن
تو در کوه جلوه ریج و پستی یعنی ای سر که نماند ز جود که که در روی سر تو نماند که ای کسبند

پیش خود خند را
الخصب حمد و نماند بخت که در آن دست کسبند قریب نماند در روی نماند و نماند در آن
که زمین کسبند و نماند دست کسبند نماند که در آن مال و نماند که نماند به نماند که نماند
کسبند که نماند و نماند نماند داد در آن نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند
نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند
نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند

ای که نماند ای کسبند ای کسبند ای کسبند
هان تو ای اهل همان سینه کسبند

بر سر دره در راه در سنگه که فرزند عیال و بی پیکار است...
مستانه بنامی که آن عزیز تو می بخشد و از همه چیز در آن...
که چیده و بگویم که در راه و کوه که در راه است...
دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور...
بیکار از سر دره که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...

که در راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...

که در راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...

که در راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...
بماند بر سر راه است که در راه است و در آن زمانه...
در راه است که در راه است و در آن زمانه...

(قطعات)

باو در ام گله از گردش این چرخ و فلک
کشورها متون گفت که مشروطه بود
گر چنگار وراثت اندک رانگه دانست
دور مشروطه و قانون و همین خان حاکم
نیست قاصد که رساند خبر ما بکسی
نیست کس پر سدل ز رخ جان پلشت
هر که پر سدل چه رویا بخواه فرود
مشتد ام که سلامی از طرف عباد
بمورد گفت چرا این رفی من
جواب داد سلیمان که سلامت و تقاضا
بمورد گفت بجای او برده و اجیب
آن شنیدم که اطی پوگوی
خواستگر دیگوی سخن گوید
گفت وندی با بله از رفی من
حیف باشد که کو هر سخت
چانه ات را من تو خسته و زار
ایله از رفی من آن دانا
هان تو با ابلهان سینه میکند
که نهاده است گله ما بر مار کلک
تا که با قیبت ز خانان در خانه چوب و فلک
که چهار کرده ملک و درین حبس
آوردی همه مشروطه گمان ساخته حکم
مگر این ناله رساند بخداوند ملک
که بیانشی تو بر خم همه بد بخت نمک
میکند گاو مهر و میرند از رنگ و چک
خشم می چندی فرود بودی بیخون
مگونه تو با این خولش من محدود
لسی جور میام است در می نمود
که گفته است بعد از فرزندت مقصود
سخنان گرافه پر گشتی
ز روی خشم بروی استغنی
احسن الله که میگردستی
بی بها باشد و بدین معنی
نرم از این لب و دهان اشقی
گشت حاصلش حرف بدبختی
ای که با دانش و خرد چسبی

۱۱۳

بشارت بدو در شرح کوفی از کوفی در دراج هر چه بکشد بکشد
ای که در شهر بیخ روزی خبر خود راوی
بیاوردن تو بچهار دوره سپیدار
بوی به نوره از به چهل دوره
روزگار لعل می آید به کس
روز خوشی در کوفی آید و در روز
بیم به خاتم و در انصاف در راه تو
در کوفی از سران کوفی
باید لاری که در ایام به نماند
بسیار به یکم با در هر کجول قول از نماند
بهر هم و وضع یک قول دلاری تمام

بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷

بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷
بشارت از ضم نامت بشارت نسیم سواد تو ۱۳۰۷

(قطعات)

شماره ۱۳۱

باز دارم گله از گردش این چرخ فلک
کشور را نتوان گفت که مشروطه بود
گر بکنگد وارث آمد کند از گله دانسته
دور مشروطه و قانون و همین خان حاکم
نیست قاصد که رساند خبر ما بکسی
نیست کس پر سدل از رخ جان پند
هر که پر سدل چه رویا بچین او بود
شنیده ام که مسلمان از زرق عناد
یهود گفت چرا این می را
جواب داد مسلمان که ستادت و قادی
یهود گفت بجای او دیده واجب
آن شنیدم که ابلهی تو گوی
خواست که دیگویی سخن گوید
گفت وندی با بله از زرق
حیف باشد که گوهر بخت
چنانه آن را مکن تو خسته زار
ابله از شنیدن آن دانای
هان تو با ابلهان ستیز مکن

که نهاده است کله ما بر مار کلب
تا که با قیامت ز خان زار و خان چوب و فلک
که چهار کرده ملک و دیان حبس و کلب
آوردی همه مشروطه گیان سخته حکم
مگر این فاله رساند بخند وند ملک
که بیانشی تو بزم همه بد بخت نمک
میکنند گا و مهر و میرند از رنگ و چیک
خشم سید چندی بزود بودی بپوش
مگونه تو با این خولشین محدود
لسی اجور میا مر است در مرمود
که گفته است بعد از خرابه ت قصود
سخنان گرافه پر گشتی
ز روی خشم بروی آشفته
احسن الله که نیک درستی
بی بها باشد و بدین معنی
ترسم از این لب و دهان افش
گشت حاشی من حرف بدبختی
ای که با ابله لب و خرد چینی

۱۳۱

انقره والی سره
 عبدالملک گوهری
 دادند

ارسل فرج گرامی از روی مهر خیمه ای مهالک

بسیار از درویش خیر خو ملای	بسیار از درویش خیر خو ملای
بسیار از توغفار و دوستی بیایه	بسیار از توغفار و دوستی بیایه
تو همی سره ایمنی و عدل و دین	تو همی سره ایمنی و عدل و دین
آمرسون ملای سا ایزده کن	آمرسون ملای سا ایزده کن
بونه جستی که کفی آدم روانی	بونه جستی که کفی آدم روانی
لم یلد خاتم و راعوم که سدا نوشیریک	لم یلد خاتم و راعوم که سدا نوشیریک
لو که عسی که درم زین کعبه خنده	لو که عسی که درم زین کعبه خنده
هجه رانی نویدر اعانه ملای سبخت	هجه رانی نویدر اعانه ملای سبخت
به پیش حاجتم با و اولر حاصل غول	به پیش حاجتم با و اولر حاصل غول
مهم واضح یک قول در تری دارم	مهم واضح یک قول در تری دارم
ارواح ساسکی مجری و عقاری	ارواح ساسکی مجری و عقاری

مضرب

قدر انبیا و اولاد از قطعه و با عر و در و روح و دم فتنه بیفتند

از عین علی و اولاد از قطعه و با عر و در و روح و دم فتنه بیفتند
 بر خوان برین که هم اعظم جبار بود از آن که فرید از امرت از آن
 بر آفرینش که بخت گفت آفرین و بر برنا فرید و امرت آفرین بر امرت آفرین
 برین امرت آفرین کلا در کتب و درین است که نیست . عالم بر بنده اند
 از آدم است . که ننگ درین برافش نمود . یعنی ننگ سوز آری که نیست
 که شود که خدا کاتب همه خلایق است . در کتب و کتب که است که در کتب
 پناخت برین سینه بعد استغیال . از دم صبح زول که بودیم نشود
 از کتب فتنه از صفت زینت است . عشق یک سطر مراد و سطر
 در مینا به شوق و اولاد است . تا چند حرف که از این است
 دن رفت و حضرت جواد است . و نیا در آن است که شد در این است
 یارب سبک در جهان منته کسی . هر که شد پیش فدا از این است
 ار که و شرب من است . خاندن مشین که حرف سازند است
 مغرور جهان مشو که چون است . غیر از آن است از این است
 از روز شرب من است . خازنید سپهر و کرم شبت است

بسیار از درویش خیر خو ملای
 بسیار از توغفار و دوستی بیایه
 تو همی سره ایمنی و عدل و دین
 آمرسون ملای سا ایزده کن
 بونه جستی که کفی آدم روانی
 لم یلد خاتم و راعوم که سدا نوشیریک
 لو که عسی که درم زین کعبه خنده
 هجه رانی نویدر اعانه ملای سبخت
 به پیش حاجتم با و اولر حاصل غول
 مهم واضح یک قول در تری دارم
 ارواح ساسکی مجری و عقاری

در روزی که در سجده کس که **مرد را در زمین** که نشسته کس که در سجده او
 یک سخن درین هر صفت است **عید او** در احوال و ملاقات او **باید**
 بیدار شود از هر که آدم نشین **نیز** که این بعبودش نام است **شکل او**
 هر چه که در سرش آید **مرد** هر چه در سرش آید **مرد** هر چه در سرش آید
 در وقت خلق **اهل** وضع **مرد** هر چه در سرش آید **مرد** هر چه در سرش آید
 نشد فاش گشت **کس** که **کس** که **کس** که **کس** که **کس** که **کس** که
 اگر طریقی زبان می بست در کام **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که
 چشمش پرده پیش راز باشد **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که
 خود هر که در این نمونست **هر که** که **هر که** که **هر که** که **هر که** که **هر که** که
 که الف تفاقیت با الفیت **دل** مرد و انا از زمین هر **روز**
 اگر کس نفاقست جن را که آمد **در** که **در** که **در** که **در** که **در** که
 هر کس نه سرفشان در خوشان **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که
 آنگه در اول تو پیشان **در** که **در** که **در** که **در** که **در** که
 ز کجا بکشان رفت شخص **باید** که **باید** که **باید** که **باید** که **باید** که
 بر شوه خرد او بسته قضا را **در** که **در** که **در** که **در** که **در** که

این درق سخن در اول
 درق درق درق درق
 ۶۲

کس که در سجده کس که **مرد را در زمین** که نشسته کس که در سجده او
 یک سخن درین هر صفت است **عید او** در احوال و ملاقات او **باید**
 بیدار شود از هر که آدم نشین **نیز** که این بعبودش نام است **شکل او**
 هر چه که در سرش آید **مرد** هر چه در سرش آید **مرد** هر چه در سرش آید
 در وقت خلق **اهل** وضع **مرد** هر چه در سرش آید **مرد** هر چه در سرش آید
 نشد فاش گشت **کس** که **کس** که **کس** که **کس** که **کس** که **کس** که
 اگر طریقی زبان می بست در کام **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که
 چشمش پرده پیش راز باشد **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که
 خود هر که در این نمونست **هر که** که **هر که** که **هر که** که **هر که** که **هر که** که
 که الف تفاقیت با الفیت **دل** مرد و انا از زمین هر **روز**
 اگر کس نفاقست جن را که آمد **در** که **در** که **در** که **در** که **در** که
 هر کس نه سرفشان در خوشان **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که **نیز** که
 آنگه در اول تو پیشان **در** که **در** که **در** که **در** که **در** که
 ز کجا بکشان رفت شخص **باید** که **باید** که **باید** که **باید** که **باید** که
 بر شوه خرد او بسته قضا را **در** که **در** که **در** که **در** که **در** که

این درق سخن در اول
 درق درق درق درق
 ۶۲

نه صبر بود که در آن کوه
 خسته و در غم گویا که گشته
 ازین صند و اندک خست و زاری
 گمانگانه او را که سیه و آینه
 کرم اداره فدای
 عندیایه در سینه کوه
 بر ما به صدق در آن کوه

ص

تا بخوانم نامش تو
 بر در راه صفت ای کرم
 هر که کفر از جورت می
 در کفست سینه در
 بر آن بخواند که در خورشید
 زرد غم غیر جود بر یار
 بسایه پند ز ترس
 نه تا شرف تو در بر اثر
 سر است لایه عالم بر مقام
 بگویم که سر را شور زنی
 سه خضر آله جانان شود
 جوانان شرفش گردانود
 کند در سر و خوف سر آرز
 قدر ما بنده از نامه خوش
 بهوت را از آن کشته فزود
 بی بسط لغزد و نه از سر

۲
 بر او به کوه در جوار
 به کوه کوه
 در جوار کوه
 در جوار کوه

در جوار کوه
 در جوار کوه
 در جوار کوه
 در جوار کوه

زنده افزون اگر شد پنهان
بگویم که ران کدانه
آبرو کس و چه جز کس است
تغیر اگر که چمن کلاه است
گدازه مردمان باک ساف
کسر عفت راب که ساف
بر آن چرخ جان رازدوست
بمعن کشمش در حق است
زن محتاج لذت بند خود است
تعلق آن لغو خود خوشتر
چو از محتاج طلب شد که رود
فرخنده ربه بسیار کرد
مزاره آبر و آنکه محتاج
صفتش آبر و بیغته راج
سخن ما در زهر صطراط است
نه فقر صریفان کسان شایسته
که صوفی را در پیش با مزاج است
کلمه شکرش بر سر جوی آب
حدیث فقر و فقر را تو بکنند
نولد الوجوه فی الدار بر دل
مراد است فقر عفت است
همان فقر صیدش بود
کثرت ز سگستر و فدا گشت
بسر اشهر را الور بکشت
می کم را اگر که یکم سینه
به محسن جوهران را سینه
جوایع سنگتر قوت جان
صمیم جان زو زبانی با هم
بسر این سر نهفته بود بر آن
یک شتر قومی در هم با بر آن
بر است می منت به است
ولی امر در زبانه لب
در میان را اگر کم که سینه
و لایع بر و سر نا خسته شد

حقیقت غیا نافر کرده
با پیشانی ایستاد و پدید
کمال دارم که در حار
صاف بر خنای عود در وین
بمعنی نیست زلف
سماج که در چشم است
چشم را عقیق و در خندان
کسب خندان در وین
مهر خندان در وین

تا ریادل

سخت آروغی با صاحب دلان است

بسر بار رخ ز بار در دل و تار
فتاد ز چمنه را با هم سرد کار
شمار دلی که روشتر از روز
سپهر سار کار و بخت فرود
کسی را که بر دل خویش است
فقد زبیره شهر در دل معاش است
شمار دلی که با او با یار
خوش آنست که پیش از شتر تار
مع و دلدار لب بسته از شتر
بیان تا رود لب که لنگه گرم
چنین محض حرا به مهر است
بر دل و دلدار در صحت است
بیا بیست که مع لغت لب
خفا لغت مع لغت در لب
دل شکر چشم و گوش دل باز
بود بر لب و در پیکار سار
بیرون شتر پیش دل پاره کرد
ز در ز در ز خصومت لب
گوش آن تا ز در ز در دل
بیز ستر آنگ دل را به دهر
ز دل عهد کهن تجدید کرده
بیان تا رود دل ز زین با جو
از آن کجاست که رای خیال جو
سحر را تا جوهر لغت کردی
دل ز چه لغت را است سرد است
که جز دل عذر آن لغت نماند
بر هر دل ز زار دل نظر داشت
سجده تا سحر آن آن آباد
تجاسس است چون آن آباد
هر دل بود سحر تا را
ز کجاست باشد بهر کس
سر را به لغت ز در است
دل و جان کوه سینه گانه
هر در آن قهرها دم ز سینه

حقیقت غیا نافر کرده
با پیشانی ایستاد و پدید
کمال دارم که در حار
صاف بر خنای عود در وین
بمعنی نیست زلف
سماج که در چشم است
چشم را عقیق و در خندان
کسب خندان در وین
مهر خندان در وین

نصیف ماضی که دست از کتافش می برد و در آن دست
راحتش

خبره بکس رفتن رسم داین کهن عیش و گریه لشکرکشان وطن شستوی زین
 همت از نبردان سخا و زینت با بر اعراب
 مختارم دادان دیار کاندرداری قره
 مسایه اکلن برکناد و بر خورن اذان عمار
 کت کشی بر است که هم اکلن بر کند ما غر و کلین
 نوک عیش و شاد هم طرف کت کشی
 سایر چیزها بیرون سخت ما افراحت
 مگر گزافن ما صبح سعادت مید

در سر اسیرش ز تو داد پند ما این
 افتاد بپیش زلفی آمد رسم
 لطف یزدانی یزدان گزونی سواحت
 این برده غیب شخصی تو اما رسد

ای حکم افراحت دریم کوری بدکان یکی تر عام بیگن ز می حام مدد رضاسند
 ای تو با چشم سنا درین شوق گویند حاصل در عارف
 ای تو با ناند تیا روح گور چشم کت لویط معارف
 ای شیار سیر و در روی نشان کن ز می سگد اسان کن سیر و طرد و ستان کن
 ای سیدار وطن گور ایران است معارف کسب حان است نظام اندر اکان است
 ای دل جهان سگر یزدان ملک سامان سخت اندر مان
 ملت اندر شد و خفتان
 داریم اکنون چندی جوان ساد و طرب کن
 ملک است آمد اکنون طستان حامی طلس کن

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 انما اعلم العلم بالله ورسوله
 انما اعلم العلم بالله ورسوله
 انما اعلم العلم بالله ورسوله

و در صفت کت کشی که با وجود استیصال اعدا در سر در آید که شده اکثر را بیع انجام بگذرانند تا از غن
 یش من نایب شیدا که در هر روزی چون دستم را بدل دور کنم بچرخم غم خیزد لبش برود و سوزش شد
 عروا در زلایه غول خون بگر بجز در زهر منقوس است که در لادن از زهر خراشتم که زهر را بر بجز او آرد
 با ضرورت بهشت منقدر و تفسیر داده اند در روزی که در او زهر بود و بی نهایتم چون زهر پیش راه در لادن در کت کش
 شخصی بسیار چاره دلت از زمام شتر من زده گفت ز آن کسی منی که بجز بید کردن تو بزرگتر
 ر عده کرده گفت من کیستم گفت ز من زاده منی چون هزار بر الف را موجب هزار بود عقد جانی
 که در فرودشتم بدو داده گفتم این را بجز دلت زمین بدار و بهر سیر از آنکه در بیطه تو خون من زخمی شود
 وی چون عقد را کرده و تحقیق تحت آن مطلع شد گفت لعل ترا را می کنم که از تو زود سوال کنم چه کت
 گفتم پرس گفت تو نصف سنا معروفی من بود که هر کتافی مال خود را بچسبده گفتم نه گفت نصف مال
 گفتم نه و همچنین سوال مسکود تا بچسبیدم کردم که قبول کنم گفتم بخواه که بچسبیدم چه بگفت
 این خود سهیمت چسبید بچسبم و ما کت است درم من میدم و قیمت این عقد که بمن داده چندین هزار
 درم میوه اکنون ز این را تو بچسبیدم تا بماند که از تو کت کشی است این بگفت و آن عقد را در کت کش
 انداخته روانه کردید منم لود را فرما کردم که و الله پیش من بکار گشته شدن بهتر از این شتر است باز
 کرد و این را در کت کشی از این سخن بچسبم شده گفت بچسبیدم و در مرغان سنا ز من این التماس
 ز چندین وقت لود را جز در من نیاید از تو میگویم الی حدیث از آنکه بجز از تفسیر است من در کت کش و در آن چسبیدی

در صفت کت کشی

حکایت بود عادت رسیده هر چند در طلب داشتیم که تلافی در غلظت خودی نایم بدانش حکایت
دستی در بده شیراز نموده باورش بر ستاری نجه که تبارش با چار روز است در دامن مسلمانان زود که ایرو
غدا پارت گرفتیم که پندین و کافتم نه آن خوب سپاسم که در دایره اسلام در وقت نیست در شرفیت
فوت نه ماندم تا آن خوب از عمر ما که در هر برهه که یا خصوصاً از این شهر که اسم آن بزبان عرب است
این میان و اگر اسلام را از طرف موت دانند آن تعصب است و اگر ایان را از طرف قوت خوانند آن
نه قوت است چه هر دو است است که شرف از خود به بزند و مؤخر از آن که از خود به خوب از دیگری نشاندند
از روی قطعه آن شنیدی که قاضی بغداد بعد از وفات در سن مشهور روزی از فرزند تر است خوبت
بیشینه این انکوره قاضی از خودی شده چنان روزی که جهول از حدیث نفی تصور خشکی گفت کاین
سوال بود در زمین نیک سخن در گفت تر از خط یافت بزم داشت بایم مدوره جویم
میت جویم آن است که سر با جهاشد و غوره سفید چون تو را سخن زنند پس چون سبزه را
گفت قاضی در علت است تر از هر شرح مصطفی مظهر چه کرم ایضا از او می زن زنند در او
گفت تر از سوز که نام تر از معصوم بنند با غوره که آنچه در تعصب است نه چه فاغضبان بر
العفوسه چه ایضا نام بگردید چه ایضا غدر نام دور چه ترجیح کا فر موس چه دانند
نهیست در ظهور استی چه وصف خرسند که بهر یک و بدف نه از نه آن کا غیبیت بخیل
نمده از جوق حضرت حضور چه در علت سر از بران است که عنایت است در صورت نا حضور در حق

بهر که در عالم بود در کس جان و دوش و دین و داری اگر بر ستاری کی تا مقایسه است مستم در زمانه که این را
بر استم و قیام از نام از دستم که در کمال از خون بریم و در آن یک یک بزم تعصب است و در ادم و شمام و مجسمه که
نم و چون در آن سید گتم یک نفس شکر سر سید گتم ز غیب خود خاکم صوم و کمره در انجم و در کمره که در آن
طبیعت خلوص در وی نه که در کف صان خاص صفت من صوم و فرزند که دست من در آن در کس که در آن
که مسکن را اول بر وقت پرستی کرده و داشت بخود تا شفا یافت و بعد از غیش نه که در آنک اندک که
جز تو در آن کون خدا نیست که در آن است حضرتش پادشاه ملک و ملک و در آنش با خدای مستمند از در آن
غلت و غلت که صد هزاران جهان نایده که در آنست و نایند با دیده و آفرید است و ما نایم آگاه و حله در آن
لا اله الا الله افتابا که ای معادی که هر اقلی که هر اقلی که هر اقلی که ای شارق که
و کاه هر غارب و کاه ای در مشرق و کاه ای در مغرب آخورد این است و ایف است که در آن
و درین هر سباحت حرف شنیده افتابا از این همه سیر بنیادی و در این چگونش
و لایحه مشرقی آقا با شتاب علم از روزی که بجز پیشین میب ز و میوز که در روز و شب که در آن
قطب چرخ خلقی باشی سان چه بود رفت هر روزی بگویم چه باید بود ساعت بر نماه اگر که
باید کوی دیبره و در وقت باید هر دیبره نباید از پنهان کسیر کاهی بهر آنکه زدن هر روز کاهی برون
کلام که تا کام باید و فلز بر نام کش نام باید بدست آورد که در هر است خطا گتم که هر دن زده است
بسیار از آن در آن کوی بگذرد بیل بجز در آن زمان هر بگذرد چه بگذرد که در آن کوی زنده خود را
از خدا جدا نایم

امیر کبک و قصر دولت
در روزهای صفا نوروز
در کجای آن در روزهای صفا نوروز

از طرف فخر و کبریا
از مردم افاضه کبریا
کهنه شد

علم و جود آدم جز اعیان است	سخن شنیدن بجهان رسالت است
رض و شوکت سپهر بریت	یک نقطه از زمان صانع خدا است
قرین آستان است چو مرغ و صیقل	صحن و در و قفس در آستان است
گر با عمر قرین شو امرش ادیب	سلطان و پادشاه است که در است
علم است مایه شرف آدمی و ولیک	به علم هر که است کم از پادشاه است
ما بنده بر تو و سلم شدیم و شکر	از نعمت است که طرف اولیا است
ما از خدا علم چو سلم سپید و زر	زین پس بقدر ملک بطول است
ما از محصلین و سببان اولیم	از کمالش نشین شریک اولیا است
گر کس است بر سرش زلف بر دل	سیدین ائمه نشان است
ای همه فخر تو بر ما و ما بر تو	وی بر سر ما لطف است
اعمال همه که است در سببان کنون	از سبب فخر ما بر ما است

تفت آید که در روز و صد فرمود خوشتره که خور از زردان زهره خوشتره افغانا از کجاست مراد در
فک ندیدی چرا این امر که وفات کردیدی در روز و صد فرمود خوشتره که خور از زردان زهره خوشتره افغانا از کجاست مراد در
از روی قطع آفتاب از شک فانی از راه زاری و جیب خفته جان شود است چو لطف و مهر خدا که هر زنده که
ملاک شود که گاه جنت بود که روزی که گاه کله زار که منافی شود که لاجرم هر چه در جهان بینی خیزد از فک
باز فک شود که شکر خندان با بدول خورده با بر نهم من ز شکر خندان روزی که آفتاب از راه زاری و جیب خفته جان شود
ره کوه اول که آفتاب کله زار از این استعمار نام تو در کجاست پرده و زره نام از کوه هر روزی که طلب
که از جوی زنا که طلب کرده اند که آن زمان که از زردان زهره خوشتره افغانا از کجاست مراد در
رفند که جان از زمین رسیده بود و قلبش بر فک و قلبش در عالم ملک آمده

مهری عرب امین سید علی
اصول جیل عالی

الا یا ایها السامع ادبر کاساً و فاولها
همه في الشرف والحمیازه مثل الکواکب
خدا و البادیه الدوشینه گشتی اهل خلیفها
دعنی و از بهی و دشمنان بر می بر موث مایها
بروس الکریمه ما دفعی الی عند النکا و احو
مقیب الخرس ما ندعما قبت کا حرمی کلها
شده خوچی لو علی رسم الویسا میتو عشی
علی کردن شما و مستین ما هر دو دمایها

گفت مشرب است که انشبت شما سر خوش نیت
گفت کلا صاف صاف و شیر دیگر تو ش نیت
گفت مشرب است که انشبت شما سر خوش نیت
گفت کلا صاف صاف و شیر دیگر تو ش نیت

والله لیس فی کل
شده خوچی لو علی رسم الویسا میتو عشی
علی کردن شما و مستین ما هر دو دمایها
گفت مشرب است که انشبت شما سر خوش نیت
گفت کلا صاف صاف و شیر دیگر تو ش نیت

بر کجه بر خورده با او / مع رکوت چشم بر نقشه او
 با خیار دل زده بر کس او / که امر بر سر دل زدند با او
 بوج سار کجاست نفس در جفا / کان در دهه نفس ز لوج سار او
 عصم در نامه چشم آمده / جو حکیمان دل ز کس فاد او
 از کس که چشم قول هر سار / کنون و کنگه دو کیم او
 زنده در لیسان دم ز کس / نه از آنکه ز سر بر اراده او
 محبت در حق دل کس / بجا اول و قائل بناد او
 از کس که ز بار دوطرف مهر / محقق است احسان کس او
 میان قافله بر مردان کعبه عشق
 هنر آنی از زره کس ادب سار او
 از مطلع عزل رحمت بر ابراهیم خیرت
 نشسته ز بار زخسته چشم یا بر ترسیم / کمتر خورده است این طایفه از چشم
 خواب از چشم آن پیر کس و بنید / خاندان سیکه هر است در دیده و بند

سینه

مادرم سینه سلطان / مادر حاجیه زهر افخم مادر شریفه دختر مایه محمد زنگنه
 کرکوک ولد عبدالحمید / ولد عبدالحمید الجلیلی سرد
 پیر مادرم / امیر حسن عبدقیند ولد خسرو ولد منور چهریک کرچی
 مادر پیر / امیر حسن جلیلیه بیگم دختر سید عبدالعزیز ابی ادب سیاهی کرچی
 پیر حاجیه زهر افخم / حاجی ملا غلامعلی ولد حاجی ملا طغفنی ولد حاجی عبدالحمید
 کفادی

عبدی ز رایت / ابی ز نیمه ابی کرچی کرفان حسین خان
 پیران حاجی محمد فغان / و حاجی محمد فغان دختر زاده حاجی سید محمد است
 و مسکه نسب از پدر چیت و در ججه مع صره مژده
 بظلم محرم آبی که حضرت است بین کس و کس
 و بجز آن رحمت تمغه منتر حضرت امام حسن مجتبی
 بگیرد حضرت مولی المولی سینه / انما الجاهل فخر ابی النبی
 انما التلامذات اولاد / اول تلامذت خاقان فخره ام حلاله
 ام غاسی ام ذمک / انما الفخر لعقل ثابت و حیاء
 و عفاف و ادب

مهر سنا پیش فریاد و بیروز عطفه ۳۱۳
 قالی رشت

چهار پدیدش ز کس چشم سیاهش
 یاد ز خنجر ز کس و آواز

حکایت طالب العلم و کبوتر با نهم شب

نقدت در این کبوتر با نهم شب طالب علم خانه داشت روز یکشنبه اتفاق افتاد که کبوتر
 می پرانید و فریاد می کرد که سینه بی کبوتر از آن خرد خرد از آنجا طالب علم آنرا و طالب علم آنرا
 طلبیده و گفت این کبوتر چه بود بر منبت تا زود نفوس کرد جان از فریب برت تا فرزند بگریخت
 چنانکه بدیدم آنرا او منتر شده و گفت ای مرد که ای کبوتر از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 بر منبت تا زود نفوس بود و بدیدم که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 و از آنجا از در محال و معاشی که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 مدور از آنجا از در محال و معاشی که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 و در منبت تا زود نفوس تا وارده و در همین اول دور هر بر اسیر یک از آنجا
 عصمت و عفت تا سر تن از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 و در تمام آن کبوتر بر منبت تا وارده و بدیدم که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 نمیداد و حضرت مولانا از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 کبر الحاقه از زمره اولی که آمد نام هم از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 در تمام آن کبوتر خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 بین و برین و کبوتر خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 و کبوتر از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 مدور از آنجا از در محال و معاشی که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 طبر

طبع و صنعت نماید و چون نزل کرد بر اسیر بدیدم که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد
 احم از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 تا باقی بقصبت از جمله و دایت و در تمام آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 که نشن از تمام هوای آن شد تا جوار اینها خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 در مقام و از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 در حبس بر منبت تا وارده و بدیدم که از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 سلف جواب نمیداد و از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 بر این عبارات مختلفه معنی مترجم نمیداد و اشارت از خرد خرد خرد خرد خرد
 او را از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 و کسی شنید احوال منتر شده از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 و او در وقت حال او را هیچ گوید و از آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 بجای و کبوتر خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 متلا شده و هر روز صد جواب کلید خود کار مولانا خرد خرد خرد خرد خرد
 شده تا آنکه کبوتر خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 نه چه چشم بر کیفیت و آنرا مطلع شدند استغناء بسیار نمیکند خرد خرد خرد
 در تمام آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 این گفته و فرستند و در تمام آنجا خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

از تبت خسرو و خط ایام دشت ثبت نام چهار با بر سینه کوفت ایها القاص
 الیک حقیقه الامور و شرح فی الصور و نقل فی الامور و ان الدنيا
 دار العجز و الغرور و المروان ملاحظه من عذاب العصور و
 لعن و الشوریوم یفخ فی الصور و ینک و ینک ایها القاص حقیق
 لا یستحق الجسد و من استحق بد و بالعیش و النسر و مر و ملا عبید
 الطیور و ضرب عار چون از هم عبادت عاجز بود هرگز به شرم و کینه
 در اشفا کف از جنون اینمرا بغایت طغیان اورد و بلند تر بود و کلهش بنور نار و
 چاییده بر در زور است و پیش زیندیش به با صلح ایدان کف و در اول شهرت
 چاره هر چه التماس نمود و گفت کوفه فخر فخرید احوالش زانکه کشید رفت القدر مرادنا
 مدته در آن جس را تا کما از باران لبر و قشش رسیده بود جبر او را از جس و عقوبت
 روانیده توبه پیش داد و هر چه بد و کمال فخر و عبادت اراده را بر جده به چاک
 زهر از قشش گفتند که تا جهاب از زمره عجب نیست نمره فاعتر و اما اول الاجتناب
 حجت که اسباب عینه الحمد فین الواعظین سکندر روز خزان شهر در نوم عهد انهر عبادت
 بجهت بارگاه رای صحر کتب را ضایع نمود

بسم الله الرحمن الرحيم در مع ارتدق فی المناجات با عونا از خود را عینه
 که خرم و در اثنای ثبات تربیت • و ندیده من بجز مناجات است
 من ذات تو را بر جوی چون در آن • و ندیده ذات تو بجز ذات تربیت
 تعریف بجهت تو ممکن نیست • مع اوله • چنانچه بحر در سبوح من است
 من نصف عباد بر جوی شناسم • و اما دانم که شداد من است
 در عالم غیب غیرت من چه بنور • مع اوله • من بود و بگریختی بیسج بنور
 چون خربت که ای که کند عالم • مع اوله • معاری که بود در بیسج بنور
 در ذوق سهار که بود تزلزل • مع اوله • در ذوق اگر رشته بسته لکل
 که هر که باشد زنده دل تر • مسکین و سعبان هر جا که
 از بند ایجه تا با بصیر و عجب • مع اوله • از من غیب تا با علم شهید
 خواص خود ز هر طرف غمگین • مع اوله • در بر جوی نیست از هر دو عجب
 آتش که در قسیم نهار است • مع اوله • در رحمت ملک من سرفراز
 ملک جهان که چنان زان • مع اوله • این بهستان گرفت و آن را
 روز قشمر که خدا از جهان طغف • مع اوله • در جنت بهستان که مشایخ
 در جیلان را برادر عمر غم خویش • مع اوله • که خدا بهر شاهم در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 في الدنيا دار العجز والغرور
 والارباب المروان ملاحظه من عذاب العصور
 و لعن و الشوریوم یفخ فی الصور و ینک و ینک
 ایها القاص حقیق
 لا یستحق الجسد و من استحق بد و بالعیش و النسر
 و مر و ملا عبید الطیور و ضرب عار چون از هم
 عبادت عاجز بود هرگز به شرم و کینه در اشفا
 کف از جنون اینمرا بغایت طغیان اورد و بلند
 تر بود و کلهش بنور نار و چاییده بر در زور
 است و پیش زیندیش به با صلح ایدان کف و در
 اول شهرت چاره هر چه التماس نمود و گفت کوفه
 فخر فخرید احوالش زانکه کشید رفت القدر
 مرادنا مدته در آن جس را تا کما از باران لبر
 و قشش رسیده بود جبر او را از جس و عقوبت
 روانیده توبه پیش داد و هر چه بد و کمال
 فخر و عبادت اراده را بر جده به چاک زهر از
 قشش گفتند که تا جهاب از زمره عجب نیست
 نمره فاعتر و اما اول الاجتناب حجت که اسباب
 عینه الحمد فین الواعظین سکندر روز خزان
 شهر در نوم عهد انهر عبادت بجهت بارگاه
 رای صحر کتب را ضایع نمود

Handwritten text at the top of the right page, including the name 'میرزا حسن' and other titles.

درین کون کس جرم شوم **عهد نامه** مگر هر است خط و بند
عقل نافر آید ازین با جرم **کلمه** استغفارین معز
گفت کس تو بست نال کوه **حسن** لاغفل شکر مستی
من آغوشم که در فکر مهر زده **بغض** از سر و جبهان استغنا
در اخصت سال است که فکری بران **بیشتر** زده تا بشود آن فتاد
چه بر وضعیم تا که خرسره **نیم** که کا خرد که فدا
در اخصت زدن اگر است پند **جان** عزیزت که از آتش
روغ قره العین و فرزند **مست** هم پدر خوانده هم استغنا
به رغبت نهی بشاگردی من **بزرگ** زده و صد و بیست و دو
که را بستم به نغمت بستم **بان** ز برش عمر بر کش
چو شام عندی بر دست **بنا** فانیست مزاق بر نهاد
بیزان اگر گفته ام که دور **در** گفته ام نیست با ایام
ازدم بر من چه چو شام **نه** آتیب در شتر من مشک و بام
بکریت کرده در صدره **کف** هم نگاهم نگاهم نگاهم
هد از کس و در **چو** جوان پشت بردار

Handwritten text at the bottom of the right page, including a signature and date.

Handwritten text at the top of the left page, including the name 'میرزا حسن' and other titles.

میرزا حسنی سپید روی **کر** است تا بس آن در جی است **۳۶** مهل آید
در شور زنده مازده چو بند سوز **آینه** ز در آن عجب ترغیبان راه جهان
در غیبت از سینه **بهر** زهر کاش **بیم** بجز آنکه تو کنی **ز** با چه که کرد با در کنی
کس زنده هم روزم جز سایه در پهلوی **آدم** چو هم در روزگاری زمره
هر چند کجبه تا جگر تو نش لیست **بما** شش روز از کجش هزار شمشیر
میان دو سگ با فرق بسیار است **چو** در کماست در هم در او سگ است
چو در کت هاشم زنده است **بو** **در** میدان کباب هاشم است
کسیج در روز دل ز جات **بو** **را** است بجز آنکه در است
ک باشد کی باشد کی باشد **کی** باشد کی باشد **کی** باشد کی باشد
من بشم من بشم من بشم **من** بشم من بشم **من** بشم من بشم
یکتا که سستار زلف **ک** نشینیم **در** بران شو شمشیر که چنان ازاد
آنچنان یوسفی مباح **بزرگ** **روز** کارش کشا و طبع کرک
دیو چه در ازیت رسیدت **با** **کر** است سورت بهشت رسد
که عمر تو چون نذر **لجی** بردار **از** زده بانگی در بری ملک است
بزرگ مقهور نشو **مگر** **نقد** من **نقد** من **نقد** من

Handwritten text at the bottom of the left page, including a signature and date.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

برگشته چشم خون با... کمر استون سنج دست و که برادر
بهر زلاله لزلین قصه ما جو کتتم... که در خان را که دره گو که کار
نهانش کا فکینش عیاش طبع حجت... باش سید شاد ز غابش فرزند
روان شد روزی تا راج کن گستان زهو... چنانکه خضر خوان عمر شمس مر
بر ماه کت سیدم خطه فرس... جو برکت سیدم نقاب چهره خور
بعد بر زخون وعده لزان گرفت... که با دله دهد کجه مراد بر
بشارت شب مزه نصیح نقودم... که برکت مراد که جب سفا
رسید زمال سحر چون کلاغ از بدو... هفت ماه و چو با دست روید
ه زلف کرده بریشان کرد عرض... که شکر ز سر بر شمس
بناز بروش ای قصه چون کله است... ن ت نه مش سبز شمس است
چو کجه جسم بال کشید از پیم... ز طرف چاک کردن کجه نمک ز
چو گفت گفت که ز زجه شرفه فایح... صد بار از سر که چو چیا کف ز
قسم کبده که بازم نکره کس کارا... بجان ماکه در روح خایه مرگ بود
برار لنت کوه عرض م ساجده... بعیش بکیده ناموس بکینه بر
اگر چه پر شدی کام دل ز زلاله جلا... از در چادرین دختران سین

چنانکه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

چنانکه ز بر خویش زال من جرن... بن رسم دینک زخم ز سپه
مرا چو بد بین حال رخ بر رخ کرد... دلش بوخت بجز آن من مضطرب
دوید عارض دور از شک گلگون... رسید به بر خویش بر کشید رسته
سرش بر اینم خود بر نهاد بر سیدش... بخشش در سه مهرت غلام خوان
بر بسا آن فریب بیرون جیده... رفوگر کنج لین برده را کن جلد
غموش باش مصحاب که در دیارک... ندان مطالبه شد کام مرد و زن جلد
حییم کورنه از گفته منفعل کرد... که کند بیهوش خند لین قصیده کند
امضای دوشم که مرور بایم بینه... ده که بیداریت باره تنظیر میشد
در مغز و حیات را من نلک... شداد کجیم را حکمت مالک
ارسال در حکیم باشی باشی... است الباقی و کله شمس مالک
اون سچ خوش دنی میرانست... ما این از کن در بار کجست
ماز را بر کن نهاد اونه زمین... که کنی بهتر میرنه بستان بز
زمن انظفل بد خوئی کردید... علم دومن لوقی کردید
اجاش عم یار یار از فرود شند... عاصیان هم ابا که عم یار فرود شند
شندیم که دوشینه در بریم عمیر... می تاب زهیم زر خورد و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

Handwritten text at the top of the right page, including a title and introductory lines.

Main body of handwritten text on the right page, organized in columns with red headings.

Handwritten text at the bottom of the right page, possibly a conclusion or additional notes.

Handwritten text at the top of the left page, including a title and introductory lines.

Main body of handwritten text on the left page, organized in columns with red headings.

Handwritten text at the bottom of the left page, possibly a conclusion or additional notes.

روزی بفرساید شیطان در راه **روز** بخت کند مهر کرد کله **روز**
کفها در از خلق دلین عقوبت **روز** لاجول دلا قوه **روز** لا
توفیق یارین زلف صد هر گز **روز** بران سرل از مویهای معوجت **روز**
دروزی ضبط مال مهیضام **روز** در کفک کفک لبر در جرب الحجت **روز**
وقت است پشم آنگه بدست برز **روز** افکندت ناری بزرگان پیش کجرت **روز**
کون همش کدریش کایند **روز** سگهان در دلاان در کفان سندنرت **روز**
پدخته وقت عقل ز علت است **روز** در نشت عوان هرسب در در این **روز**
فاطمه که فایز کن فرام **روز** چرخینم سحر از پینه کجرت **روز**
آن که هاس سلطنت را چید **روز** البکاش کافه و کون مبدید **روز**
کامروز چنان شیخ و فرزان **روز** برین فرزان رشت **روز** ایوند **روز**
هرش کتم بقلم از ره عرض **روز** از چه کفک بر او باشد **روز** ذوق **روز**
دو انصاف دور جوین **روز** آن با جوج مضه فی لاری **روز**
دفاشع را نام که بل از وطن **روز** سیر فکسری در تهم پودانی **روز**
که صد مرسه آنگه ناید **روز** چرخ **روز** ایصد آمنت که بل سکه **روز** ایگند **روز**
مرا کهم که اگر اول **روز** هوان کرم **روز** جبر در مرسه صد سکه **روز** بیگان **روز**

روزی که در کرم شب در روز **روز** روزان شیخ که در اول بکتاب **روز**
کرستیان زبسم در وصف **روز** چنان برید و مجسم که نشند ما معین **روز**
جرت نیست ز مجنون چه رسید **روز** که چنان میکند و چو پروش می چند **روز**
همه مر که کتم در اول خویش **روز** فاضلی که که رسنه بنو بهنا مر چند **روز**
بیادان در راه **روز** بیادان **روز** بیکم چون تو چو در جبین **روز** بشد چنین **روز**
بگردد که زنده و باقی است **روز** که مر در روز طاب **روز** سر کم **روز**
یک عالم و صد هزار جا **روز** یک صدوق و صد هزار کاذب **روز**
دل برین بهره زنی غم که در هر منب **روز** ز غم می است در عقده بسی **روز** در راه **روز**
طلب بر روز در مکن در عالم **روز** ز غم نه خنده **روز** لیدل که در عالم **روز**
دل پیش است صورت **روز** که در **روز** که غم صدف ثقی کاهی **روز** میان **روز**
درد تو در روز که زید **روز** فریاد که اول قدم **روز** از یکه **روز** در قسم **روز**
روز و شب نه **روز** در **روز** چشم **روز** در **روز** نقش **روز** بر در مانده **روز**
هر فریم اول دلم **روز** در **روز** هر **روز** در **روز** دست **روز** جفا **روز** که **روز**
چرخ تو نیست **روز** در ضمیر **روز** چرخ **روز** تو نیست **روز** بر **روز** نام **روز**
چو مردم **روز** مکن **روز** بیال **روز** جفا **روز** که **روز** بر **روز** در **روز** در **روز** تر **روز** حرم **روز** خوش **روز**

روزی که در کرم شب در روز **روز** روزان شیخ که در اول بکتاب **روز**
کرستیان زبسم در وصف **روز** چنان برید و مجسم که نشند ما معین **روز**
جرت نیست ز مجنون چه رسید **روز** که چنان میکند و چو پروش می چند **روز**
همه مر که کتم در اول خویش **روز** فاضلی که که رسنه بنو بهنا مر چند **روز**
بیادان در راه **روز** بیادان **روز** بیکم چون تو چو در جبین **روز** بشد چنین **روز**
بگردد که زنده و باقی است **روز** که مر در روز طاب **روز** سر کم **روز**
یک عالم و صد هزار جا **روز** یک صدوق و صد هزار کاذب **روز**
دل برین بهره زنی غم که در هر منب **روز** ز غم می است در عقده بسی **روز** در راه **روز**
طلب بر روز در مکن در عالم **روز** ز غم نه خنده **روز** لیدل که در عالم **روز**
دل پیش است صورت **روز** که در **روز** که غم صدف ثقی کاهی **روز** میان **روز**
درد تو در روز که زید **روز** فریاد که اول قدم **روز** از یکه **روز** در قسم **روز**
روز و شب نه **روز** در **روز** چشم **روز** در **روز** نقش **روز** بر در مانده **روز**
هر فریم اول دلم **روز** در **روز** هر **روز** در **روز** دست **روز** جفا **روز** که **روز**
چرخ تو نیست **روز** در ضمیر **روز** چرخ **روز** تو نیست **روز** بر **روز** نام **روز**
چو مردم **روز** مکن **روز** بیال **روز** جفا **روز** که **روز** بر **روز** در **روز** تر **روز** حرم **روز** خوش **روز**

روزی که در کرم شب در روز **روز** روزان شیخ که در اول بکتاب **روز**
کرستیان زبسم در وصف **روز** چنان برید و مجسم که نشند ما معین **روز**
جرت نیست ز مجنون چه رسید **روز** که چنان میکند و چو پروش می چند **روز**
همه مر که کتم در اول خویش **روز** فاضلی که که رسنه بنو بهنا مر چند **روز**
بیادان در راه **روز** بیادان **روز** بیکم چون تو چو در جبین **روز** بشد چنین **روز**
بگردد که زنده و باقی است **روز** که مر در روز طاب **روز** سر کم **روز**
یک عالم و صد هزار جا **روز** یک صدوق و صد هزار کاذب **روز**
دل برین بهره زنی غم که در هر منب **روز** ز غم می است در عقده بسی **روز** در راه **روز**
طلب بر روز در مکن در عالم **روز** ز غم نه خنده **روز** لیدل که در عالم **روز**
دل پیش است صورت **روز** که در **روز** که غم صدف ثقی کاهی **روز** میان **روز**
درد تو در روز که زید **روز** فریاد که اول قدم **روز** از یکه **روز** در قسم **روز**
روز و شب نه **روز** در **روز** چشم **روز** در **روز** نقش **روز** بر در مانده **روز**
هر فریم اول دلم **روز** در **روز** هر **روز** در **روز** دست **روز** جفا **روز** که **روز**
چرخ تو نیست **روز** در ضمیر **روز** چرخ **روز** تو نیست **روز** بر **روز** نام **روز**
چو مردم **روز** مکن **روز** بیال **روز** جفا **روز** که **روز** بر **روز** در **روز** تر **روز** حرم **روز** خوش **روز**

تمام در زمین شد چو مهر بود درین **بهر** بر که از بسکه در پی تو دیدیم **مطلع**
 هر زمان که برآمد زلف از تو یک **نمانه** در وضع بر لبها **مطلع**
 اولا تا بگریه هر **بهار** در آن که خند و گلستانه **مطلع**
 که در وقت در بهار سعادت **مصرن** هر از آسب هر خزان **مطلع**
 اما چون تو از روز روز درشت **بست** روز روشن ز بس شگانه **مطلع**
 چنان هر که در آن کج **در حد** سال دیگر چنین **مطلع**
 گفته بودی که نهاده دهنم ازین **بچ** بداند آوده این مسکن **مطلع**
 دیده از شهر دل غمزه است مرا **که** زین چشم از چشمه فرات است مرا **مطلع**
 هر کس را که چون ز یاد **بهر** روز و شب کارش نظر **بهر** **مطلع**
 شسته ساره شوره ام منو **بیتو** ام هر ش این شمار **بهر** **مطلع**
 کهم آنکه زنج در جهان **بعبید** که پیک لبه کند شکو مرا **مطلع**
 و صفش شنبه در میان **شش** نیک **لعد** که تلافی کند از درده نرم کرد **مطلع**
شرق ما بر زجب چون باشد **دو** چنانم **بجای** کس **شما** **مطلع**
 جان عاشق کند غم و غم **کسی** از سینه چون پردن زانند کرد **مطلع**
 و آن که نیست با ز در در باقیان **ببین** یک چیز خشم ز یاد **بهر** **مطلع**

تمام در زمین شد چو مهر بود درین **بهر** بر که از بسکه در پی تو دیدیم **مطلع**
 هر زمان که برآمد زلف از تو یک **نمانه** در وضع بر لبها **مطلع**
 اولا تا بگریه هر **بهار** در آن که خند و گلستانه **مطلع**
 که در وقت در بهار سعادت **مصرن** هر از آسب هر خزان **مطلع**
 اما چون تو از روز روز درشت **بست** روز روشن ز بس شگانه **مطلع**
 چنان هر که در آن کج **در حد** سال دیگر چنین **مطلع**
 گفته بودی که نهاده دهنم ازین **بچ** بداند آوده این مسکن **مطلع**
 دیده از شهر دل غمزه است مرا **که** زین چشم از چشمه فرات است مرا **مطلع**
 هر کس را که چون ز یاد **بهر** روز و شب کارش نظر **بهر** **مطلع**
 شسته ساره شوره ام منو **بیتو** ام هر ش این شمار **بهر** **مطلع**
 کهم آنکه زنج در جهان **بعبید** که پیک لبه کند شکو مرا **مطلع**
 و صفش شنبه در میان **شش** نیک **لعد** که تلافی کند از درده نرم کرد **مطلع**
شرق ما بر زجب چون باشد **دو** چنانم **بجای** کس **شما** **مطلع**
 جان عاشق کند غم و غم **کسی** از سینه چون پردن زانند کرد **مطلع**
 و آن که نیست با ز در در باقیان **ببین** یک چیز خشم ز یاد **بهر** **مطلع**

حکامه خورشید ماله

از هر چه در این فصل مذکور است
 در فصلی علم شمس بر در فصل
 سید از هر چه در فصل مذکور است
 مختلفه هم در فصل مذکور است
 تا چندین اثر بیشتر بر این
 ماه در کمال اول و کمال دوم
 در کمال اول و کمال دوم
 این ماه است که در کمال اول
 می نهد از هر چه در فصل مذکور است
 با تان طبیعت تا در فصل
 زبان فرزندش کرد و در کمال اول
 آنکه او در هر چه در فصل مذکور است
 و از هر چه در فصل مذکور است
 در سال ماه و در هر چه در فصل
 از سال هر چه در فصل مذکور است
 نسبت قوت کند با هر چه در فصل
 مظهر در هر چه در فصل مذکور است

کتاب بهت در این
 کتاب از هر چه در فصل مذکور است

افشا

شمس و قسم

آن نیکو که قمر و شمس هر دو
 شاعران نیز هر دو با تامل گاه و گاه
 شاه و کج که در هر چه در فصل مذکور است
 بر سر روان نهد برین کوشش
 هر را گویند ام نه سوس است
 که کند خورشید را بگذرد از هر چه در فصل
 خانه کفش در کمال اول و کمال دوم
 آن که کفش در کمال اول و کمال دوم
 آن بر هر کف که در هر چه در فصل
 چند و بد بگرد از ماه و در هر چه در فصل
 صریح از نیمه فصل از هر چه در فصل
 در درون در هر چه در فصل
 خلط بخت شیخ بنفله از هر چه در فصل
 گشم این شمس و قمر تطین اعدا
 طاق کبری شمس مراد بر هر چه در فصل
 خرد چو بخردت در هر چه در فصل

۴۰	طاق کبری	شمس	۴۰۰
۲۲۰	شمس	قسم	۲۲۰
۸۰۶	بخرد	۸۰۶	
۲۴۵	هر	۲۴۵	
۴۶	۴۶	۴۶	

در هر چه در فصل مذکور است

مهر و ماه

لفظ مهر آمد به اردو اسم ماه آمد و
 گرچه مهر به معنی شرف و شایسته است
 در نه سی روز از مهری ایامه که چون روز
 که یک سیار و دو یک شهران جمله فروغ
 عالی روشن بود از پر تو این است
 زان همی گویند مهرش چون مهر شاد
 می میرد بهم لزان فیضش از این
 گرچه بزرگی مهری چون آن روز کرد
 عشق را با بد در منزل لیسره کنی
 عشق با مهر است و عهده لیسره
 جمله اول روز از روز و مهر است
 لوره و شمشیر جوان از مهر است
 قنات و ماه و بزم هر فری که است
 اول و کجاست مهر و مهر و مهر
 این در روز این به بند این است
 کس نوز از مهر نماید از مهر نوب
 که بدست آمد که مهر و مهر
 به نیک از مهرش که در مهر
 در شهر از مهر روز و مهر
 فیض و مهر و مهر و مهر
 با نیک نوز که مهر و مهر
 چشم و مهر و مهر و مهر
 در مهر و مهر و مهر و مهر
 عشق با مهر است و مهر
 با نیک نوز که مهر و مهر
 تا سپاه راهی را از مهر
 فلقی در مهر که مهر و مهر
 داده به مهر و مهر و مهر

در روز

آفتاب ماهتاب

در دل هر ذره صحرای است و در آن در شهر
 کثرت و ممکن دیدی و صدت از شهر
 لیک آن در شهرش از مهر شهر
 آن چهل پیش فلق مهر است و
 ما که مهر و مهر و مهر
 در مهر و مهر و مهر و مهر
 با نیک نوز که مهر و مهر
 چشم و مهر و مهر و مهر
 در مهر و مهر و مهر و مهر
 عشق با مهر است و مهر
 با نیک نوز که مهر و مهر
 تا سپاه راهی را از مهر
 فلقی در مهر که مهر و مهر
 داده به مهر و مهر و مهر

بیم و امید

ایچ و نغمه مهر و کین هم در
 صحرای و چشم و کین است و تاب
 ایچ و نغمه مهر و کین هم در
 صحرای و چشم و کین است و تاب

این کتاب در بیان
 احوال و عیال
 و کسب و تجارت
 و سایر امور
 بسیار مفید است
 و در هر باب
 کلماتی است
 که در لغت
 نیستند و در
 این کتاب
 آمده است
 و در هر باب
 کلماتی است
 که در لغت
 نیستند و در
 این کتاب
 آمده است

و صلوات الله علیه و آله و سلم
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است

ایمان

و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است

در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است
 و در هر باب کلماتی است
 که در لغت نیستند و در
 این کتاب آمده است

این کتاب در بیان
 احوال و عیال
 و کسب و تجارت
 و سایر امور
 بسیار مفید است
 و در هر باب
 کلماتی است
 که در لغت
 نیستند و در
 این کتاب
 آمده است

Handwritten text at the top of the right page, including the page number 119 and various notes.

Handwritten text in the upper middle section of the right page.

Handwritten text in the lower middle section of the right page.

Handwritten text at the bottom of the right page, including marginal notes.

Handwritten text at the top of the left page, including the page number 119 and various notes.

Handwritten text in the upper middle section of the left page.

Handwritten text in the lower middle section of the left page.

Handwritten text at the bottom of the left page, including marginal notes.

Marginal notes on the far left edge of the left page.

Handwritten notes in the bottom left corner of the left page.

Marginal note on the right edge of the right page.

Marginal notes at the bottom center of the right page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word "عین" at the top right.

Main body of handwritten text on the right page, consisting of several lines of script.

Handwritten marginal notes on the left side of the right page, including the word "عین" at the top left.

ایمان

Main body of handwritten text on the left page, including several lines of script.

Handwritten marginal notes at the top left of the left page, including the words "عین" and "عین".

Handwritten marginal notes on the left side of the left page, including the words "عین" and "عین".

عین

از آن برکسید که آن بار که آمد در مرف را بطرف روغن و بطرف سدرین تصدین نزد و برکسید سبب است
 عذرا غلز و آن سبب بر زبان آورد که آن سبب است با **مخمس** سه رهن از آن در آن است که در ملک را
 ز هوس خواداشتن **الکجر** نه نیست زفتان **چنگ** در زردان بر پیشان **برادران** روکند مستطوخ و زود
 که نثره زنده ایم جلا خرم نشیند **العقد** سیاه پنهان بزنج آب نمید و دوری پیش کلم برود آفران برکسید
 که چون را مقید نموده جسم سخته بقاعا بد از چند روز شخصی سراج نثره سبب **لا** که نشیند برادران را
 مرضی که این ملک از آن جو مان ملک است **چنگ** غلزه از هر چون آفران که آب است در جیب پیشان هر چه بود
 در رعیت پیشان آکنیده در جیب هر چه نثره که پیشان متورخ نموده **پیشان** عواره **مجت** دوشی اوزی بتوجهی
 سخن نثره در بین آند سران مال است **نحو** **مقد** گفت از راهی که می آید چنان است همه **چنگ** که پیشان
 علف و غلزه شک از غلزه است **چرا** است **رجب** می کمال **نحو** بود **لهذا** **کول** **ظرا** رسید که پیشان
 که نثره لجه **سبب** **عوض** که کرم که گفتیم **یکه** **ان** **بلد** و **بنابر** **آن** بود **از** **اقتضای** **دندان** در **عطف**
ظ بود **ابا** **خفت** **سبب** **نیش** **ایضا** **شدن** **بار** **در** **نظر** **از** **او** **مرد** **بر** **سفر** **مردن** **نشان** **چند** **گفت**
اول **دی** **که** **از** **فرد** **رفت** **ما** **جرا** **از** **نیکین** **در** **روغن** **خفت** **و** **کنج** **بان** **بد** **که** **در** **خس** **دغ** **شاک** **و** **دیدم** **نشان**
چند **که** **نات** **و** **مکس** **کننده** **بود** **می** **نور** **روی** **دیگر** **خط** **اشک** **مرد** **از** **نجم** **مرد** **عوض** **نمودم** **در** **از** **روغن**
مکس **سندل** **عمل** **که** **در** **رست** **خند** **آند** **بر** **مرد** **گفتیم** **آن** **از** **آن** **چو** **باش** **که** **مردم** **عوض** **چه** **از** **حالی** **چو**
چند **حیده** **بودیم** **از** **پیش** **رفت** **بهم** **در** **پیش** **آند** **با** **گفتیم** **که** **این** **در** **زیت** **که** **زن** **شد** **و** **از** **با** **که** **کلم** **نثره**

کفت

گفت **مخمس** **و** **دیدم** **انها** **که** **نقش** **پیش** **است** **و** **نقش** **پیدا** **بکار** **نقش** **و** **دست** **و** **نقش** **آن** **صالح** **کران**
 که زمین خوانستش **در** **زود** **است** **و** **من** **سندل** **پیش** **سینه** **و** **مخول** **مک** **را** **قبول** **انها** **که** **در** **تضمین**
 از زود **اهوار** **به** **بجیت** **رسیده** **مقد** **کشتی** **در** **مرد** **چند** **پیش** **ان** **تحف** **بد** **بار** **س** **کشتی** **از** **چند** **روز**
شراب **بره** **کباب** **فرستاد** **چون** **بعیر** **نشسته** **از** **پاش** **در** **پنهان** **از** **پس** **در** **کشت** **بقاع** **پیش** **ان** **رشت**
فایه **چند** **پیش** **چو** **می** **کنید** **میکونه** **نشان** **نقش** **و** **انهم** **یکله** **از** **زود** **پیش** **ان** **پیش** **ان** **نقش** **در** **نقش** **پیش** **ان**
رشته **است** **که** **پس** **از** **پس** **آنها** **است** **و** **مقد** **گفت** **انهم** **پیش** **ان** **رشته** **است** **از** **کرستان** **است** **و** **چند**
گفت **این** **بره** **که** **کباب** **است** **پر** **دود** **شیر** **کباب** **است** **آیا** **بر** **زبان** **آورد** **و** **خس** **و** **کس** **نقش** **است**
آند **است** **و** **چند** **از** **نقش** **مطبخ** **را** **دست** **و** **مک** **چون** **این** **حالی** **است** **نشان** **مک** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
با **عنان** **را** **حلق** **پشت** **و** **از** **نقش** **شرب** **سندل** **نمود** **چون** **بعضی** **سندل** **که** **انقر** **شراب** **نقش** **نقش** **نقش**
که **سقا** **قرستان** **نقش** **مک** **دست** **که** **مقد** **در** **نقش** **چون** **از** **چون** **جمعیت** **بره** **پسید** **چون** **پیش** **پیش**
که **کار** **این** **بره** **را** **را** **کف** **خورد** **و** **کاتب** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
حالی **نظر** **این** **پس** **پس** **شده** **کباب** **است** **نقش** **دست** **دست** **نقش** **از** **دست** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
پدر **نقش** **این** **که** **پاش** **هر** **سندل** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
بر **آن** **م** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
بن **است** **در** **سبب** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**

ز **قبل** **بن** **وال** **شسته** **پهلوی**
شادم **در** **دو** **ص** **صوری** **و** **معنوی**

بگفته آنکه در خبری بجای ما کور در میان آورده چون علی بن ابی طالب
سفر کف در شب تراست مقصود منبت نه گفته و ملاک لهذا از شما میدان گفتی غیر از هم نمی
دانستیم که کاش از فانی اباب ملاک روید و بر سه مکرش درشت که چون گفته از گوشت بره
تعالی نمود سست نام در کینه هر روز در خدمت رستخان مهریش نیز سجون سک شید بعد در حالت سبقت
در مهبهم رسیدیم که این بره بشیر سگ پرورده شده و در با قدر کمال گفت و انفعال بیان کرد که سگ
جز از جهت ملک دولایت که بر سر سنجی در کورمان زنده در این لیاقتها چنانچه در کفایت کس و بیان
نیفتاد **خبر** و است هیچ روز سخن زبان که نموده اند در آن حکایت آن **تفسیر** از جنی که در شیخ است
در صفت آن بود و علامه الدوله که در جمیع امور مصلحت و تقوی و تقوی او بر آمد و منصف را رفت و عورت و تقوی
تا آنکه روزی که گفته از ایشان با کار آویزی به او عنایت فرمود پس از چند روز همان را در میان یک از خویش
غلامی که خود بود علامه الدوله از تحقیق آن سوال نمود و وی گفت حکم این را بنام خدیو علامه الدوله از
این مسئله لغایت ترکیب و مقام را که سوال داده و کم گفتند شیخ نموده شیخ همان روز گفتند پس از او
مهر فرزند خود چون بان آلا رسید حکمت تصدیق است با زار در آمده بود طرف می گویند که
نظیرش در جوان خوش روم و چون در نماز که جمع روز را در همه ساله فراموش اند از جمله عورت و فرار
ارادت پیش آن که در جوان گفت این فرار و بیهوش است عورت تصدیق کرد و گفت او را
مات خورده است زن گفت چنین است گفت فغانها در این شهر در مقام است است گفت اگر شیخ

بگفته

متوجه گشته تا که جوان را نظر بر شیخ و نگاه کرد و در کفایت از او پرسید که **تفسیر**
از علامه الدوله که گفته شیخ از حیرت بنا داشت چون از کار بهاران از آن رسید که در آن وقت
بافت است شیخ را در کمال که در کمال بود چه در کمال بود چه در کمال بود چه در کمال بود
که در کمال بود که آن فرار و بیهوش است حیرت که چون در وقت آن فرار و بیهوش است
هر وقت دیدیم که که چیزی بهیچ استمال آن در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود
گفتند که که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود
گفتند که که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود
منازل ایشان این صفت در شیخ در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود
در علامه الدوله که گفته نام جوان گفت چون صفت شاعر از او در کمال بود که در کمال بود
مردس و فرات از شنیده بهیچ و شکر از این اوصاف در نامه است از کمال بود که در کمال بود
همین که نظر گذشت که شاعر بهیچ و شکر از این اوصاف در نامه است از کمال بود که در کمال بود
از وی فرار کرده پیش صاحب جوار که گفته که از کمال بود که در کمال بود که در کمال بود
تا بعد از آن گفت علامه الدوله باخبر از کمال بود که در کمال بود که در کمال بود که در کمال بود
از آن که بر او است که نزدی کسی با جوار فرار را بر این مینماید
در سلسله مدعیان منقسم کرد و فرار و بیهوش است علامه الدوله که در کمال بود که در کمال بود

بگفته

داستان اسماعیل هرقلی و معجزات نبی صلی الله علیه و آله

بخوابد پس ایندی وقت که در آنجا سر برده صبح منور بود شدیم چون بر نه پهلوی خفته بودیم تا نیت بر سر
جمع شده هیچ نمانده بود که آنوقت نماند چون جناب صبیح بیدار شد در این سینه سر از آن اهل
نجات آید و نیز مستقر که قوی بود در شرح آن قصه را این نمود و نیز نام صحرای حصار
کرده از ایشان پرسیده بر آنقدر آنکه آن ماده را قطع کنند و شمس نیز چند که علاج پذیرد گفته اند
و ماه آید و آن مرفوع منکسید به بود و موی از آنجا نرود که گفت چند وقت است که ایشان
در پیش را دیده اند گفته اند روز است پس بشارت وزیر فرزند آن که در این راه بود که در میان
زود فریاد بر آید که بدا عمل المسیح و سید رضی فرموده زود بهارش شده اهل قبس از آن حضرت
نام است و آید از آن وزیر بر پیش مستقر بر آید از استماع آن حال اعجاز مال هزاران
بین اندام نمودم تا بر امر حجاب لا مقبول تمام شمس آید هر میگفت در دست که در
رصد است و آید از آنجه بود با معید در آنجا این سعادت هر چند روز از مرده زود آید
چنانکه در شهرستان هم در نیت آید شده بود اللهم امزق شرف الظانة و احسنها
حک لوانه بجرمه سید المعصومین و الله الظاهرین در بعضی کتب
دارد که در وسط عورت را معید نام پیدا شده مرتبه بر تپه چینی و لیه و غلطان است و یکی
او ظاهر اندام او منقش گشت آهو تپه و پیش زودی متفر کرده و بر اینها چون آید و پس از روز
و کرده مان برده نرود آید که خفت زودی میگفت حسب آنکه جریه آید به تا پیشام سر در صفا

للمذموم در ره و در این حق نیست
اینکه که خود موم و مار و عقرب است
بدست در هر روز پیش آید و ختم بر کف نشسته بر او غلبه در آن حال جوی آب بجز خست که نماند و نیز آن است در اطراف عالم
بدان رسد بجز آن اندک حرکت در او غشی دست داده بر در خاک نهادند پس با کرم نماند بر کرم
بر مخرج غمز در آنجا عند المنکسرة فلو بهم و المندرسته قبور هم جمله کشته احمدی است خود موم با نبات
چون بهوش آید مخرج لا عصفایت و غلاتی چون برین مطلع شد بر در هم آورده زدی احمدی سید و مخرج خلق است
سبب صحت پرسیدند من حسن تو را که کرم چو پیش شدم و سر در زمین دیدم که زخمی نماند و آید
و قدی آید من در آنکه کرم و پاشم که در ظرف طعام در شراب بگم تا هر که نماند چنان ظاهر شد
که حضرت لایسن و لایسن و فاطمه زهرا و فاطمه زهرا و فاطمه زهرا من رابع المنکسرات اور عوار رحمت حق آید
در تاریخ احمد عثم کوفی مسطرت که زودی مشام بن عبد الملک که کتب منظر در او است مشهور را با ما کان عثم زدی وقت
به لیکار شد در آن تا نظرش بر غبار شد بلکه که در شام عام ظاهر گشت لایسن را وقت نموده و من قوه کلمه این جان بود
خود با یک نام فسخ نام بدان صورت بجه آن خود تا فدا کرد که در شام بگردد برفت مشام را در آن بودی جوانی که همان بود که در
نظر بر هر چه نگاه کرد بر سر آورده پرسید که از کجا آید و از کجا آمد قبیل گفت که از اهل کوفه آمد و از آنجا و من قوه کلمه
حسب نسب من آید اما فایده است گفت بر خفا نمودم و من در صلوات شد جز من آید که از آنجا و من قوه کلمه
پسند خود را خبر می پر گفت من بر دست از قبیل حکم بپسند عک قرابت سببی نیز در ام مشام آید و من سوال را با خود آید
گفت آید آنکه همه شراب است بر آنکس که کین نوع نسبی در او بر گفت لب را از کونین و کرد غیرت بهر گفت آن را طریقی
معلوم کردی با بر شازنسب علمای من آید مشام گفت مهر از زودش است بهر گفت و درین طریق است

بقصد وجعلناکم شعوباً و قبائل تعبه شاره است علی رسائل عالم باطل در پیش
 است آرزو که در شبهه مشام گفت از طرف من آید هم چو خندید گفت **مردمان** شراب عشق بر سرش
 بجان من آرد که هر چه در اول من بود بر زبان من آرد و حساباً و حسابی آید به نیک رفتی که مراد اول
 خدا آگاه کردی در مجالس تب و طراوت حرب و خفا فرستی تو را با وجود آن چشم شهلا و طلفت زین
 و طراقت لسان و فصاحت بان چه شود که برود و طهر زین **الحق حسن** در هر حال با بدول حسن به پیش
 فال دخل سر را العجب زلف لای فرمود که با وجود این روی نیا که تو در هر حال **نظم** عیب که
 رویت که از نشان بر هر کشته و داغ و داغ شفا است بریده بر او هر طرف کلاغ تو را این جسم
 کنجش آرد که بفر حقاقت در اهل عالم **نظم** در لاجور و کینند هر که نمانده اگر شاره ناله
 کشته است با زلفش همه تا غایت پاک است هجرا پوشیده و آشتی و اربابش خود در غلط انداختی
 کردی که عفت **نظم** که روی گفتی و کردند پیش از خود طهر من رفتی **نظم** تا بر او که نوبت است و پس
 رضع و در دهان که تو در این غلبه حضور بن بیت من بر حال **نظم** بنم کاران کارگاه و **نظم** خازن
 خزان جمع بر یک روی در پیش است **نظم** با جارت نقشبند اول **نظم** فصول فرخ آدم و حوا **نظم** معمول علی
 لوقی ادنی زلفه را **نظم** به علم آدمی و نه بعلم رومی **نظم** بر زمین نهند ز کبر **نظم** بر کنند آسمان **نظم** ز کف خند **نظم** بر زمین
 که کرد او اهلان شامید چه شجره معلوم که در کلام عکس تمام است **نظم** از شهاب است و آیه که می آید **نظم** کان
نظم معنی المکن کان فاسقا **نظم** ازل درش شاه مراد شاه افاضل عا **نظم** بر خراب است و زبان شاه را از

کمال نبش طینت و غلبه شهرت سستی در بند از **نظم** آن دو سلاف و خلاف همه رو بس نظر است
 غیبان **نظم** از جمله عیان که از خدا دید شهاب اشک اداست از خویش باز داشتی و عینه که از شمشیر
 شهابت همزه او را زلف تمام **نظم** علی بن ابی طالب از شمشیر و سخن جرب که بدو پیش در کینه در جهان
 هم خمار بودیم مطهر و چون ابط بر ستم که من فقر و بیعت غدار عیبت از او مقبض را که محراب **نظم**
 نغمی فرموده شاه از از خویش دانسته سخن منور که بنده و ولد بنده او و بعد را که در جبین مستی فرایند باید
 چه در کف گذرد و گفت چون مراد است اگر خواهم که کنی چند نیز بگذردم در کف بر او در لغت سندان
 حکم شنید و حکم کن الحاصل در پیش مراد را که سطره در رو و حضرت **نظم** بهات کعبه عثمان پیشان و سطح و منزل
 دانسته نیز خند سیم **نظم** از زمانه و سب که بر شکر **نظم** در سنان بر خند **نظم** شنیدی که از او کس از بر سر
 پر او لب و دندان بر لب است **نظم** هار که جرم بر سر شنیدی او بنام حق و الله که بر سر است **نظم** بر سر
 برید **نظم** بر چنین تم چو العفت من توان که **نظم** من آینه بر تو آید **نظم** آل زینب **نظم** از عفا عفت شایسته
 که شمه از فال شقاوت نالش مندرج در تحت احوال ابله است **نظم** او یکی هند است که وحش را کوبد
 راه داده زربله نهایت بد بخشد **نظم** که سید شهید **نظم** از شهید که **نظم** از شهید که **نظم** از شهید که **نظم**
 کیم **نظم** پر از این تقوی و پذیرد و آن که گوید **نظم** سر سیمه حیران مانده پس وی **نظم** آرد که گفت
 پیچ ویدی که از زمین حرکت با چه رسید **نظم** گفت مراد از غایت **نظم** دشت بیخ از زمین کج **نظم** حش
 ایات او **نظم** غر غر **نظم** گفت سیکور رفتی که چیز از آنها **نظم** ای **نظم** غر غر **نظم** و لا **نظم** غر غر **نظم** غر غر

کمال نبش طینت و غلبه شهرت سستی در بند از
 غیبان
 شهابت همزه او را زلف تمام
 هم خمار بودیم مطهر و چون ابط بر ستم
 نغمی فرموده شاه از از خویش دانسته سخن منور
 چه در کف گذرد و گفت چون مراد است اگر خواهم که کنی چند نیز بگذردم در کف بر او در لغت سندان
 حکم شنید و حکم کن الحاصل در پیش مراد را که سطره در رو و حضرت
 دانسته نیز خند سیم
 پر او لب و دندان بر لب است
 برید
 که شمه از فال شقاوت نالش مندرج در تحت احوال ابله است
 راه داده زربله نهایت بد بخشد
 کیم
 پیچ ویدی که از زمین حرکت با چه رسید
 ایات او

بهمه صل که از آن احوال سوزی بجز طرقت مانده باشد بکسی از همکاران تو چون بیشتر است که خطبه
پر در برابر برسان نیست و لا دولت نیست **شیخ محمد** از کس روی زمین بدست آردی و در آن
بر مانی کلاه چتری و در خزین قانون و ملک هم داری و نیز از آنکه دهجی زخمه میزاری
آورده اند که برین عبد العک در جاریه دشت یک خانه دیکه ساخته و همواره در عیش و عشره
باشان می فرخت و با وجه صحبت ایشان بعد از این نیز دخت چنانچه برادرش مسله اور از این
حرکت کند بر نغمه گفت شرم نزاری که علم از روی ضرورت بنویسد چند و بنازند و در شانه
روزی در غم گفتند این و سر در بند بنا بر این چند روزی در عیش و در است و برادرش در آن
نشست تا روزی خانه که گفته زانه بود بروی در آمده و بدین ترانه منظم کردید **نظم** یک لغت
دارم زمن کس کن و درت خوش نیاید فرموش کن چندین تو را کز بر اینست عهد آید
و صلا عیش عشره در داد و برید چنان مدوش نازدش او شد که سخنان خیر خوان با لکجه در
کرد بدستور بر کار رفت و بر زکیال روزی در بنام خانه آغار باز کرده و از آنها را کور کباب
او میسخت و او بدندان می گرفت تا که یک از آنها در صحن او جسته لغزش منقطع کردید و این
میته را یک هفته نگاه داشته با وی مباحثت میکرد و پس از آن بدین او روزی در جمل طوفان
چون بسک خانه رسید سوامه عه را جهنت نغمه در فراق جانانه مستم این ترانه کردید **نظم** از غم
خاکه روان آهین هم تهر زنده آن سر کاه شایه همی چون برید از مغول این مقال نموده اند

در آن

در آن روز شبانه زور عموش بعد در شب سیم در گذشت و از این غریب تر آنکه اوله پیدش بنام
شفاق مصداق **و خاب کل جبار عنید** و در این چه بر روز غمیه با یک از جوری
شراب خورده مباحثت کرد و چون وقت ناز شد دستاری بر سر او چید و در عهد در شش
اندخت و در آنه مسجوش سخت و آن عهد به روزم خطابت و بیشتر بود خست انداخت
پیش از این بعد پس در بر اول **شاه صفت** در روزی آنکه صفا مسطر است که در آن در مغز منبت
که بر این پیش حضور دشت بر سب که آبا و اجداد فک میسج و ولالت بر ذت میسج که از عهد
باشد میسند با به منجم گفت آنگاه در این چند روز که از تمام که میسوم باشد بکلیت تقدیر تعاض
تا دم اللوات خواهد سپرد و جمیع آغاز خط را بر کرده گفت و روان گوید که مگر مرگ
منجم از روی پیکان بزبان رانده که در این کعبه تو جمیع از این سخن درم شد گفت با
ترا پیش از آن روان سانه و در وقت پیش شاره کرد **نظم** اگر چه حقیقت که کنه بسیج عقیقت
که که مود که زبان در روز و ولی بسببست که کزینده را یک لفظی دهد با او تا نام که زبان
در کجاست این جزوی از منظم در آنکه که بداد در زمان او جوی نموده مومر شد که در او
همه در گشت و چون شهر در بخوابد که نشت در بعضی اوقات بیست و شش روز و بعضی اوقات
بهاخته هر روز و کور بود که در وقت طول و کفر سنگ علف سره صاحب خزانه العو که است
در عصر سلیمان غم بر تبه آنگاه مومر بود که هر زده هزاره کان بیشتر از تمام و کال کسرا و کله

در بند پند ^{و است} در او چهار عدد چهارهزار و پانصد و شصت و هشتاد و نه ^{و است} و است ^{و است} و است
 بود و باز در هر طاب علم مؤلف بودند آورده اند که بعضی از اهل کوفه از فعل سخنه که نمون میرا
 از دست ظلم در ما رستی محسوسید نیست شکایتی داشته نمون که کما حق الله راجع بدان طلب داشته فایز
 استندف حال آن برفضا کجاست که نباید گفتند و علم روزگار است بلکه از جویش شیطان
 آنرا میزدند تا آنکه در آن غم حلت بود و در آن غم حلت بود و در آن غم حلت بود
 تا در آن غم حلت بود و در آن غم حلت بود و در آن غم حلت بود و در آن غم حلت بود
 کاین زبان ایندی نه زبان ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 به گفته تنگ جی باده ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 حال کینه در ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 زدن در ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 و نیز شکر بید در ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 مرستی از ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 که چنین است ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 در ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 آن ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است

الی نشاری و قد جعل الحی الاسود من مکة و علقه من هذا السلطان
 و بشه برستن مهمت کرده و ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 کوفه ای بشه بر اول ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 بی بودند چهار هزار و نه بار آن سقط شدند و در این وقت که سید بن مویز باز در کوفه
 لاغزان را کله رسانید و ^{و است} و است ^{و است} و است ^{و است} و است
 در این بین و شامه از عهد مطیع عباسی اعراب الله مر نازده العصر مع معام حکیم بن ابی نصر قمی
 المتعقب معتمد ثانی که شیخ اریجی با وجه کالات لغات گردانید دست بم و روانی شد
 و اول زنا ریاست سنان که مولد او بود بعزم نیارت و زمین شریکین بیرون آمد و ریاست شام
 رسید و بحسب سبب الدوله من عدان حکم آن بدان در آمده قضای آن روز خواس ^{و است} و است
 در مجلس وی مباحثات و مناظرات مشغول بودند در اینصورت چنان سبب که در وقت بی سخت
 تصرفات فرموده در آن ثنا سیف الدوله او را بحسب شاره فرموده ای گفت که بشنیدم گفت
 هر کس که در آن خرد باشد در بی الفهره متوجه شده و برگردد تخت او نشسته سیف الدوله از این سخن
 بهم برآید بزبان فارس یک از سخنان گفت که چون این ترک بر ترک اولی چنین اندام نموند چون
انجا بیرون رود سببش رسان بر نصر فرمود اصحابها الا یجری فان الامور می هونند
باوقاتها قطع می کنس را با بند کفن بجز عقوبت ناپسند بناورده که چون شکر از زمین

کرد و هر چه ایشان کردی و بودی ندانم و سیف الله تعالی گفت که هر که بر تو با او افتی معلوم گفتی
به لغات عالم بود آن: غول عا مسافر و زخم بر جبهه ایشان غالب آمد و در آن کوهی نصیحت سخنان او را بر
جوابیست که در مدت العبدان قدر آنکه مهابت میکردند سیف الله قدس را منتقم داشته حکیم را بد
آنکه اهل قیس بر آنکه کشید نگاه داشت و اباب طب از عجم و عرب طلب داشته خرد و خط رو صفا
کاشت و معلوم بدست در آن وادی و صفا فرموده **تفرقه بر لاله زار است که پنا سیف الله**
از آن وادی سفت فرموده و در آن میان کوه در آنجا چند قطعه کلات غنا پروان کرده
آنرا در بر یکدیگر نشاند و بر وجهی است که هر یک را به خیار سنجیده همانکه در آن آنها وضع
ترتیب نموده بودی آنست که در هر جمله یکی را بر یکدیگر در آنکه در آن است آنها هم اتصال داده
آغاز زده که صحاب را هم خواند که بر او سیف الله که شیخه صحبت شده و همچو
بیکدیگر فریاد داشت آخر هم در آن کوفت از آن پروان کرده در آنرا بقطع الطریق
گشته چون در آنرا اندازی نیز به مشرفه میاید و بنک کرده در آنجا کشت تیر و مقصد داده اند
در آن بعضی که نیند و ام وی متفکر را بر مجلس ابن عباس صاحب در آنکه عود از پیش عهد بر
و به خود که ذکر کشت بنوخت و در فصل آنکه همه بگویند رفت و در آنکه بر دست عفت **جایایا**
ثم غاب صاحب از آنکه در آنکه مطلع گشته مدته العمر از آن مسافر بود و در آن
که شیخ شهاب القین سخن سخن کرده و مشهور بقول را در **صاحب العبدان** گفتند

و چون وی در علم شعبده بسیار پیغمبر بود **آورده اند که بسیار با فوج از رفقا در سفر بر سر ترکان**
رسیده که سفندی از ترکان بنویسند که به دورم بخزند صاحب نهاده داشت شیخ با آنها گفت
که شما که سفند را برید که فرموده است میگویم رفیقان که سفند را بردند شیخ باز کان را گفت و شنیدند
چون با این بقدر مسافتی هم کرده در شدند شیخ بنیاد در دیدن کرد و ترکان دستش را گرفتند و از
نداره بجای میروی یکبار دست شیخ بر شانه جدا شده خون جاری کرد و ترکان چون آنکه را
گروه دست به چهره شده آنرا چند خمت در گرفت شیخ خدایت صحیح رفت پوست الامر شنیدیم و در
از کثرت برینا **بر لذات الدنيا ثلاث اكل اللحم و ركوب اللحم و دخول اللحم**
پس بگویم که بر دو روز زمین نماند هر چه بر سر که کسر روزگار کرده بر این نهاد خواند به بر یکدیگر داشت
در آن کوفت مالک به یکدیگر رسید و در جلد شد بر سینه چنان از وی گفت عمر آن صفت
در این که شنیدند بنا کردند در آن روزان که در عمر نام از وی چیده گفت از بار خدا و عمر نام خوارم گفتند
چنین است عمر و عمر نام از وی بود که الف وزن عثمان بر او از آن عباس سی هفت تن بگویند
رسیده اند اول ایشان ابو العباس بن عبد الممنون محمد بن عیسی بن عبد الله بن عباس التمیمی سیف جهمی
نهاده سلطان که در آنجا شیخ العباس مستعصم بن منتصر سلطنت بنزده سال و هفت و ده و در آن
عمر ایشان به نقد جنت ارسال داده و به دست از او **المحضرات** عمر و او را در آنجا به نیت سفاک است
بلذات آنها که در خدمت کردند سیب است بیخ میخیزد در عرض میسر میاید و نظر بر آن است

که گفت در کدام فریب ترست ایستگد ام بهتر تا که شخصی که اسیر لغایت در غلبه از پیش گذشت
 عمر از وی غلبت گفت عجب لغبت که سبهای نانی چو ز فریب می زند و سبهای خود را
 آن در دست از کالی بطن او اندیشه منگشته تا لغز از سمند بر آید چند بر از زنده مودع است که اگر
 خداوند آن بصد مرتبه لاغر است از سبم از او است میست در روز نیز عرض کنم عمر در استمن سبایت خوش
 آمد و خنده بسیاری کرده او را از زش منزه تر شیف بود آورده که زال روزی بار آورده با در سبب لغت با کالی
 که عمر در روزی نشست و با چند نمود زال سخن آورده بار آورده گفت بد در سبب است که هیچ بدی در بار خیر این
 نیست ایست مسکرمه و کت **خود را گفته که زال بگریست از هم که با او بی همه رسیده بان مرغان چارست**
انقصه رود در بستگشاف از هم بر او گفته زال گفت اسم و شفا و روز و راه به نام بقا بقا نگویند رود آ
 از شنیدن این خبر غمت از برای پاک کرده بر رفک بخت و قسم که گفته که با خود تا ما توانی گفت مراد از غمت شبانه
 کبر و زار که چه چیز خورد آه و غم بخت شده چو را در مطبخ از بخت و چون از رفایت جمع بود چه چه بگوش
 رفک و دست بر و که چیزی در در مان کوزد و ناگاه ما مرده به پیش آمد ترست تا اول ناید کیزک ز یاد کرده که
 مرده است رود در آخر از غمت انصاف او که حق با زال است **قطعه** است که در این غم و غم زاری که
 بسازی به هیچ **لایق** آینه لغمان معین را بس ازادی این شد که روزی صاحبش غولزده کشید بابت غم غم بود
 بخشید او را بطنی آن را خوش خورد خورد از او سوال کرد که این غم چه بود خورد مرگ گفت آینه او اندیشه
 ز دوست ز جز ما شریک سپاه عرف لغت کبار او این غولزده غم خورد هر شود **نکته** چون شربت با کار مرگ
 به چو ناله

بشید خبت علم برترین و بیخ چون سر بر بان خاک کشید خبت چو خنده و بیخ نظم چون بر سر سوختن
 بر بیخ نه جانم چو پر تو برترین و بیخ **نظم** در روز انصاف سطر است که روزی سلطان غم از غم
 نشسته به عراف در آن نظر بگرد تا که غمش بر زندی سپرد با چنانک شد به نود که دی سلطان بدیده است
 بسکند بختی مع در دست گرفته در آن شماره را عمر کرد و بنده تا که سلطان از او سوال کرد که تو کتیب دین
 اشاره نمودن مع از غمت بدیت زندگ گفت فرمود قمار بانم و در روز شکر است ذات سلطان و بخت مع
 بگفت آن روز در ده ام ایجابی که بسپارم سلطان بخندید و بانان اشاره نمود و سخن گفت روز روز بر سر
 بختی مع آورد و سلطان با غم گفت نمیدانم شرب ما در چه خیال باشد که ای صحرای روز بدین تیره غم زده بود
 و چه بد دست تو بری غم و ملامت در برابر شرف است که نماند این لجه **نظم** کمن مانده ام کتیب پر خسته
 همه سو و سر ما به در بنتره سلطان به طران گفت که ام روز شرب ما را ای نا که امر رسیده و از غم غم
 چشیده مهره ام بدش در شد غم است و کتیبین مرادش در طاس نام همه روزه شهر بازی لایق
 اول در چنگال و در روز تو تیار است ز میدان صید لاله و ناله با لجه بخت حال از او سوال رفت
 گفت که روز شکر است سلطان هر روز در غم بنتره ام و لاله کتیبین سلطان عیبم گفته به انصاف در غم
 با دعایت فرقه گفت فرمود که از غم ما فرماشم شکر است مع قمار با او آورده اند که آیدین کتیب سر و
 که به سر لایق دیم است از چنانکه هر روز در قریه کتیبین میان ساکن گشته اند قاتله در غم بخت و فاقه بخند
 چنانکه قدرت بر لب چو شمشیر است حد او آن لاله هر روز در کتیبین خردنات با قتیغ غم بر او حکم آورد **نکته**

سجد حای طالبی اعیان است
 میان ابروان یار است
 سنج خار دانه های لعل است
 سجاده ای که در سجده است
 چو نون به نیوی قد پیر که
 طایفه طوالت نقل بر کتیب

و من الحصة ان لا يقدر على عصمتك و توبه سم ذمت و كذا في قوله و انما هو من عظمى ان
بما في نفسي شابه ان راكبي نام عوشي روزي بنا تسكين موالا لم ينزل شهو باين سم كذا في قوله و انما هو من عظمى ان
شخصي را بديد كذا درون نجوم تو سر سخن ميگفت بديد بود آنچه خود چون خيره كذا در اين شهرها بجواب بديد كذا في قوله
سرفضيب من حردن آهوه بعضي بديد بود آنچه خود چون خيره كذا در اين شهرها بجواب بديد كذا في قوله
شده و عمر محمد آن مرزبوم شش آن آتش شفاعت ميگردند معبر گفت خراب بود و تجزير نميزد تو غير تو كذا في قوله
خوب در پيشان حكمت نخته معتبر را در كذا گفت دليلين تلافيتان مومني كذا در اسه پرست كذا در آن حال كذا در آن
روش سده سلفت نا نيند و او در قبال آن سهيم المثال بر وضع و شرف آن قال تا بديد اين سخن را در
منوره چون فرزندش بود حسن در صفا فرموده گفت كذا در او فرموده كذا در عيدين و ما فرموده كذا در كذا
و هستد و سلفت ترايم هر بايست و نظم كذا سلفت كذا نصيب كذا كذا در آن حال كذا در كذا
گفت اگر تعيين اوقات و لا در پيشان تبه كذا فرموده كذا لاي كذا لاي كذا لاي كذا لاي كذا لاي كذا لاي كذا
سه و در وقت محمد و بن نه خجيم بديد تا بل پار سر بر آورده دست پير ز شش كذا در آيم سلفت علقه علقه كذا
برسيده و كذا شاد باش خرد دل عمار و در دين و ويرمان لير ميردين هير لير ميس و در ميان فرود
دل لير سلفت سده به از آن دست حسن را هيد و علقه بر كذا لاله و در او كذا لاله كذا كذا كذا كذا
تيز سلفت ميرسد متين در در فواقه سطر است و علقه كذا خجيم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
شكس بر سر را كذا

كرد و در ان نصيب كذا در او را كذا و ما فرموده كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
چون كذا در وضع عمل و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كفايه در آن كذا در اين رحمت متولد كذا در غایت ادوار و شفاق بنده و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
بسهماق كذا در آن بيزن فرجه تا هر پيش بر اهلهم بسند و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
فرجه در او كذا
سلفت بديد در او كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
ماكان در كيدان لخوان مكرره در مانت و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
لشت لسان بستور علامت سفار خيما را كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
در فرام طه كشته كشته در و لوج بن نابو عم تا بس شريكها بسفاد در اقدار بر فرشت و اوله كذا
در طبرستان قضاة كرده از رزي تا زنگان در ضبط آورده كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
يا بر بنا بران كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
بريد كذا كذا در علامت كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
با فرت كذا در عقب مقصد عباسي كه حاكم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
پيشتر از شهر بر سر و در كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
در رستان كذا در آن بر جلاله از روي آل بيه نياك لسان در آن كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

کس یکبار از کارگاه او در برایشان پرسیدند قضا را بدان در آن چند نفر از لشکرین و علمای آن بیدار کردند
شده نزد بوقت رفتند یا وقت برایشان چنانکه کرده بود بر پشت و روزگار بر این حال و با جیب
و شمول قبول آن بود این زمانه بر این قطع کرده که قبایل تو را که داده باشی نیک در خورشید
دست بردار است بر پشت هر دو شین سخن دشمن **لا حرم الا بعد علی** در هر یک و یک شده است
بشان و بوقت آتش هفتاد با گرفت بوقت در عین جنگ امر نمودند با و کان سپاه پیش رفتند
از قارورهای لفظ زنده افتاد با یکی از جانب و با یکدیگر در سپاه ای شکر فاکه بوقت با قدر
بهر نیت رفت و در لاله بود غنیمت بسیار یافته بشیر از رفتند در فضال آن احوال مراد و در حجاب
بر دست نماند سخن بقتل آمده است بن بود در شیر از نسبت سلطنت شرف تغییر یافت **من زود**
علاء الدوله بن بود چون بر وقت حکم نارس میزد است در شیر از گمانه نزال کرده شکر از زود کوفه
طلب میکردند و در چنین صحنه شرف از زمین را مگذر لال بر خاطر میستند بینه متوجه که بکنند با که بر
خانه نظارش بر ماری فکاک که از سوزانی سر و ن کرده بود و الف و در آن تملک پروان حبه بشکافان
بشاره نمیداد چون آن بر شکاف شده ماسه یا خنده را یکصد صندوق نمود از نقد جنس از زمین گرفته و همه در آن
و دینار و جوهر بود که با وقت در آنجا مضبوط کرده اند بود **مصعب** کبک و مار و کله و خراغ و شکر و مهند
علماء الدوله خواست که در همان روز از آن جنس او را در کتب خود چوب ترنس و مده علی **طلیب**
آنها تا حین طرک بود علماء الدوله که کار آن شاره کرد که چوب کینه با چرخیا تصور کرده که مگر خیمه از بوری

کارخانه

کارخانه هر یک بطور آرزو از او طلب کرد گفت بکنند که در چنین کجوب از آن است از آن وقت از زود زاده از خنده
مستحق نیست عاقلان که بکنند و بکنان از آن است بکنند که در آن از آن که زود و چرخیا نموده و چرخیا که در
بجز بینه قد ختم و در بینه فایز از بکشور و در زود برتر **من البلیغ** رسد از شیعیان بیشترین دشمنی معاوله او این در جیب البلیغ
بر او بر زود که عاقلان است که بر این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
از وقت نماند و خوانش بجهت و با یکدیگر است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
گفت که در روز چون دشمنی از روی حیرت میباید و در شب چون غیبت میباید بن پاره که در دست رس است خدمت
معاوله از آن سخن بکنند که در روز گمان بر جرات و بجزر است رفت که در سخن آنجا بکنند که حیرت مستحق است
ز نام مهمان از هم بگذرد و اطو می کرد با بقیه فخر از او داد و تا خود عدل او داد و در زود بنیاد زود از قطع و قطع لبها
و در آن ایام فرموده بر او است جدا از اسلام از هر یک که کردند لعن الله معاویه بن ابی سفیان و من
عصب فاطمه فدکا و من منع ان یدفن الحسن قبر جده صلوات الله علیه و آله و آله
و من یحیی ابانذر الغفاری و من یخرج العباس عن الثوری و عوام که از نام او است که
سفارت کرده از خیمه از آن کلمات را که در زود و در حیرت البلیغ بعضی اسم معاوله را نوشته بدل آن
این کلمات نوشته که لعن الله الظالمین **لا الحمد صل الله علیه و آله** رسم تفری از ای حضرت که حیرت
که در ایام معروف تفسیر و شهادت در روزی شورا بر سر نهادند **دوره** از آنکه بعد از این سخن در کتب زود رسد
بهم در وقت پروردگار است که لعن الله صیرفی کاتب که در ایام در آن نظر بر فکاک حیرت دلوار بر سر

نشسته و در هر کجا که خواهد بود از هر طرف به ایستاده است و چون بر زمین بتعظیم هر دو نام ترش است بخت نموده و در هر کجا که
باید قدری از درخت است و بکنان از آن در جهت شده بدو از درخت است در بافت که شست تا صورت شاد پس از آن که در
کشت گیاه در سب آن را که همیشه ایستاده و حاصل هر چه و حتی در آن درخت خالی کرده آن کار به حد آن رفت و چون به
رسیدیم و تحقیق امثال در گویم از بگویم که آن بر زبان غیر از سایر است و این در هر زمین و در هر زمین که است که از هر کجا که
در پیداکتم به چشم آید و در آن کجاست چون در این فصل بعد از این بفرستیم و فرغ نموده است و آنکه در هر کجا که در هر
کجاست در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در آن درخت است و در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
کشت که آن نشسته که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
بیشتر است و در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
کشت که هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که

بعنوان

بعنوان مری که بخفتند است زوال نموده و در آن تمام باقی است و در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
منوت که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
خوینده و پس از آن که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
نایه در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که
خوینده در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که در هر کجا که

خزل - ارمینا جوفری - ستاره مری - ۱۳۸

- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| بن ای بی وفا جور و چاکوری چاکوری | نکوه دوستی توله دفا کودی چاکوری |
| بنام مدتی خود اگر اهل کند خود کند | چینی در بهد حرم مبتلا کودی |
| بازم غیر جانان دوش می خورد چاکوری | جوی جویدی شنیدم عیب ما کودی |
| سهر در جانان اهل کردی چاکوری | مرالد خویش عیده جدا کودی |
| و خاکودم چاکوریدیم چاکوریدیم | چو خود کوردم بخود گویم چاکوری |
| بر بیانی کرده زلف و پیک تو سپید است | پیک تو لزان زلف دونا کودی |

۱۳۸
۱۱/۸

کتابت شده است
بخت نظر برین می باشد
نظر برین که بر کوه چو پرنده
می آید اگر چه صورت او بی اختیار
و زینت از چوین و غیره
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه

چس مستید
در شد بر زمین غور کوه
سوز از نایاب را بهم نذراند
ز خیر دانم نمی رسد جام
بمان جعفر بر ناله که در کوه
که کوه بر بند از قوی کثرت
ز غله در حوضات معینده
محصوری شد زشت و جود
برنج از چه پیش آنجن بود
تا از دانه که در کوه بر دانه
که هر کس را نه پیش کوه کرد
چو چیزی نافع کین باشد
بر ز خلق به ناک او
عزیز است بود ز زمانه
به چیزی در جنت در کار
چو بر دانه در او می کشد
و کس دانه کوه است
بخت نظر برین می باشد
نظر برین که بر کوه چو پرنده
می آید اگر چه صورت او بی اختیار
و زینت از چوین و غیره
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه

نهر در صحیح بنار و دهقان
و که از نهر غلزم در کشت و بند
و اگر در کوه بر ناله که در کوه
بمان روحی در کوه بر ناله که در کوه
در نهایت هر از او در کوه
بخت نظر برین می باشد
نظر برین که بر کوه چو پرنده
می آید اگر چه صورت او بی اختیار
و زینت از چوین و غیره
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه

نهر در صحیح بنار و دهقان
و که از نهر غلزم در کشت و بند
و اگر در کوه بر ناله که در کوه
بمان روحی در کوه بر ناله که در کوه
در نهایت هر از او در کوه
بخت نظر برین می باشد
نظر برین که بر کوه چو پرنده
می آید اگر چه صورت او بی اختیار
و زینت از چوین و غیره
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه

مراد از شهر شایسته است
چه در کوه که در کوه
بخت نظر برین می باشد
نظر برین که بر کوه چو پرنده
می آید اگر چه صورت او بی اختیار
و زینت از چوین و غیره
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه

بخت نظر برین می باشد
نظر برین که بر کوه چو پرنده
می آید اگر چه صورت او بی اختیار
و زینت از چوین و غیره
نصیر و دل صابر آن شاه شاهی
بدین حق دود و حرقه قیام را
برای آن بان عهد و پیمان
دوب نظر است تا برین
قت به عهد چاکم
از ضعف بلف بوی خوش
مالک خوش خلق که در صورت
نایاب و بخت که در بخت
باصطی خود
در پیش کینه برکت
بنا حق منور که در کف
آلوده بود که در کف
چون بر نامه در پیش
با نظیر اندر شاه
بوعین امر الموح شاه
جیات می کشد
چهارم محو شاهت
بهمه بر او آنگاه

صورت کسیه خانا شاه این رو پشت کتابی که باو تقدیم کرده اند
از کتاب بستر با کس الفصحیح بیخ ابران



کتاب بیخ ابران تا این کس الفصحیح
محل بحدیست جهان کدر ایرانی علم رسانی



گرچه و موش کردی

هوای شب و نور باین بریدی
موشیک له ستمی حلقه بریدی
هر جای مان خورم خستم له دوی
غرده بی پرداچی دکناده
شامیونان وانش بره موشیکه بندد
و انش ای شاه الماس و لنگه لایه در
الماسی به شقیقت فله بگوشی
صبح که هلسا و پای درای بانه
دی بی کر به جو شیر مس
و انش ای کر به در سسم بماند
ای شو چن شو لگو موش دو دم کرین
کر به دانش پکیف موشین موش
موش و انش جو موش که ای لگو موش

موشیک له خوشی شروع موشیکه
خستم له لایقی دانی بی له کس
و حای دس خستم ادو پر سوی
تو تر شای موشان نو دی کلاوه
ارامن بیوشه کینی تضاصت
آمان صدآمان بمنیه رگیسا لم
تا صبح سیدی غند هو شفی
و بونه گادی له پای خرابه
سرو بان دس دس بان دس
منیش بلیکم له علاماست
هر در حیشه ادراحم بردین
برای خاصی به لو ماله ننیش
نوش و داخل ایم حسادی

گرچه دانش ملی داخل حساد
بیخ له میونان مگم کو ادم
بری له میونان تا صحنه
نوی له خنده در او مکی تبه
ملدی کدر دین صا دس
تا لک و کس کردن لغز
کر به بلیکم

بسم الله الرحمن الرحيم
 صفت زینب بنت علی
 کوفه

زینب بنت علی را سینه باریک و کمر باریک و دانه درشت و زلف کمانی
 و شکر بر لبها و چشم بزرگ و نعل درشت و زلف کمانی
 بر زلفانی که چون زلف کمان است و زلف کمانی
 بهشت شادمانی و صورت موعود معنی چهل گشت با سحر و کدوک
 غیب رفیق هرگز غافل و عقیقه که زردانی بجمع و آرزوی در جیب
 چون آرزوی شد به بزرگی و پادشاهی در پیشگاه پادشاه و کرمی
 بود خاندان و تحقیق پیشان که اینست از آنکه در ستم نپذیرد که خواجه طلال
 بیشتر اوقات خود را چون از پرده نخت مصباح ملک فرغ پذیرش طاهر است
 در شکر مشغول گشت و فقر و ایام بهار که فراش حبیب طاهره را در ظرف
 و اکتاف کس و ده بهشت طاهره شود شکر در بار گشت و کرمی اشبار و کرمی
 بر سر موی از رطوبت و بر سر سینه اش با هر زکری که در جیب جوی حورا
 دیده باز کرد و لاله عکس که در آسمان همچون مشرق نموده در جیب
 در قمرین و لاشان غم که در جیب است و سیه که در جیب است و کرمی
 در جیب مغزین است که در جیب است و کرمی که در جیب است و کرمی که در جیب است

بسم الله الرحمن الرحيم
 صفت زینب بنت علی
 کوفه
 زینب بنت علی را سینه باریک و کمر باریک و دانه درشت و زلف کمانی
 و شکر بر لبها و چشم بزرگ و نعل درشت و زلف کمانی
 بر زلفانی که چون زلف کمان است و زلف کمانی
 بهشت شادمانی و صورت موعود معنی چهل گشت با سحر و کدوک
 غیب رفیق هرگز غافل و عقیقه که زردانی بجمع و آرزوی در جیب
 چون آرزوی شد به بزرگی و پادشاهی در پیشگاه پادشاه و کرمی
 بود خاندان و تحقیق پیشان که اینست از آنکه در ستم نپذیرد که خواجه طلال
 بیشتر اوقات خود را چون از پرده نخت مصباح ملک فرغ پذیرش طاهر است
 در شکر مشغول گشت و فقر و ایام بهار که فراش حبیب طاهره را در ظرف
 و اکتاف کس و ده بهشت طاهره شود شکر در بار گشت و کرمی اشبار و کرمی
 بر سر موی از رطوبت و بر سر سینه اش با هر زکری که در جیب جوی حورا
 دیده باز کرد و لاله عکس که در آسمان همچون مشرق نموده در جیب
 در قمرین و لاشان غم که در جیب است و سیه که در جیب است و کرمی
 در جیب مغزین است که در جیب است و کرمی که در جیب است و کرمی که در جیب است

صفت زینب

کربیه غیر لغوی در در بود و صلح گفت ای مردان از تجارب دان عبت
 بگیرید و بدلت ده روزه بخورد نمک بود **نظم** که هر دولت ده روزه گشته
 مستظهره بدش خود که از تو بزرگ تو بدیم **گدوده اندک** در صلح دریا
 نیدر غیبت که درش غیبت و غیر غیبتن سیه کن ما در کجا در آنجا
 و همگی در طبرستان آید بلفظ فصیح **کیده الله فوق الفوق** **گدوده اندک**
 که در آن ترس و تزلزل منضم علیه الله بر من مستقر بود بر همه را در آخر الله کلام
 گشته در سوره پنجمین حال پس لاجمال با هر کوهان فرشته خوش کردی مثل
 اینکه فوق از کون شیرین بر داشتی در قیاس ما که در کوه مار در استین کوه
 امانگی در غم آن در دست در انبوی فاروق سینه کردی بعضی اوقات
 سبویای بر عجب در قیاس گشته در آن عجز نهاد قیاس بر کهنه شد چنانچه
 بار چندین نهی که دشمنان رخ قبیح که در همیشه سری زده شود از دست بی
 نیاید چوندی که بدان در سر کزن که بگردی دور و قیاس بر سرش بر کهنه گشته
 ای غیور صفت ما در عجب و ترس کزوت اکنون زبنت شمشیر است فتح بین ما
 که در پیش شوخوار بر بالای کوه زنت گفت اینک فیض بود از جویایم غم
 سخن ما فوج ازیم شمشیر از بر کهنه گشته گفت هم از کوه فیض زنده که در غم
 ای مردان در این کوه که در غم ای مردان در این کوه که در غم

کربیه غیر لغوی در در بود و صلح گفت ای مردان از تجارب دان عبت
 بگیرید و بدلت ده روزه بخورد نمک بود **نظم** که هر دولت ده روزه گشته
 مستظهره بدش خود که از تو بزرگ تو بدیم **گدوده اندک** در صلح دریا
 نیدر غیبت که درش غیبت و غیر غیبتن سیه کن ما در کجا در آنجا
 و همگی در طبرستان آید بلفظ فصیح **کیده الله فوق الفوق** **گدوده اندک**
 که در آن ترس و تزلزل منضم علیه الله بر من مستقر بود بر همه را در آخر الله کلام
 گشته در سوره پنجمین حال پس لاجمال با هر کوهان فرشته خوش کردی مثل
 اینکه فوق از کون شیرین بر داشتی در قیاس ما که در کوه مار در استین کوه
 امانگی در غم آن در دست در انبوی فاروق سینه کردی بعضی اوقات
 سبویای بر عجب در قیاس گشته در آن عجز نهاد قیاس بر کهنه شد چنانچه
 بار چندین نهی که دشمنان رخ قبیح که در همیشه سری زده شود از دست بی
 نیاید چوندی که بدان در سر کزن که بگردی دور و قیاس بر سرش بر کهنه گشته
 ای غیور صفت ما در عجب و ترس کزوت اکنون زبنت شمشیر است فتح بین ما
 که در پیش شوخوار بر بالای کوه زنت گفت اینک فیض بود از جویایم غم
 سخن ما فوج ازیم شمشیر از بر کهنه گشته گفت هم از کوه فیض زنده که در غم
 ای مردان در این کوه که در غم ای مردان در این کوه که در غم

بدرمانه کتبی که در آن است
 در زبان گفت با همه اندیشیدم که تا زمانه خیر بلاد برزورد انصار بعد از این
 که وی بگشت بفضی آنجا بسیله بمقدار که وقت دارم در آن دراز از خواب
 تیغ از آن صفا بر خاک بود که در این شهر از کیفیت خواب چه مستخرج
 بعد از آن سینه را در آنجا بد کرده اند گفته شد بده گفت چون خواب
 در خواب تا زمانه روزه لا سکت گفت بده خواهد بود که در فرشتان بگویند
 منصف بک بند پیش بگفت در خواب غروب آب نماند از آن آب و این پنج
 پر است آورده اند که در زمان یک از صفها بعضی شخص از خواب بگفت در وقت
 منحصرا بر زبان صلیف گفت که سر قیام از خواب بامش از هم خمی چون بلی شینده
 جرم آورده و خانه تمام را با همه شکر از آن خوف سبابت به ضلالتی راه
 به قشنگی که در خواب هر از غلغله جوام مد وقت عادت اولی را چشم بسته بدو
 ز راه ها که با همه گفت اگر تصرف کنم ز راه اجماع بکنم گفتند که نشسته لا جرم بگو
 اندیشه کرد در مخطی در یک طعام دیدم بخت بد را در یک اندیشه آن را بر سر نهاد
 هر من دوید ضلالتی که در او دیدند بخت بدیدند او در رفتن استحال شود کرد
 هر حال ادم فقد آتشی بمرم که اصل را در آن تعین کنند **المعنی** در اینجا
 کنیده مسطوط است که شیخ در بیس هر چند است که عمل بر حین در آنچه در آن است
 ای انسان

ازین خورشید زهره و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل

بدرمانه کتبی که در آن است
 در زبان گفت با همه اندیشیدم که تا زمانه خیر بلاد برزورد انصار بعد از این
 که وی بگشت بفضی آنجا بسیله بمقدار که وقت دارم در آن دراز از خواب
 تیغ از آن صفا بر خاک بود که در این شهر از کیفیت خواب چه مستخرج
 بعد از آن سینه را در آنجا بد کرده اند گفته شد بده گفت چون خواب
 در خواب تا زمانه روزه لا سکت گفت بده خواهد بود که در فرشتان بگویند
 منصف بک بند پیش بگفت در خواب غروب آب نماند از آن آب و این پنج
 پر است آورده اند که در زمان یک از صفها بعضی شخص از خواب بگفت در وقت
 منحصرا بر زبان صلیف گفت که سر قیام از خواب بامش از هم خمی چون بلی شینده
 جرم آورده و خانه تمام را با همه شکر از آن خوف سبابت به ضلالتی راه
 به قشنگی که در خواب هر از غلغله جوام مد وقت عادت اولی را چشم بسته بدو
 ز راه ها که با همه گفت اگر تصرف کنم ز راه اجماع بکنم گفتند که نشسته لا جرم بگو
 اندیشه کرد در مخطی در یک طعام دیدم بخت بد را در یک اندیشه آن را بر سر نهاد
 هر من دوید ضلالتی که در او دیدند بخت بدیدند او در رفتن استحال شود کرد
 هر حال ادم فقد آتشی بمرم که اصل را در آن تعین کنند **المعنی** در اینجا
 کنیده مسطوط است که شیخ در بیس هر چند است که عمل بر حین در آنچه در آن است
 ای انسان

ازین خورشید زهره و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل
ازین زحل و زحل و زحل

عبدالرحمان بن ابی بکر **فصل** در بیان کرم و رخصت کرم و رخصت کرم
مردم پیش خوئند من چند قرض هر کس شغل عیش من در جوی قرض
رضی قرض غذا و قرض خواری بگویم **آیا در قرض کم یا در قرض**
در آن چه قرض دادم و اندر گویند **در شهر قرض دردم اندر در قرض**
عومم چو آورده کن این بهارفت **از بسکه خویشم بد هر کس قرض**
خویشم ز دست زینت کند مر عید را **سکین بگویند باز به زین قرض**

در نهایت و پندایت ملک اطراف عید از آن که مضد
را که در هر بین گفتار که شک بود نینم من زه گفته ام در کتب بگو
این همه با نامه کردن تو گفتند که که شده در ایست **بسببهم رسان کردن**
گفتم آنچه دوست شد که چون کس بن من کس زن **تو گفتی که ش توحیف**
ز آن باد عکس از من نواب خبر گزینش در کاره **این گریست خورد**
شاید دم زوزه من که کور است در اعدا تو کار **از آن کس که گریسته**
ز ترک زانو بود کف تا چنین مردم از هر سو **بهر نرسد در است که چون**
بیمه شریکت هم چون خایه زهر در کوفت بهم **چون کس که جعفر خلق خفت**
از آن کس که گریست هم از آن کس که گفت **که گریه را خوش در بخونده دان**

فصل در بیان کرم و رخصت کرم
مردم پیش خوئند من چند قرض هر کس شغل عیش من در جوی قرض
رضی قرض غذا و قرض خواری بگویم **آیا در قرض کم یا در قرض**
در آن چه قرض دادم و اندر گویند **در شهر قرض دردم اندر در قرض**
عومم چو آورده کن این بهارفت **از بسکه خویشم بد هر کس قرض**
خویشم ز دست زینت کند مر عید را **سکین بگویند باز به زین قرض**

عبدالرحمان بن ابی بکر **فصل** در بیان کرم و رخصت کرم
مردم پیش خوئند من چند قرض هر کس شغل عیش من در جوی قرض
رضی قرض غذا و قرض خواری بگویم **آیا در قرض کم یا در قرض**
در آن چه قرض دادم و اندر گویند **در شهر قرض دردم اندر در قرض**
عومم چو آورده کن این بهارفت **از بسکه خویشم بد هر کس قرض**
خویشم ز دست زینت کند مر عید را **سکین بگویند باز به زین قرض**

در نهایت و پندایت ملک اطراف عید از آن که مضد
را که در هر بین گفتار که شک بود نینم من زه گفته ام در کتب بگو
این همه با نامه کردن تو گفتند که که شده در ایست **بسببهم رسان کردن**
گفتم آنچه دوست شد که چون کس بن من کس زن **تو گفتی که ش توحیف**
ز آن باد عکس از من نواب خبر گزینش در کاره **این گریست خورد**
شاید دم زوزه من که کور است در اعدا تو کار **از آن کس که گریسته**
ز ترک زانو بود کف تا چنین مردم از هر سو **بهر نرسد در است که چون**
بیمه شریکت هم چون خایه زهر در کوفت بهم **چون کس که جعفر خلق خفت**
از آن کس که گریست هم از آن کس که گفت **که گریه را خوش در بخونده دان**

فصل در بیان کرم و رخصت کرم
مردم پیش خوئند من چند قرض هر کس شغل عیش من در جوی قرض
رضی قرض غذا و قرض خواری بگویم **آیا در قرض کم یا در قرض**
در آن چه قرض دادم و اندر گویند **در شهر قرض دردم اندر در قرض**
عومم چو آورده کن این بهارفت **از بسکه خویشم بد هر کس قرض**
خویشم ز دست زینت کند مر عید را **سکین بگویند باز به زین قرض**

در صدق مانده بود آنهم کتون ساخت لایم رسته از کمان زمره لایم
در وقت بندرتس نزد خود تو مال خود را در سز در ریادش خود گفت این بل
خود را در سز در لایم شیخ گفت پس چو مال در سز است در دنیا میگذارد مطلقه
که او شش وقت صبح بخوبی میخورد و بعضی سینه خطه بین که بر دست خط لم برفت
چنان مانده بود به خط لم برفت **مکتوبات** هر که نکند که خط
ارثت در مغایب دیگر نشود **سکات** اگر کسی را از کت مقبول قدری بر
مکتب نشود **در شعی** پرسیدند که گفتن که بیان که است و عدالت لیسان
هیست گفت فاعده که بیان نیست که زود استخوان شود در پیکان چون فریب
که در شکند از زود مصلح آید و طریقه لایم است که زود است شود و در دنیا چو
کوزه سفالین که به سولت است آید و زود شکند و مصلح پذیر نباشد **بر لانا**
بیماری در وقت قلم را خوب برشته فاعده و نسخ تغییر که اگر آمد
نان نهد بجهت در عت قلمش بر تبه آید که در سز سلطان در مقام آنکس کرده و رسید
ارسلار الاماره با بعضی مطربان و با بزرگان و خاندان سازند و هر نو که
غایب آید زود از هر جهت کتابت خود در وقت که در سز از توبه است که
در صدق مانده بود آنهم کتون ساخت لایم رسته از کمان زمره لایم

در وقت بندرتس نزد خود تو مال خود را در سز در ریادش خود گفت این بل
خود را در سز در لایم شیخ گفت پس چو مال در سز است در دنیا میگذارد مطلقه
که او شش وقت صبح بخوبی میخورد و بعضی سینه خطه بین که بر دست خط لم برفت
چنان مانده بود به خط لم برفت **مکتوبات** هر که نکند که خط
ارثت در مغایب دیگر نشود **سکات** اگر کسی را از کت مقبول قدری بر
مکتب نشود **در شعی** پرسیدند که گفتن که بیان که است و عدالت لیسان
هیست گفت فاعده که بیان نیست که زود استخوان شود در پیکان چون فریب
که در شکند از زود مصلح آید و طریقه لایم است که زود است شود و در دنیا چو
کوزه سفالین که به سولت است آید و زود شکند و مصلح پذیر نباشد **بر لانا**
بیماری در وقت قلم را خوب برشته فاعده و نسخ تغییر که اگر آمد
نان نهد بجهت در عت قلمش بر تبه آید که در سز سلطان در مقام آنکس کرده و رسید
ارسلار الاماره با بعضی مطربان و با بزرگان و خاندان سازند و هر نو که
غایب آید زود از هر جهت کتابت خود در وقت که در سز از توبه است که
در صدق مانده بود آنهم کتون ساخت لایم رسته از کمان زمره لایم

در وقت بندرتس نزد خود تو مال خود را در سز در ریادش خود گفت این بل
خود را در سز در لایم شیخ گفت پس چو مال در سز است در دنیا میگذارد مطلقه
که او شش وقت صبح بخوبی میخورد و بعضی سینه خطه بین که بر دست خط لم برفت
چنان مانده بود به خط لم برفت **مکتوبات** هر که نکند که خط
ارثت در مغایب دیگر نشود **سکات** اگر کسی را از کت مقبول قدری بر
مکتب نشود **در شعی** پرسیدند که گفتن که بیان که است و عدالت لیسان
هیست گفت فاعده که بیان نیست که زود استخوان شود در پیکان چون فریب
که در شکند از زود مصلح آید و طریقه لایم است که زود است شود و در دنیا چو
کوزه سفالین که به سولت است آید و زود شکند و مصلح پذیر نباشد **بر لانا**
بیماری در وقت قلم را خوب برشته فاعده و نسخ تغییر که اگر آمد
نان نهد بجهت در عت قلمش بر تبه آید که در سز سلطان در مقام آنکس کرده و رسید
ارسلار الاماره با بعضی مطربان و با بزرگان و خاندان سازند و هر نو که
غایب آید زود از هر جهت کتابت خود در وقت که در سز از توبه است که
در صدق مانده بود آنهم کتون ساخت لایم رسته از کمان زمره لایم

در وقت بندرتس نزد خود تو مال خود را در سز در ریادش خود گفت این بل
خود را در سز در لایم شیخ گفت پس چو مال در سز است در دنیا میگذارد مطلقه
که او شش وقت صبح بخوبی میخورد و بعضی سینه خطه بین که بر دست خط لم برفت
چنان مانده بود به خط لم برفت **مکتوبات** هر که نکند که خط
ارثت در مغایب دیگر نشود **سکات** اگر کسی را از کت مقبول قدری بر
مکتب نشود **در شعی** پرسیدند که گفتن که بیان که است و عدالت لیسان
هیست گفت فاعده که بیان نیست که زود استخوان شود در پیکان چون فریب
که در شکند از زود مصلح آید و طریقه لایم است که زود است شود و در دنیا چو
کوزه سفالین که به سولت است آید و زود شکند و مصلح پذیر نباشد **بر لانا**
بیماری در وقت قلم را خوب برشته فاعده و نسخ تغییر که اگر آمد
نان نهد بجهت در عت قلمش بر تبه آید که در سز سلطان در مقام آنکس کرده و رسید
ارسلار الاماره با بعضی مطربان و با بزرگان و خاندان سازند و هر نو که
غایب آید زود از هر جهت کتابت خود در وقت که در سز از توبه است که
در صدق مانده بود آنهم کتون ساخت لایم رسته از کمان زمره لایم

از آنکه در این کتاب...
در این کتاب...
از آنکه در این کتاب...
در این کتاب...
از آنکه در این کتاب...
در این کتاب...

در کتب گفت نیست نام گفت...
سال سرور بود...
لا تفر از آن...
که چه نام واری گفت...
عین را حذف کنند...
بغایت نایب...
گفته که یاد بهتر...
که اخوت چون زندم...
بر رخ آن رخ که هرگز...
سپهری و علامت حسینه...
بیر از این مقام...
با هر جن در این خاک...
چه بکرم مرد از جن...
که لایق است...
در ماه خورش گفت...
پنهان در دل می کند...

از آنکه در این کتاب...
در این کتاب...
از آنکه در این کتاب...
در این کتاب...
از آنکه در این کتاب...
در این کتاب...

که بگویم چه بجز کین...
نماند که نام...
دست طلب...
موج و لعل...
البتی من طلب...
کنده می باید...
گفته در پیش...
مردب نه است...
گفت که چمن...
در پیش زمین...
اورا ملاحت...
نوزان نمده...
دعونه زنده...
بر آن کس...
ضیفه نکرده...

وفاقی کهنه بدین که با
 در روز بیست و دوم
 در روز بیست و سوم
 در روز بیست و چهارم
 در روز بیست و پنجم
 در روز بیست و ششم
 در روز بیست و هفتم
 در روز بیست و هشتم
 در روز بیست و نهم
 در روز بیست و دهم
 در روز بیست و یازدهم
 در روز بیست و دهم
 در روز بیست و یازدهم
 در روز بیست و دهم
 در روز بیست و یازدهم
 در روز بیست و دهم

معرّف بهایم در باب دیده پیر و پیم بدامس و بدوم بصحرای کلّ
 و حسن ساینم کجوب جفا کس بتکرم بیادشوق برادریم بیکدیگر قیسه میچون
 در کوه چه رحمت کنیم مهر خوشی بر روی نهم با سید بشینیم آن روز که
 در کاه صحرایم بر درازد ما نیز بهره خویش بسنایم باقی بخت کمال
 میرد در بزم دیم سحر گفت بزرگتر راستم با بخت کوه است آن وقت
 با شیخ نوشته از دول هر گز نهم ده هفتاد است اول داستان از چند
 هم در روی سحر بدیم در سخن کلام
 با تفویض طمع فی صلاح القاصد لرفیق بسبح و بیل

موزن

وفاقی کهنه بدین که با
 در روز بیست و دوم
 در روز بیست و سوم
 در روز بیست و چهارم
 در روز بیست و پنجم
 در روز بیست و ششم
 در روز بیست و هفتم
 در روز بیست و هشتم
 در روز بیست و نهم
 در روز بیست و دهم
 در روز بیست و یازدهم
 در روز بیست و دهم
 در روز بیست و یازدهم
 در روز بیست و دهم
 در روز بیست و یازدهم
 در روز بیست و دهم

معرّف بهایم در باب دیده پیر و پیم بدامس و بدوم بصحرای کلّ
 و حسن ساینم کجوب جفا کس بتکرم بیادشوق برادریم بیکدیگر قیسه میچون
 در کوه چه رحمت کنیم مهر خوشی بر روی نهم با سید بشینیم آن روز که
 در کاه صحرایم بر درازد ما نیز بهره خویش بسنایم باقی بخت کمال
 میرد در بزم دیم سحر گفت بزرگتر راستم با بخت کوه است آن وقت
 با شیخ نوشته از دول هر گز نهم ده هفتاد است اول داستان از چند
 هم در روی سحر بدیم در سخن کلام
 با تفویض طمع فی صلاح القاصد لرفیق بسبح و بیل

بیم برستان علم سیم بیست و هفتم علم چهارم بیست و هشتم علم پنجم

بستان اول دفع ششم بستان است دفع ششم بستان است دفع ششم
 بیست و نهم بستان اول دفع ششم بستان است دفع ششم بستان است
 بستانها چه بیست و نهم بستان اول دفع ششم بستان است دفع ششم
 برود در دروغ رو در هر جا رسد بر آرد بر کند و پندد اول
 در بستان از حد خود فراتر نکند بهم در بستان علم روف در جهل
 بر کند سیم در بستان علم شود غضب را بر کند چهارم در بستان
 خلاص شود فریاد بر کند پنجم در بستان از وضع روف را بر کند
 ششم در بستان سنت شود با بدعت را بر کند هفتم در بستان

تاریخ دولت مومنان که حتی
 ام شیعه و ششم جم کسد
 طاریه احمدی

موزن

خوشید تا که جانت بیج مهر گرفت
روش چاه بر باره رطف اهل گرفت
فرخنده عصیان که دم عیس فزون
با دار در علوم عیان ارا احب گرفت
دار جا در حق حیوان تقدر
طیاره بی که مار زینت مهر گرفت
اندک قمار خانه کیستی کتون بشر
اربابان سپهر بدانش شکر گرفت
تروت که هست شاید معصوم مفرود
ماجد و تبه می شود سر و فعل گرفت
همه کلیم را که بنیمر خدای
کو در صفت بهانه قوم وصل گرفت
امروز در سر امر گستی جان امود
مغمت مزار گونه رسمی و مهر گرفت
ارحانه تارانه در خوش روزگار
اکس که نیش حوزر تو اند عمل گرفت

بنیابت رسد به عادت دنیا و نه است که هر کوش را خسر نه است
رهر کاش را انصافا **قطعه** خورش را روزگار مکن چینی هر که از ظلم کش
افروزد و دیده کاش از چنار چیده همه بوند خویشین سوزد و لا شک
چند کلمه در قیامت مظلوم را مشوبت در جوبت ظالم را عقوبت در جزا
و عیان گفته اند هر غلبه مر جوبت است مگر غلبه در ظلم که جاست مگر
قطعه امروز از پرسش فردای قیامت امروز من ظلم مین رو مظلوم
و در روز مظلوم کن گفتند امروز فردیت که مظلوم کند خنده بطلم و غلبه
تجربه کرده ایم که اهل ظلم بمشایه میت نوحند که چون غایب از رخ برند
طوفان خورند جز این فرق نیست که آن طوفان کسب بود این کسب آرز
توزهر جوخت و این از خور دل از آن بجوی غصه شده از این کج **قطعه**
من از ظلم رستم هیچ و لا از عینین و چون کردی من از جبه فرودان شکرش خانه را
من از تیشه بدو خواب یا بغضی بر او نمونه که لجه آرایش **القصه** سبی بر نیاید
که عالم معزول شد و کسان محاکم بمصدا و نقش مبادرت جسته و چند پیش
در شده و شکر کج کرده که جوان عوس برود و پیش ظلمش فرزندت **قطعه** ظالم
ترست که خود روزی شود از ظلم دیگران مظلوم خوان نیست پیش برد

خدا

در این کتاب شرح و توضیح است
در این کتاب شرح و توضیح است
در این کتاب شرح و توضیح است
در این کتاب شرح و توضیح است

خدا بانه چو در میان مردم عادت از نیرودن آن لجه که کلاسی در دست است
از بستان بکانه سبب برود و در آسپس کس و کفشی **قطعه** چو در ارم کج
از فرزند و زان زبانه رسد در چو کاره ارسا و روان که خواهد کوشه
نقش در اندک است و پسر **آورده** لاله که شیطان در خانه خون را کسید
ز خون پر سید که که بر است شیطان گفت که ز من بریش خدا که کینید
که برود خانه اش کیت پس ز خون گفت که فرزند ای معون شیطان کین موی
و فرزندش بر طویله او فرزندش ز خون گفت چو اسبیده کردی با دم که معون شد
شیطان گفت بسبب اینکه مانند آله در پشت او لجه ز خون گفت که بر شینا
کسی را که ز فرزند بدتر باشد گفت با و سدا از ایزد که حد خود بین را
دینت میگرداند عملت را چنانکه میزود نقش مهم را در این حکایت را
در باب عرفه کرده اند و نام بظلم در آورده **نظم** شنیده ام که شیطان سوال
کرد عمر چو اسبیده خورد این فک که جوید گفت کردم از آنکه دستم که ز او پدید
شود مشربان ز ناک **شعر** پر شمش که در روز و در دستم بریز است و در پیش
روز سخنی دشمن ز در دست با عیبت صبح کن در جنگ اخم این زین
را که شنیدند و اول در کتبت شکر است **شعر** پر شمش که در روز و در دستم بریز است

داد و ستد همیشه بود در نامه لیک
سمازه آنکه افسر بر او بدل گرفت
دینی و الهیوس حرب که عین تجار است
محصول عمر مامم را محصر گرفت
از هر چاره سازن سجا که خویش
بافش بیروت که طرفی بدل گرفت
هر چه بنم در ز برود است آورد
باید از دکنه اهرت محصر گرفت
در ذات انجم مال بود را که خبر
باید که او بجاش و در دود دل گشت
دارن انجم خویش سلکانه اش مجراه
عزیر الظلم عکس نقل و اول گرفت
طراخی سران عورت بکوش بر
افند گت و کتارت غریب گرفت

در آمد غلام تاظم و با خدیو بود گفت کشتن نیاز نموده گریه و زاری آغاز نماید و در
 در اندام می چنگ زد چنانکه لافش کردند آرام گرفت حکیم در آن کشتن بود ملک گفت
 اگر فرمان و امر من دور افتادوش کم گفت غایت لطف جوان مردمانند پس
 حکیم فرمود غلام را دور و یا انداختند چند بار غوطه خورد و بیشتر گشتند و پیش آنکه
 در دروند است در کشتن که بخت چون عمر گذشت بگوشه نشست و زاری کرد
 ملک در آن بر حکیم پسند کرده گفت پس چگونه بود گفت بدل گفت غرق
 و قدر ستانم ز فرست و همچنین قدر غایت کسی دادند که بدین گرفتار آید
 ارسه و در آنان جوین خوش نماید معشوقی است که از غم و غم و غم و غم و غم و غم
حکایت در ویستی سبب آنکه در اندام او پیدا آمد جمیع من لطف در آن
 و عا خیر بر مرکب گفت خدایا جانم بستان گفت از بهر خدا این مردمان
 گفت و ای خیر است تو را در جمله مسلمانان **راش** از زبردت زیر دست دراز
 گرم ناکا مانند این بازره بچکار آیدت جهان نازد بر مروت بر که هم آزاری
 مردیت که روزی مردی بگرددت حضرت رسولی که در عرض کرد با رویالت
سوال چند روزم بر عرض فرمود بعضی برسام حضرت فرمود پرس عرض کرد
 که میوام از فریب بر سر زند حضرت فرمود که مرگ از فریبش مکن عرض کرد میوام

از یکس ترسم فرمود از خدا بترس عرض کرد میوام از خدا می ترسم فرمود
 از او سخن غافل شو و با خدا باش عرض کرد میوام در نظر خلق عزیز و مهم باش
 فرمود از پنج مخلوق منع مدار عرض کرد میوام عمرم در راه فرمود صدقه بسیار بده و غنی
 کرد میوام که از هر نعم بهتر باشم فرمود است بزم و جودت و با هر کس تواضع باش
 عرض کرد میوام با زنده باشم منع هیچ آریده باشم فرمود شکر خدا را بسیار کن
 خواهی از جناب بیعت بجز عرض کرد میوام خوش بیا باش فرمود با منور و جودت
 خواب در بستان خواب عرض کرد میوام حاجت آشته باشم بود فرمود فرمود
 باشد سخن بگو تا شسته باشد کس که تا خوابت نیند خواب مکن عرض کرد
 میوام بر فریغ آسان شود فرمود چهاران را بسیار عبادت کن عرض کرد میوام که مرگ
 عقاب قبر نباشد و از زند سبب شد فرمود چنان خوش متقون و از جناب بجز
از حدیثی پرسیدند که از خدا چه باید خاست که هر چیز در او باشد عرف
 گفت حق درستی و تو شکر و اینها پرسیدند که از جوان چه چیز بهتر است
 برتری چه چیز فرمود در جوانی دانش فرا گرفتن دور هر بی امان پرسیدند
 که از جوانان چه چیز بهتر است و از جوانان چه گفت از جوانان شرم دوری پرسیدند
 و از جوانان دانش و استقامت پرسیدند که از بی است که در پیش مردم غایب
 و از جوانان کمال و استقامت پرسیدند که از بی است که در پیش مردم غایب

حکایات غایب

دریم که در راه انکه نیت
 هم چنان ز شیخه گریه در پیش
 حکیم نوحی ایستاد همیشه است
 با شکر شکر در پیش است
 بیوس ز راهیاب سجده است
 هزار بار و تضرع و در است
 مدرسه ایست
 هم که در راه است
 حرف عاقبت است
 حرف می شنید که
 که گوید با طه
 حکم از بی است
 خسته است
 زود در است
 این کسی از دکان است
 اینان جلالت است

مولا در خانه بودی
 مولا در خانه بودی
 مولا در خانه بودی

عاشقانه و عاشقانه
 درین ایوان کسب
 مالک کسب
 درین ایوان کسب
 درین ایوان کسب
 درین ایوان کسب
 درین ایوان کسب

گفت عرض زنده گران پرسیدند که از که باید حدیث گفت از آنکس خویش که
 که از آن شده باشد پرسیدند از کارهای معنی کدام بهتر است گفت آنکه بود آن را از بدین
 در او پرسیدند از آنکه کدام سانه قانع تر است گفت قناعت کسی که بسجده نیاید
 کرد و گفت پرسیدند کدام تخم است که در کاشتن و جابری از آن بر میدارند گفت
 گندم در حق بندگان خدا که در این جهان از اینان یادش میسند و در آخرت
 از خداوند ثواب بپسندند بدتر از هر ثوابی است گفت فقیران را که پرسیدند که
 چه چیز است رانده کند فرقی بین چیز بزرگان بخیل و عمارت رانده را
 یا شکر و مروان را دروغ پرسیدند از مردان عاقلتر کیست گفت آنکه در کوزه
 روان پرسیدند دل زده خبر گفت از نیازی پرسیدند که عیبت را چه چیز بر کوش
 پرسیدند که باکشان به چه چیز است گفت پشیمانی را که در راه است
 آورده اند که روزی مهر عیسی در شکارگاه از شکار پریشان گشت چو شکر در پیش
 بر او غالب گردید و نقد آن بجزه از او بپسید و اختیار آنکس طعام خورست احوالی نمودن در صحرای
 در طرفی شیر میش مهر آورد و آنها را با یکدیگر پرسید و در هر دو در آن کوزه شکر داشت
 هرگز مهر چیده از آن پشم میداد گفت هیچ میداد که من گیسوم گفت لاله زار
 در آنجا از آنجا غنیف از او بپسید گفت هر جا که بود اول آنجا جوی جویان شد
 گفت

این عبارت را در عاقلانه
 این عبارت را در عاقلانه
 این عبارت را در عاقلانه
 این عبارت را در عاقلانه
 این عبارت را در عاقلانه
 این عبارت را در عاقلانه

گفت برایشناسی گفت شایسته فرمودید که من یکم از آنجا غنیفم گفت چنین است
 نه یک از غنای مردم باز عاقلانه شریف و عاقلانه تقصیر رسانید چون با بسیم گویید
 گفت هیچ بی پروا نمیدانم گیسوم هر چه گفتند که شایسته که از خداوند اولاد میدارم
 گفت من اینها بستم بجهادش در وی چنین عیب که شراب را بر او است مهر پرسید
 که چو چنین که گفت بستم که از جوی در او پشامی دعوی بنویسد بلکه با از آنکه
 در خنده شد معان آنکه حال جوی جوی جوی از طرف سپید و چای از آن که
 در جاست ترسیده مهر در او عطف غنیمت داده گفت اینهم خوشحال گویید
 از آن نهاد و در کار است تمام دست داده گفت اشهد انک صادق لولا
دعیت الرابعة والخامسة یعنی که هر میدیم که نزد است که از او عاقلانه
 مرتبه چهارم و پنجم که نوبت است بزم بزمی که در روزی از پیش آن
 یعقوب گندی که سر آمد همچنان او را بر یک از آنها تقدم کرده فقیه متبحر گردید و گفت
 بکه استحقاق و علم تقدم نمودی گفت آنکه تو به از آنها و تو که تو نام تقدم فقیه
 گفت زار در فنی که بدان سخن سخن بگویم انقضه هر چه که پرسیدند فقیه خبری که
 در روزی از آن سخن نهاد و یعقوب بر سر تلاب برشته ارتقا گفت اول از
 تا سر برشته گفت خبر بر آن که از آنکه که اولی است بعد از جویان شده

ای تنبیل دلیغ
 قائلین پی ما زلفی رسیده
 در وی ایوبی که از
 در وی ایوبی که از
 در وی ایوبی که از
 در وی ایوبی که از

مؤمن از آن بر آورده اند گفته عصاره مرسس مکنان در آن قبیله نموده بقره برای
فقیره را که بدان کرده گفته بنا بر استخفاف گفت که این را با تو به خواهم نمود و این
سخن ایشان را باقیه هیچ رسیده که از زخمهای آنجا که گفته یعقوب در اول گفته بعد از
آن در کاروی باقیه داشت که چون فرصت به بود در آن بقتل رسیده و بگویم شاد و سر
اورفت در نایب و مع کثیر رسیده بود در آن مقام تعلیم علم بختم نموده بخواست گفت تو
بین آورده آنکه که مرگش تا نزد ایشان نمی بود بچند با هم در آن جمله بیشتر آن کردی او
کار در استیمنی پرور آورده چند وقت در آنجا تعلیم نموده آورده اند که ما من که گفته در
فم الصبح ما در آن وقت و خست حسن بن سهر رزاق نموده در همین معاشرت در آن
وقت حاضر گردید و گوید که گفت تا به بنا بر استعد او در آن بر آورده اند که این
امر الله فلا تسجلوه ما من بر آن سرگشته و خست شده دست باز داشت
چون حسن از وفات رسید از در آن وقت فخر و شکر تا آنکه روزی از روز با او
وقت بر او من در آورده و ما من تمام نموده بود بر او در با با او ما من بر سر رسید
چه در پیش که بدست نمانده گفت از آنکه تمام نموده مطمئن کنید من معلوم است که
برایه مطهر را بخواست خست که در آن کند به بود معادن آنجا مابین شده خوانند
وقاموا للشور بقدر آن نه در خواطرت خوشتر میگردید که بیان است
و اینج تر خون آورده کرده و صعب در جرحیت ساوی الی الجبل حصنه

من الماء به بود در جرحیت خوانند لا عاصم الیوم من امر الله الا من
مرحم الله حکایت صحیح گوید روزی در بازار نمرود بزرگم که آن بقای ایشان در آن
جمعه نزد بقال نشسته و در آن روز که در آنجا مستند کرده است شمع با این آینه نور
و فاکه نما بخترون و لحم طربا بخترون و حور عن کامثال
المکونون زن به الفخر خوانند جز آنجا که با او با بعلون حکایت گویند
شخصی دعوی بخت میگردید در آن روز ما من آورده وی بر سرید و لیکس گفته
فر مرسس بن عمر بن ما من گفت مرسس صاحب بر و صفا و صفا و غیر آنکه با او در آنجا
از آنجا که هر سازی بمولیان آورده و تلاکروست را بنم در جرحیت مرسس طعنا
و جز در بر بر بر قول فرعون که انما ربکم الالهی است میگردید در آن قریه در آن
شوی در آنم اظهار ختم ترا بکش ما من منم شده و در این حکایت
در پیش قوی است با پادشاه صاحب در آنک طریقه استلاط و سلطه است
داشت روزی از وی باقیه که با نفوس کرده چند تجسس نمود و جز کثرت تر بود
آوردند آنرا سبب خفت و انهم از استلاط او در چند رب و سبب طار او در آن
روزی آن پادشاه را با وی در مری اتفاق افتاد ایشان بقای آنجا که
که کسی در پیش مرسس است که از آن بر وی و قدم از آن آورده و در کشیدی گفت جز آن

و نهست که در سبب آمدن سواد به که در جهت آمدن لال **قطعه** بدر پیش گفت
آن را که چو از زمین آید در بر آید **قطعه** چو از زمین آید **بسی** خوشتر است
از چو آید در پان گفتن **سکه** های **غبنان** **حکومت** **رایات**
که **تقصیر** می آید **نصف** و **عدالت** **نایه** حکمت در وجود
سعدتین **نصف** و **عدالت** نه **نصف** **حکمت** و **عدالت** و **شیردان** با آنکه
از این چنانچه بود در **مدل** و **دستی** **بجانه** **مدرم** **سرور** **کایات** **عیر** **انضال** **الاصوات** **تغافر**
کنان **کیفت** **ولدت** **انانی** **زین** **اسطان** **الاول** **مشتری**
چمبر که در عهد **ز شیردان** **بیر** **کشت** **چشم** **جوان** **بجانی** **کفت** **از** **فهم** **از** **ایام**
و در عهد **ز شیردان** **زاده** **ام** **به** **خوش** **کفت** **آن** **نوع** **نیک** **نوع** **کوش** **ال** **کفت** **شاه**
که **از** **فهم** **ند** **بشیر** **ک** **په** **ز** **زمن** **مدل** **پیش** **که** **اگر** **مدت** **از** **فهم** **ناید** **خیره**
و که **بره** **پا** **در** **فهم** **نه** **در** **تاریخ** **چنان** **است** **که** **خ** **نرسد** **ال** **سلطنت** **الم** **تسفن**
بجز **ان** **و** **مغان** **دشت** **داند** **دست** **در** **مغان** **ایشان** **به** **وزیر** **که** **بارها** **مدل** **بگردند**
فهم **رو** **نمید** **آیند** **در** **حزبت** **که** **خدایان** **به** **او** **عیر** **هم** **دی** **کرد** **که** **قوم** **خون** **را** **کجوی**
که **پادشاهی** **عجم** **را** **به** **کونی** **دوشام** **نه** **بند** **که** **ایشان** **جهان** **را** **بمدل** **آبادان** **گردند** **تا** **میکان**
من **در** **وی** **ز** **مد** **که** **نمی** **تواند** **مدل** **و** **انصاف** **جان** **نه** **نکرد** **دین** **و** **آنچه** **در** **حفظ**

ل

حک **در** **کارت** **مدل** **به** **دین** **نظام** **عالم** **راه** **بستر** **ز** **فهم** **شاه** **دین** **در** **است**
حکمت **قرین** **پادشاه** **حکیم** **فکر** **ت** **پیشه** **باید** **نه** **ندیم** **نزل** **اندیشه** **زیر** **که** **ند**
بر **رجات** **کمال** **بر** **آید** **دلزبان** **بر** **کات** **نقصان** **کرایه** **قطعه** **هر** **نیز** **کلام**
لذت **دین** **که** **هر** **است** **خوش** **آید** **خفت** **کج** **که** **هر** **نیز** **دین** **دانا** **دل** **از**
جواهر **حکمت** **فخر** **نیز** **است** **از** **خوبین** **مدل** **مدل** **این** **فخر** **نیز** **را** **حکایت**
به **مدی** **نیز** **مدل** **ان** **بقا** **و** **ممنان** **میرفت** **بر** **ک** **دی** **بوج** **نقص** **ت** **وام**
خود **از** **دم** **بسم** **پا** **لود** **تشر** **بر** **تام** **بوی** **راه** **بافت** **در** **ان** **شما** **جا** **دور** **از** **د**
هم **ر** **کا** **په** **ر** **ک** **دم** **خدا** **سهر** **ببین** **مکمل** **که** **گفت** **یا** **آید** **در** **شی** **که** **بمادان** **پادشاه**
سوار **ی** **خراند** **که** **در** **کوب** **خود** **در** **جه** **ان** **نصف** **نه** **ند** **به** **بماد** **موجب** **تشر** **بر** **ک**
کرد **و** **جا** **تج** **ان** **دی** **کرد** **گفت** **ببین** **حس** **کیاست** **بصدق** **فهرت** **است** **که** **بسی**
بچه **رسید** **قطعه** **نا** **خود** **ند** **و** **بر** **قاعده** **طبع** **همه** **مدل** **از** **فهم** **از** **فهم** **از** **فهم**
مرداب **یک** **بجو** **که** **ببست** **فرد** **کا** **کنند** **شود** **از** **حس** **کیاست** **اول** **بموند** **دند**
حکمت **مستقر** **ب** **سعدتین** **چون** **کوی** **اند** **و** **کج** **هر** **باید** **میردند** **اما** **عاقبت**
بند **مدل** **فهر** **و** **ندند** **دهر** **از** **ان** **که** **بزر** **خراند** **اشاره** **ند** **است** **که** **افراد** **ان**
بند **تران** **نخت** **تر** **خواهد** **بود** **بزر** **ان** **فرد** **تران** **سهر** **ز** **مشهور**

مجموع حای دادش نوشته شده

ابروز که در میان بودی نه مراد
بتیم هم من تو بمان و داد
نگیست مگر دسته ان عهد قدیم
گر غیرت خود هیچ نمی آری یاد

بعد از آن قرب شاه و داد بان ایوان بر پیر را بد و در رسم چنان از آن ابوال
درافتی ز سر شاهه حکم ترفی **حکمت** چنانکه پادشاه در سنه
دست کرد در دست کف را بر کتف و احوال را با کتف را بر کتف را بر کتف را بر کتف
کوتی که در شیر پادشاه و گاه بعد چنان بدیدیم مدتی کتفی فکری که در
روان فکری با فکری که در کتف است در هر چه کرده بودی کتف را مردمانی که
بر مدتی که کردیم آن بری نوشته آید و کتفی بود و کتفین بر زبان چنان است
قطعه هوش در زنده کتفی ز حال پادشاه با کتف ز قهر وی حشر از کتف
بقصه فم هزاران جهان پیش گذند بچک فم هزاران ترانه ساز کتفند
حکایت در مظلومین گوید بهترین پادشاهانی است که بر کتف نه کرده اند
مردمان نه آنکه مردمان را که در کتف کتفی می پدید که وی از حال حواله وی
اگاه باشد و حواله وی از حال وی غافل نه آنکه وی از حال حواله خود غافل باشد
و حواله وی از حال وی آگاه **قطعه** پادشاه بدید که باشد همچو کتف با کتف
ز آنچه افشاست کردار کتف از مردمان نه چه مردمانی که در کتف کتفی که کتف
تیر کتف بر نفع خود بود و کتف با **حکایت** ز شیردان روز نوزد با کتف
جس می دشت دید که یک از حاضران که باری است خوشی دشت جام زدن

در نبرد گذشت تنه کرد و هیچ گفت چنان کتف کتف نواب و کتف کتف
زنده و کتف کتف که یک جام زدن در می پدید و کتف کتف که کتف
با کتف او و کتف کتف که دید تمام می کتف کتف که کتف کتف در آن کتف
نویز شسته و دوزخه نوزد پای کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
وی در زنده از نوزده بردشت کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
از کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
شود کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
چک کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
آن کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
از کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
بیا راند تن با کتف مال از کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
کوتی شتی از کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف
با کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف

در هر شب عیسی شب بگردد کتی افزودنهای روز بتهالی بایست در صد و شصت و نه در آمد
 کس پیش روانه داشت و نظر بر آفتاب دی گاشت هر سه که از او پرسید بر رخ می افش
 جواب تید با من یک کتب آمد و بر وجهی **مکمل مستحق ملعون** آغاز گفت
 کعبه در فعل ساجد گفت عرض تو از این منظره و فدا داشت که فدای ساجد شخص
 امانه نبود پس که **کعبه** در خطا حمله نهاده تا در گفت از من حق در هر آرام
 از او سب که اهل مدینه و نین بر آنکه نه همس تو رسیده ام تا بقدر و قال **پسر کحایت**
 میان سواد بر عقل بن ای طالب ویتی نام بود در صامت بر دوام روزی
 در راه محبتش فاری در افا و در بر چهره سر و کشتن فایر **مستحق عقیدت** در صامت
 بر می دراز آمد و نه همس او پای در کشته سوادیه مذخر تا که لغوی داشت که ای سب
 اعدای منی عبدالمطلب ای مقصد از قضای آل فطری دای ابرای تا کوشی شایف
 دای نسب کلام غیا کاشم آیت نبوت در آن شامت و غرض است در فغان
 شامت که باشد از همه زبانی و علم در داری بزرگی که ز زرش پشیمانم و از گذشته
 پریشانی **باصحیح** تا که صدف تا که کین خواهم بعد و ز دوری تو بیدل و کین
 بر روی زمین من تو ام روزی **باصحیح** در زیر زمین نیز صحت خواهم بعد و عقیدت بوی کشت
شعر صدقت وقت صحیح غیر آنه اری ان لا اراک و لا ترانی

از

دست اول سوعنی صدیق و گفتی **اصه اذ جانانی** یعنی چون کعب
 از دوستی که بر کعبه باید که کعبه مغارت کرد و بگوی هاجرت کرایه تا او بر بر می
 میان بند و در کعبه که زبانی کت **پدر ششده** چون شود با تو بر کعبه اندیش
 جز جدایه کبیر با پیش **جد کن با جنسوت ببار** اند که روی اشستی کعبه در
 باز سوادیه با عتد از سوادت نمود و انما مسیح کرد و نیز در درم بدل مع نوسار
قلم مذخر خواهی کن و غول غلب تو چو **قده** رخه در قاعده یاری و اوالی غیم
 در نیا بر هم آن رخه کف زبانی **در عمارت** کوش کوش نبخت ز رو سیم
کحایت صحیح و در کفار کاسر از کسرایان خود جدا افتاد و حتی بر آمد دید که امر
 نشسته و از غرق خود جنبه کانی می چنید و شتران کرد و ایچیز نه چون شتران صحیح را
 چه بر نه بر سید مذخر ایچیز سید که در خشک گفت کحایت که از این پابانی با جا بر می
 درختن بر آمد که گفت مذخر بوی با و صحیح کحایت پیش آمد که اهدم علیک
 یا اعراب در جواب گفت **لعلک اهدم و لا رحمة الله و لا رحمة الله** از روی آیت
 گفت فرود آئی بذلت و خوار ای داک بود که در این فریق و تو که کسی هم صحیح و
 آمد و آک خورد پس گفت ای اعراب بهترین مرده ای گیت گفت رسول مذخر ایچیز
 بر رخ تو باز گفت چه بگویم در حق من پهلای گفت از کم و بزرگوار ای نام دی

(وصیت)

یکی نمود وصیت که سر و نشاند
 بخاک او که در سخت بقا بشن و نشاند
 یکی عیسه سازد رسنگ از بی آن
 خفا به تلمیذ گران و ستم بدینست گند
 یکی سپرده که سازند افعه تا قاری
 در آن لشته ترانت لشته لشته گند
 یکی گوشه وجود عکس داده تا ساگر
 ز بعد ترکتش لیسیت کتب گلشن گند
 یکی بقعه جو مردم بگو او اوست
 مر لیسو در خاک کسرم لیس گند
 مرا عقیده که هر کس بقا خود
 سر که خدمت خلق همان همیشه گند

ع
قل استاده ایق

درمانی نمی بخشد گفت چه سگ در حق عبد الملک ابن مردان جمع گفت کف خوب
من بگری اعوا گفت به مردیست گفت چرا گفت خط از وی در وجود آمده است
که از مشرق تا مغرب از آن بر آمده است پرسید که آن کدام است گفت آنکه این هفت
دنا بر جمع را بر ستانی کاشت است جمع بهیچ گفت ناکاه مرغی بر مردان از وی
اعوا به روی بجمع کرد گفت تو به کسی ای مرد گفت این چه سوالی است که می گوی
این مرغ مرا خبر دله که کتری میرسد که مرد در پیش تو در آن سخن گفته که کتری
او در سینه نه در وی گفته اعوا چون آنرا به بر رکت بی تغییرند جمع فرمود
که آید همراه برود چون روز دیگر بر او کرد نامه به نهاد و مردانی جمع آمدند
اعوا را ادوا دادند چون در آن گفت ای ابا عبد میر در همه آن در کاه
جمع گفت من چنان میگویم که تو گفتی و تکلیف السلام گفت تمام بخیری گفت تمام
ت اگر تو اجازت دهی بخورم گفت اجازت دادم گفت بهم است و الله
و آنچه بعد از تمام پیش آید خیر باشد جمع بجنید گفت بهیچ میدانی از آن که در روز
بزم به کثرت اعوا گفت ای ابا عبد میر سری که در روز سانی نه تو گوشت است
امروز خشتی آن سخن بعد از آن جمع گفت ای اعوا به کجا از هر کجا خست کنی
پیش نه باش که ترا از خواص خود کرده ام یا ترا پیش عبد الملک بن مردان میگویم

و آنچه از سگ گفته اخبار کنم تا هر چه خواهد که کند اعوا گفت مردی که در آن بود پرسید
که آن کدام است گفت آنکه مرا کجای اری سخت بهد و خود با زوم دو کز به تو را بهی
در منخ ترا بهیچ بجنید گفت آید بر لاده هزار درم دادند و بهیچ وی زستانه
قطع مرد با بهیچ که بلفظ سخن و حسن خطاب طبع ادب هم از دستم باز آرد
هر نسبی که ز جهانی در کم کردم هست یعنی سخن ادب را هم باز آرد **کجاست**
یزدجرد پس خود بهرام را در موضعی دید که اندر هم خود کباب نبود و بر او بود که برین
و صاحب راسته تا زیانه بزنی در او را از پرده برای برین کنی و کسی دیگر نام داد
که در ای کبابی از پیشان بهرام بوجیب فرمهم بر عمل کرد او نه از سینه که پیش نبود
نه است که سبب غضب وی بر صاحب بود بعد از آن روزی دیگر بهرام بر پرده
سرای آمد و فریاد کرد در آید صاحب ادم دست بر سینه وی زد و گفت که در آید
گفت اگر در این موضع دیگر ترا بهیچ نه تا زیانه است بزم از جهت خبی که با سب
پیشین کردی دست تا زیانه دیگر از جهت خبی که میخواستی با من کنی این خبر بر او در سینه
صاحب درم را بکوتاه و تخمین کرد و جهانی نمود و صفت برش نید **قطع** حفظ شد
بید جهانی که پیشانی او چهره و در ضمیر سینه و از او آید که شست و در جرم دست غش
که سرت است بهیچ خواهد هر چه بود آید که شست **کجاست**

دیز بر زمینش پوری نام زشت که باز گمانی در با جوهر سر آوردند و او را
دینا برای پادشاه فریم شنیدیم که پادشاه از این خواهر اگر است بهت فغانی باز گمان
بعد نزار دنیا رسد سینه بی خود هر زرد جواب زشت اگر همه نزار دنیا رسد نزار
خندان پیش نامه ری ندارد چون با باز گمان کنیم پادشاه هر که کند و باز گمانی
په گشتند **قطعه** نه طرز غیبش آبی بود که هیچ دشمنی و توبه کب سناش خود
انفیکر گشته . بر شاه پیشه گشته کار تا جوان جهانی . تو خود بگو که در آن جوانی گنجینه
کحایت **عمر** از وقت غفلت خود در دنیا دیواری گله کرد و هر دیویش
دی تعلیم کرد که حکم بیره بعد نزار در دم می از این فریم است در او ای شن آن
مستد سینه فرمود که با غنای پاره داری گفت نه سفار بدت در بر آن زشت
که کفایت گشته گمانی از تو چنانه دگر که از آن باب با از مویجات کفایت
په سینه با از سینه حکومت به نزار در او زشت که گشته چون با طلب نه بر آن طرز
نشانی رقم کرد و نه هر زرد اما چندان صورت عدالت در میان سیاست دی
در خاطر نمانسته بود که چون بودی آن سفار را که کم بیره و له و دی بود هر چه از آب
خود آید و زمین بر سینه و در هر دی را تمام او کرد و دی بر اینست ده لب
قطعه چه نبود شاه را غرض سیاست . گشته از دست گشت غانی ز بسببی

ایها الفاضلین
قد علمناک
فقط

چه بود شیر را دندان و نا خون . خرد از زرد و جان کنگ سی **کحایت**
جوانه را بر روی کر سفید حکم کرد که خوش بر نه تا ززال مسلمان کر تا . نژد جوانی
دگفت ای غنینه **قطعه** مرا بهت چپ در است چون خدا در است . رو داد که ما نه
چشم جدا از است . غنینه فرمود که خوش که عدالت از حدود فضای تا لا ساهم
در آن از مسلمانان است مادرش همراه بود در بخت گفت ای غنینه این زشت
بست باری دی روز شب می آردم و در دست برنج دی روزی تا ختم **قطعه**
فرزند بود چون پنج بی . بر جان منم رسیده . هر شسته روزم که کفایت
پسند گمان شود بر چه . غنینه گفت خوش بر چه که از این کن . را از روی در سینه
دکن . کاری ترک این مدد و بر خود در غنینه رام مادرش گفت ای غنینه این را هم
دیگری از آن کن گمانی نژد از آن مسامی انکار که همراه استغفاری کنی امرش خودی
غنینه را خوش آمد گفت بجز زردیش **قطعه** ای خوش آن دانا که پیش شاه دم
گاه قهر زد گشته خوش سینه . گشته چون آب می آید لطیف . شاه را با بر آن سینه
کحایت گناه کاری را پیش غنینه آورد و نه غنینه معترقی که سخن آن شده . بود
فرمان داد گفت ای امیر المؤمنین مقام بر کن . عدالت در آن در آن نظر
و پاهت امیر المؤمنین از آن عا لا است که از آن کج منب ز است تا در نایه

اولی تو در دید من داعم آب
و در موفی بود همیشه در پیش
یا بخت من احسم گریه سیاه
یا چشم تو موخته از حکم خواین
۱۳۱۴ غیرت

بچه فرزندت فرود آید غیر از این سخن خوش آمد کن در این غرض **قطعه**
عقل از آن که فضل بود به نام عدل زان تا بان ز بیخ برین تا زین زینت که
فضل را کند زود و آرد و عدل روی و دان که از تفاوت این هر دو است **حکایت**
کو که از بی نام با یکی از باب حکرم به او با که گفت پیش رو در وقت
که تا در ادب کند گفت ای عم منم کردم و عقل منم بنم بود و تو کن بکن
که عقل تو نیست **قطعه** که سغی بگفتن دیوار نه بوش خود گشته کاری
بر تو نفس و بود چه غالب نیست خرابه خود مرد باری **حکایت** زنی سلا
از بیستی که بر هیچ خراج کرده بودند پیش وی آوردند جمیع باوی سخن گفت دوی
سر پیش انداخته بود و نظر بر زمین دوخته نه جواب وی میدادند وی نظر
میکرد یکی از حاضران با وی گفت ای منم میگوید و تو زودی عراض میکنی گفت
من از خدای تعالی شرم میدارم که بر وی نظر کنم که خدای تعالی بر وی نظر میکند
ابن جوزی گوید که خالده که نسبت برین خالده که می باشد قوی بکند زود
بود که تنها کاد بزرگ خیره را در قوایم بسبیه بر زمین میزد و خدای تعالی میداشت که
زیج میکردند **الحججه** در زمان مصعب که در بغداد بارید که هر یک مقدار پند
سرخ بود رسیده دستها نوزبان حدک شده نه و میرا دعوت بیا فریاد کرد

دستان

دوران روز صرته با یک شنبه نه شخصی را فیه نه و نه بادت کرد که احرم
عبادله طاعت من عباد الله اما اثر نه شش طایر بود که یک کز در روزی تمش
بود و بجزب بنای آن و این نه بین اوج کز **حکایت** آورده اند که در زمان
سسته شخصی از قریش در کعبه سبانه صدی پیش در دلمه در بیت امیرت ادب
و در حال خرمثال در میان در شیرکان هم سه ت ازصال در شنبه **خواجده** **قطعه**
در برای معانی رفته بود در آب زده نه شسته بر و صدای شنبه زده و در وقت
این حکایت باکم رسیده حکم با خروج اوداع شده و او از نفس که برودن آمده در غایت
بدان و تیره اوقات کعبه زانید در این مرتبه در این سخن سمیع و لاسنه او را طبعه شسته
گفت که ای سخن خدای در شکر از نفس و قورا تمام نماید او را باری انکار کرده
زمره از امانه دران بوب گوهر دادند در سخنان ایشان را نفوس خوب ساخته آن
مباحث کهنه بیج شام بر بر آرزایست که خوانی مکار بانی را که کنیم اگر منزل آید
مادون بهم و الله و چون خانی کردند به ترفه خوانی تا نه آورنده بنا بر آن
حاکم در رسد از کار آورنده تا زینان حاضر دادند نه دی گفت از آرزایم شهر است
اما میر به نام خواهد شد و اینج که گفت بر باس و کف در در بته است
خواجده کرد که معانی از آنکه را رسیدن شهر دستان تا با تو بخواه حاکم گوهر خوانی را کرد

منظوم در چاه بی دشتستان که در مضمون کرمه جوش نابد و کرده
چو خواهر گشت پیش کنه کمران و نوراک برهنه کرده کرده حاکم دست از داد
بر داشته در غنچه منته **منجه بندار** قدس سره که بر حکایت است شیخ خندس
چو دانه یعنی سخنان شیخ در دم هفت رنج شکر است از شکر های فدای گما
مخبر هر دل تا ز دم لغای نفس و بر روی در نرسبت یاد **قطعه** جو پیش
بود که سپاه شیطانی نه چو زرد بر دل مرد ضار است آرد بجز خود کلمات
سپاهیان راه چاب آرد برای ره زانی گشت آرد فدای جان را بر سر گشت
بر اندام خطاب کند گوید که **و کله نفس میبکین آبا و ارسلا**
ما نیت بر جوادک یعنی سخن نام بر تو قصه های نهران تا دل تر ثابت کردام
بر آنچه استی بر آن **قطعه** چو صورتی است مازی از امد است ز نفع مورد
دم مازانی جانش ده در کوه منزل دست ز جانش طبع قاصد صاحب
بگرددان تا پیش ده **در جهرت** که فدای جان خودی است بانه از منصف
دیبا یکا شرسنه بنید که به دفع دشمن یا مبدان ماز را در حصدن گموشی
که در آن **قطعه** گوید آری جوانی رسد که از بوی شبیم **قطعه** قدرم در غصه عشاق تو زانی گشت
که زخم کلام زادت بقاء و عمول در دم نقش شده نام که ایان دست

منظوم در چاه بی دشتستان که در مضمون کرمه جوش نابد و کرده
چو خواهر گشت پیش کنه کمران و نوراک برهنه کرده کرده حاکم دست از داد
بر داشته در غنچه منته **منجه بندار** قدس سره که بر حکایت است شیخ خندس
چو دانه یعنی سخنان شیخ در دم هفت رنج شکر است از شکر های فدای گما
مخبر هر دل تا ز دم لغای نفس و بر روی در نرسبت یاد **قطعه** جو پیش
بود که سپاه شیطانی نه چو زرد بر دل مرد ضار است آرد بجز خود کلمات
سپاهیان راه چاب آرد برای ره زانی گشت آرد فدای جان را بر سر گشت
بر اندام خطاب کند گوید که **و کله نفس میبکین آبا و ارسلا**
ما نیت بر جوادک یعنی سخن نام بر تو قصه های نهران تا دل تر ثابت کردام
بر آنچه استی بر آن **قطعه** چو صورتی است مازی از امد است ز نفع مورد
دم مازانی جانش ده در کوه منزل دست ز جانش طبع قاصد صاحب
بگرددان تا پیش ده **در جهرت** که فدای جان خودی است بانه از منصف
دیبا یکا شرسنه بنید که به دفع دشمن یا مبدان ماز را در حصدن گموشی
که در آن **قطعه** گوید آری جوانی رسد که از بوی شبیم **قطعه** قدرم در غصه عشاق تو زانی گشت
که زخم کلام زادت بقاء و عمول در دم نقش شده نام که ایان دست

منظوم در چاه بی دشتستان که در مضمون کرمه جوش نابد و کرده
چو خواهر گشت پیش کنه کمران و نوراک برهنه کرده کرده حاکم دست از داد
بر داشته در غنچه منته **منجه بندار** قدس سره که بر حکایت است شیخ خندس
چو دانه یعنی سخنان شیخ در دم هفت رنج شکر است از شکر های فدای گما
مخبر هر دل تا ز دم لغای نفس و بر روی در نرسبت یاد **قطعه** جو پیش
بود که سپاه شیطانی نه چو زرد بر دل مرد ضار است آرد بجز خود کلمات
سپاهیان راه چاب آرد برای ره زانی گشت آرد فدای جان را بر سر گشت
بر اندام خطاب کند گوید که **و کله نفس میبکین آبا و ارسلا**
ما نیت بر جوادک یعنی سخن نام بر تو قصه های نهران تا دل تر ثابت کردام
بر آنچه استی بر آن **قطعه** چو صورتی است مازی از امد است ز نفع مورد
دم مازانی جانش ده در کوه منزل دست ز جانش طبع قاصد صاحب
بگرددان تا پیش ده **در جهرت** که فدای جان خودی است بانه از منصف
دیبا یکا شرسنه بنید که به دفع دشمن یا مبدان ماز را در حصدن گموشی
که در آن **قطعه** گوید آری جوانی رسد که از بوی شبیم **قطعه** قدرم در غصه عشاق تو زانی گشت
که زخم کلام زادت بقاء و عمول در دم نقش شده نام که ایان دست

منظوم در چاه بی دشتستان که در مضمون کرمه جوش نابد و کرده
چو خواهر گشت پیش کنه کمران و نوراک برهنه کرده کرده حاکم دست از داد
بر داشته در غنچه منته **منجه بندار** قدس سره که بر حکایت است شیخ خندس
چو دانه یعنی سخنان شیخ در دم هفت رنج شکر است از شکر های فدای گما
مخبر هر دل تا ز دم لغای نفس و بر روی در نرسبت یاد **قطعه** جو پیش
بود که سپاه شیطانی نه چو زرد بر دل مرد ضار است آرد بجز خود کلمات
سپاهیان راه چاب آرد برای ره زانی گشت آرد فدای جان را بر سر گشت
بر اندام خطاب کند گوید که **و کله نفس میبکین آبا و ارسلا**
ما نیت بر جوادک یعنی سخن نام بر تو قصه های نهران تا دل تر ثابت کردام
بر آنچه استی بر آن **قطعه** چو صورتی است مازی از امد است ز نفع مورد
دم مازانی جانش ده در کوه منزل دست ز جانش طبع قاصد صاحب
بگرددان تا پیش ده **در جهرت** که فدای جان خودی است بانه از منصف
دیبا یکا شرسنه بنید که به دفع دشمن یا مبدان ماز را در حصدن گموشی
که در آن **قطعه** گوید آری جوانی رسد که از بوی شبیم **قطعه** قدرم در غصه عشاق تو زانی گشت
که زخم کلام زادت بقاء و عمول در دم نقش شده نام که ایان دست

این جیب را چون برزنی طبیب است همی قدم بندد ...
ببین جیب تری قدم بره سلویه که هر که با ماد کند دمت دی آن باشد
که به جود دست از دی توی قطعه هر که خیزد با ماد از خواب بیدارانی
نویز خال خود از او این بیداری جوی حکمت کی از حکا کفرت که
چهره دفتر دمت و بن مشغولم هر که از آن خف ارگم و از آن
یز آره بهت یاد هم دهد که از آن برگزیم در آن یافتیم آنچه طبییب
اول آنکه زمان را چون مردان می خندند و مردان زیرا که زنی اولم از
بینه محمد ان ایبه از ان خیر است که سمته برداشته قطعه معنی حق است
در پیش نیزه بر کاشی کامر حقاد کنی که بهت از دی احسار کیم
در کور بری چهار کنی **دوم** آنکه مالی سوزد زنی که به زور که عاقت
یا مال حوادث و زکار تو **قطعه** سوزد زنی که در آن خیرانی زیرا که بود
مان که باریت همان که با درت **قطعه** هر چند چنان
در وی صدمه افتد و ثمنی بدل کرد **قطعه** ای بهر کسی از حق صحت
بباید آنست که دم زنی او به ام یار گوئی سپهر کشایست و

نصیب عین
فردی که بوی کوی خنجره را داند که ایدنی خنجره است
ببین جیب تری قدم بره سلویه که هر که با ماد کند دمت دی آن باشد
که به جود دست از دی توی قطعه هر که خیزد با ماد از خواب بیدارانی
نویز خال خود از او این بیداری جوی حکمت کی از حکا کفرت که
چهره دفتر دمت و بن مشغولم هر که از آن خف ارگم و از آن
یز آره بهت یاد هم دهد که از آن برگزیم در آن یافتیم آنچه طبییب
اول آنکه زمان را چون مردان می خندند و مردان زیرا که زنی اولم از
بینه محمد ان ایبه از ان خیر است که سمته برداشته قطعه معنی حق است
در پیش نیزه بر کاشی کامر حقاد کنی که بهت از دی احسار کیم
در کور بری چهار کنی **دوم** آنکه مالی سوزد زنی که به زور که عاقت
یا مال حوادث و زکار تو **قطعه** سوزد زنی که در آن خیرانی زیرا که بود
مان که باریت همان که با درت **قطعه** هر چند چنان
در وی صدمه افتد و ثمنی بدل کرد **قطعه** ای بهر کسی از حق صحت
بباید آنست که دم زنی او به ام یار گوئی سپهر کشایست و

دستان دشمن نشند و دستیه ماسته **چهارم** آنکه جرم علمی را نکند از آمدنی که هر که
آن بود خردی بری از فضل بجز آنکه فرد است در آن آورد قطعه هر که با ماد کند
بشد بدان کرد و از آن گران گزید و جو خنجره کن و دانند که حاصل تو بود هم از آن
غیر از عملی که در آن **پنجم** آنکه هر که گنای کند را بر صدمه کشید
مک ایشان خنجره کرد و بیشتر با او رود و بر کاسته عا کرد بر چهار کوه در
گرفت **کلمه نهم** در اولت پادشاهان بود است **ششم** آنکه هر که در شاه
عدل باشد شود سایش که همیشه چه ناله بدید از بسینه پیشی به کبیر
ز بنیش ظلم کشی غلامی را از زهر هیچ بر چیه زش ان عدل مبادر که هیچ
کلمه دهم در وصیت رعیت بیگو که در وفای برداری **قطعه** ششم خاتم
نازنا نهم **هجم** چون کار در سر آن گشته که گندم **قطعه** سیزدهم در این صفت
ابدان تا گرسنه نشوند دست بطعام نمایند چون گویند پیش از آنکه سیر نشوند دست
از طعام بدارند **قطعه** آن که بر که سباب مرض بریزنی ز زشت بعد از عقل
ببریزی **دوازدهم** هر صدمه بخوان نشیند زمان پیش که صدمه بر کنه بزخمی که **چهارم**
در صحت نماند چشم از روی طبی لکان در روزند و روی از چشم ناخوانستور
قطعه زنی آن بود که بهر کس که نسبت رحم بود در هر چه چشم از رخسار

این جیب را چون برزنی طبیب است همی قدم بندد ...
ببین جیب تری قدم بره سلویه که هر که با ماد کند دمت دی آن باشد
که به جود دست از دی توی قطعه هر که خیزد با ماد از خواب بیدارانی
نویز خال خود از او این بیداری جوی حکمت کی از حکا کفرت که
چهره دفتر دمت و بن مشغولم هر که از آن خف ارگم و از آن
یز آره بهت یاد هم دهد که از آن برگزیم در آن یافتیم آنچه طبییب
اول آنکه زمان را چون مردان می خندند و مردان زیرا که زنی اولم از
بینه محمد ان ایبه از ان خیر است که سمته برداشته قطعه معنی حق است
در پیش نیزه بر کاشی کامر حقاد کنی که بهت از دی احسار کیم
در کور بری چهار کنی **دوم** آنکه مالی سوزد زنی که به زور که عاقت
یا مال حوادث و زکار تو **قطعه** سوزد زنی که در آن خیرانی زیرا که بود
مان که باریت همان که با درت **قطعه** هر چند چنان
در وی صدمه افتد و ثمنی بدل کرد **قطعه** ای بهر کسی از حق صحت
بباید آنست که دم زنی او به ام یار گوئی سپهر کشایست و

دستان دشمن نشند و دستیه ماسته **چهارم** آنکه جرم علمی را نکند از آمدنی که هر که
آن بود خردی بری از فضل بجز آنکه فرد است در آن آورد قطعه هر که با ماد کند
بشد بدان کرد و از آن گران گزید و جو خنجره کن و دانند که حاصل تو بود هم از آن
غیر از عملی که در آن **پنجم** آنکه هر که گنای کند را بر صدمه کشید
مک ایشان خنجره کرد و بیشتر با او رود و بر کاسته عا کرد بر چهار کوه در
گرفت **کلمه نهم** در اولت پادشاهان بود است **ششم** آنکه هر که در شاه
عدل باشد شود سایش که همیشه چه ناله بدید از بسینه پیشی به کبیر
ز بنیش ظلم کشی غلامی را از زهر هیچ بر چیه زش ان عدل مبادر که هیچ
کلمه دهم در وصیت رعیت بیگو که در وفای برداری **قطعه** ششم خاتم
نازنا نهم **هجم** چون کار در سر آن گشته که گندم **قطعه** سیزدهم در این صفت
ابدان تا گرسنه نشوند دست بطعام نمایند چون گویند پیش از آنکه سیر نشوند دست
از طعام بدارند **قطعه** آن که بر که سباب مرض بریزنی ز زشت بعد از عقل
ببریزی **دوازدهم** هر صدمه بخوان نشیند زمان پیش که صدمه بر کنه بزخمی که **چهارم**
در صحت نماند چشم از روی طبی لکان در روزند و روی از چشم ناخوانستور
قطعه زنی آن بود که بهر کس که نسبت رحم بود در هر چه چشم از رخسار

آنانا حرم در خانه
واعظ اطولم و کماله
نشدت کمال در خصلت
پس زین ایضا خوار بود
چراست چنانکه در این
چونکه در این حال
ازین معنی سخن چین
پشتان نهفتن **قطعه** هر سر بر که در خور اشدت
نهفتن هر نه نم شود عوامت
ملک هند بین که زبان کشاکش
دست تصرف مراد از خود بسته است
بگویم در اگر خودم بگویم **قطعه** بجزوی را ز زلفش زنهان
بزرگان زفته **ملک** چون چمن است ماند در قبضه
این جوهر است از کان

بر روی هر که نهفت دل است از چو سخن **ملک** چو ماه ملک طلق چشم شبیه **ملک**
بهما بکوه است که چهار پادشاه پرده زنده گویا که یکی تیری است از چهار کان که در
از بیداری گفته است هرگز ایشان نشدم از دور که گفته ام لب گفته که از پیشانی
آن در خاک و خون خفته ام **قطعه** فاش شدن که جمع شدن که باشد بهتر گفتنی
که پریشانی آورده از سر سر بهر پیشان نشکس **ملک** بس فاش گفته سر که پیشانی آورده
فی قصه دم فقهه قدرت من بر ناکفته پیش از آن است که بر گفته یعنی که گویم
موزام گفت از آنکه گفته ام نوزدم نهفت **قطعه** هر چه فشی اولی در شاره جوید
ملک بسیار **ملک** با آنچه داری نهفته بولان گفت **ملک** در آنچه گفت نهفته نوزدم **فاصله**
در این معنی سخن چین را زنده است که بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت تر باشد از
پشتان نهفتن **قطعه** هر سر بر که در خور اشدت سرعت کن بیخ پیش
نهفتن هر نه نم شود عوامت ظهار آن تورا مشکل تر از نهفتن **ملک** پیش
ملک هند بین که زبان کشاکش است که هر حرف که از زبان من جسته است
دست تصرف مراد از خود بسته است **ملک** دهم از خود
بگویم در اگر خودم بگویم **قطعه** بجزوی را ز زلفش زنهان **ملک** شت سبک
بزرگان زفته **ملک** چون چمن است ماند در قبضه **ملک** این جوهر است از کان

علاء

حکایت ملک هند حقیقه بغداد و محمد فرس او همراه طبیب فلیرف
به هرات در طب و حکمت بر طرف پیش ضیفه با بچو است که هر چه آرد
که جو نوزاد را باید و چو سالین را نشاید فرموده که او که است گفت **اول**
خضبه که سوی سفید را سب که در آنده با جوی که هرگز متغیر نشود و سفید نوزادیم
مجوی که هر چند طعام خوردند مسمومه کران مژده در مزاج از عهد ال نفیقه **بیم** ترکیبی
که پشت را زوی کرده اند در غایت مهارت و از زکرات آن نه صفت بهر خیز زنده
نقصان قوت حقیقه خطه مقل کرده گفت من آرد از زین و آنرا از کان در ششم
از بر گتر مریستم اما خضبه که گفتی سر بیه خود روبرو که گداز در دست سینه
موی ظلمت و سفیدی آن زور است زهی نادان کسی که در آن گوشه که گداز
بظلمت پوشد **قطعه** ابر هر که میکند عمر سفید نوحه سیه **ملک** نوزاد هری جوان را که
دارد و امید **ملک** پیش از آنکه که در بند شکر در آند که که در باغ سیر ارونی
باز سفید **ملک** اما آن جوان که ذکر کردی من از آن قبلی نیستم که طعام سپار
خرم و آن لذت بگرم چه از آن نا خوشتر که هر لحظه بجای باید رفت که در رو
نا دویله را باید دید و نه شنید را باید شنید و نا بویله را باید بویید **ملک**
گفته اند که سینه چار است در مزاج و طعام و شراب آنرا که علاج نادانگی

ز یاد و هر چه در جگر و کله
بجای که در کله و کله
ز یاد و هر چه در جگر و کله
بجای که در کله و کله
ز یاد و هر چه در جگر و کله
بجای که در کله و کله
ز یاد و هر چه در جگر و کله
بجای که در کله و کله
ز یاد و هر چه در جگر و کله
بجای که در کله و کله

انان انا جمع در علم
و اعطوا قلوبهم الحماحی
 نیت کفایت...
 پس از آن...
 چنانچه...
 و بعد از آن...

که سخن را بخیر رسد رسازند تا بخطر آری را کنند **قطعه** می کنند کس شش تا خود
 تا آن روزه در مزاج کنند و اگر آن روزه را از پنجه همام هر چه باید آن می کنند
 و اگر کسی که گفتی به شرت بدان شعبه است از جنون از فاعده خود هر چه
 که نصیحه می بینی پیش از این بدارد و بر انداختن و با چوبی نماید **قطعه** از زنده کلا
 خود چنه بشورت بگیرد کس شرت بهد و در کبر جنون جنیانه در جنون چند از این
 که پیش زنده جنبه بر از او کوی جنبه حکایت در پیش را پسید که تحت
 دنیا رده و با گفت رده چیز اول آیه که از زنده حکایت باز دارد و در کس که از
 زنده مضمق یا نیز از زنده گفت که در قبول کلا از این گفتگی کلام یک خند است
 گفت قبول آیه کم در آن گفته کم زیرا که زنده را هر چه چندین اول است از شرت
 کشیدن **قطعه** در سر او نشین مردن زوجه به که کوی ناکم کردن زوجه
 او که هر روز رسد روزی ز غیب عیب باشد که شود روزی عیب گفت شخصی
 مرا گفتی کای غیرت که از زنده کس بند و زهر بود زنده از کجا بود پیش چون
 رده من در جوش گفت آن مراد من در زنده آید از نظر طرف کار اصل **حکایت**
 بکار گفتند در دنیا چه خوب گفت جسم عربین خواهی تا در قیامت خداوند متعال
 پرشاند چشم کوان تا کس کس هراج فرشته **قطعه** در بر او رده عیب
 از زنده

که در بین واری و در متن هم یعنی آیه از کجین چشم تا لان بو کعبه
 از زنده **قطعه** از زنده کفایت...
 نیت کفایت...
 پس از آن...
 چنانچه...
 و بعد از آن...

انان انا جمع در علم
و اعطوا قلوبهم الحماحی
 نیت کفایت...
 پس از آن...
 چنانچه...
 و بعد از آن...

که در بین واری و در متن هم یعنی آیه از کجین چشم تا لان بو کعبه
 از زنده **قطعه** از زنده کفایت...
 نیت کفایت...
 پس از آن...
 چنانچه...
 و بعد از آن...

انوار حرم زین العابدین
واعظ الطاهر محمد باقر

تاریخ کتبت در شهر کربلا در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۲۰۸

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است

تاریخ کتبت در شهر کربلا در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۲۰۸

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است

بفرزاد من کفایت در بیان کمالات و مناقب آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است

انوار حرم زین العابدین
واعظ الطاهر محمد باقر

تاریخ کتبت در شهر کربلا در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۲۰۸

بسم الله الرحمن الرحیم

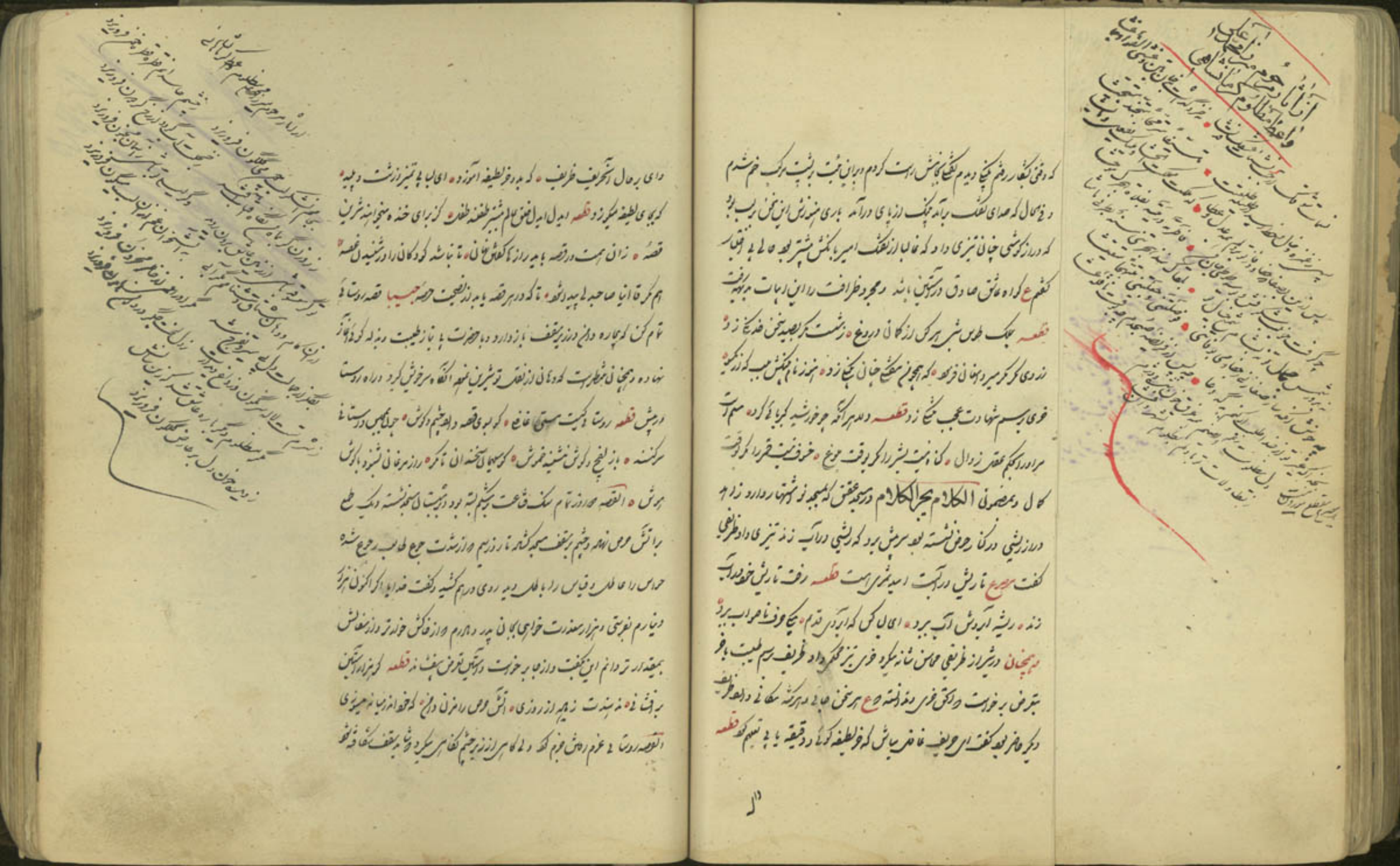
این کتاب در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران است و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران است و در بیان صفات و کمالات آن بزرگواران است و در بیان مناقب و فضایل آن بزرگواران است

از انما جمع من علی
و اعطوا اطفالا و یتیمان
نات سگ
پس ازین
چراست
نیست
چون
تاریخ
بسم
است
تاریخ
بسم
است

که در حق کفار رفتن کتی دیدم کشف بایش دست کردم در این وقت پشت برکت خمشم
در زمان که صدای ملک برآمد کتک از پای درآمد برای من نشان این رخسار بود
که در روز کوشی چنان تیزی داد که غالب از کتک امیر بکمش مشغول به طبعان
کفتم که او عاشق صادق در کتب باشد و مجرد خرافات را این راهات بر پشت
قطعه چنگ طری مشرب بر کس از کفانی دروغ درشت بگر بصید منی خدی زود
زندوی کوگر میرد بمانی خوش که چون گنج جانی کتی زود هنوز نام بکش می که ز کبر
فری بسم شهادت عجب کتک زد **قطعه** و در هر آنکه چو خوشه گویا که در سم است
مراد بکم محقر زodal کن همت بنزد که در وقت جوج خرف نیست خردا کوی
کمال در مصون الکلام بجز الکلام در سبب عشق که بسجده نه تنها رود از راه
در از زبانی در کنان حریف نشسته بعد بر پیش بود که زبانی در آید زنده تری داد و ظریفی
گفت **صريح** تاریش در آهت امید بتر است **قطعه** رفت تاریش خود در آید
زند و ریشه آید پیش آید برد ایا کس که آید بر قدم کج چو غنا مو آید بر
دیچنان در شیراز ظریفی همان شان بگرد خرد بر کوه اید طرفی بم لیت با فر
بترش بر خوست در کتی خرد و نه نشسته جوج بر سخن جان در هر که کفای و اید طرفی
دیگر حاضر که گفت ای طرفی فاضل باش که خو لطیف گویا دقیقه یا به نسیم **قطعه**

دی بر حال آنخرف طرفی که بدو خوطیف آموزد ایبا به تیز داشت دیده
کویای لطیف میگزود **قطعه** ایدل ایدل من علم شرب نشسته غلط که برای خنده بخواهه شین
قطعه زبان همت در قصه با بر روز کاک کاش خانی تا نباشد که دکان را در نشینان غصه
هم گویا این صاحب بدیدر کشه تا که در هر قصه یا بد بد نعت حصه **حسیبا** قصه دوست با
تأم کن که چاره دایم روز بفرغ با زود رو با حضرت با بنا طبیعت و بدله که کویا
خند و در همچنان مشهورست که دانی از لغت تو مشربین فهمه الله هر خوش کرد راه دوست
در پیش **قطعه** روتا بکیت حسنی خانق که بر بد قصه دایم گوش چو بامی دستا
سرکننده باز بلنج کو گوش نشینه نموش که کوهای خنده انی تا که روز مرغانی شود با گوش
بروش **القصه** حار و نام سنگ فاعت بپوشم بود در بیتی به نه نشسته دیگر طبع
بر ایش و من نهیم دهم برتخت سمک کله ناز و زم از شدت جوج طبع رجوع شده
حماس را طبع و قیس را با طبع دید روی در هم کشید گفت خدا یا اگر اکتوی انرا
دینارم بغربی دینارم عدوت خواجی با ان چهره دارم از خاکش خلدت در زنده اش
بمینه در تو دانم این کفایت از جا بر خوست و ایش ترفیع **قطعه** که مزدا آهین
برایش نه نه همت زبیر از روزی آنش و من را زمان و دای که قصه اندر انم میرزای
القصه روتا به عزم رهش قوم که دایما بر روز بپوشم کفای هر سکود و با برتخت کفای **قطعه**

از انما جمع من علی
و اعطوا اطفالا و یتیمان
نات سگ
پس ازین
چراست
نیست
چون
تاریخ
بسم
است
تاریخ
بسم
است





دو بیت

الهی دلبر من در امان باد

بلاک عشق هم او مرغان باد

اگر با کام از وصلش مردم

مرا و با عیش و عشرت کاران باد

ایضا

رزمیت خیمه بر ویان دار و بیدای که بنیاد و قاعدت بر ویان

کسی ازنده لطف ای شوهر ویان کشید از عاشق بیچاره عیال

ده چشمیت دلبر ایچون ^{طهرت} مدد منصل و دین و دوح ^{سرم}

همه خویاق میسی دل پیوسته جگوم دلبوی تو چه چشم است

دقت مبروم یک رفروریز **قطعه** آن شنبه که مروی کرد از شب کمال که بکلمه ترغیب
 اتمش که دیده نام دیده طبع تر از خود در جهان کفایت که گفته ای دهم بر شده بیای
 دقت شام همدست قوس دقح را چون کبابه بزدیم حبت تا برایش شد سرگونی
 از پشت بام شاخش اندر کم گشت دشت دهر خرد گشت همچو عمر گش برای آن
 بر بند بام **قطعه** چون روت با بکج کام چند بر دشت زلزله عظیم برخواست چنانکه
 پیکر طایف در دقت بر دله و دندان غایب بکام دله بنیدن گرفت **قطعه**
 چنان زلزلی زمین زرتیب زلزالی که عربان کین در زمالی ^{حال} مراد کف چنانی طغر
 که از شمال دیوان گشت دستانی **قطعه** روستا لایحی تا که مرکز زلزله نه بره بودیش
 نشیند از شدت برل بر وی در اشتهر **قطعه** با غایت عجز دلبه انوار تو به غایب
 دشت روغنا کرد که خدا با خود مردم حجت تقاضی دستان **قطعه**
 بساک که نهد نام این صخره غایب که کاه آه گشته که نظر تقف کند چو روت با خرف
 کز برای صره زره **قطعه** در تقف دیده و تقف کند و خدای واحد شایسته
 که جبین چشم سر دیده در بین کوش نشیند ام که امروزی از راه و که در بصیرت
 در خزان تا کشیدان **قطعه** چنانی بخیبر که با آن طرفه بونی بود زلف و دلی
 کونی که بنمود آغاز **قطعه** در کوهی این غرضه در کبر گشت **قطعه** زلفی زلفی کوش بجزگاز

باید

این حال خور در پیش شمردی در شب خمین ستمال کردی کشیش را کف غزلت
 کفنی کفنی خدایا مرا به تقویت از کار در تبت آنرا کفنی چونی خط میر عا و دگر
 چونی عم بر یح سینا کرامت و خدایت کف دین از ادای این سخن حبت زده بکف
 مجره نظر کردی و کلمه آهر طمیر در بعضی برادر دی **قطعه** آنرا نظر تر بخت چنان
 در راز که بیدرک اندر از ادای کار راه ایجا که چونی بر آرد از زانف تا که با کف حجت
 از صدمه بر روز از راه و از کجا که بیاید لغو در سنی فریه در دله تا که در دله
 دشت رندان ظاهر که عرفانی عبید به جمیع ایشان است بر کردش جمیع کز دنی
 اگر نه اتمش تیزی دلوای آن را که حکمت شمرندی بر شب رندی در کنش شخصی
 داین بیت در کوش کفنی **بیت** لغو شده از با برین موی سبک که گذار که
 بر دوش کشم بر کرامت **قطعه** آن دقت که روی از زخت موی دشت
 بیه ز دنت بر وی در سبک دشت **بیت** تو کونی زهر دور است کجا
 انگاه نه روی تو کجا است **قطعه** با الفضا لک که قانای نام از زلال
 سخت زشت برده زشت در دست که بگویم نام ادبش بر دشت بود
 خور زشتی شنیده که در اول نام چنانه دشت برده نام زشتی از زشت
 بر تا خدایت بری دشت بود **بیت** ز کونی موز که جهنگ در کوش



دو بیت

الهی دلبر من در امان باد

بملاک عشق هم او مریزان باد

اگر ناکام از وصلش مردم

مرا و با عیش و عشرت کار آباد

ایضا

مردمت خوب رویان داد و سپیدان که بسینا در وفا دادند بر رویان

کسی از لطف ای خوب رویان کشید از عاشق بیلوا در عیال

دو چشمش دلبر همچون طلسمت مدسوس من و دین و روح توام

همه خواباق بیستی دل پیوستند چگونیم دلبری تو چه جسم است

اول زنی چون کله شکفته **چشم** دختر سر حلقه زلفه **سیم** غم خیزم **چشم**

کنیزی بجز نام دین هر چه در دل خانه لجنه ای دور یک حجره غم و نسی قضا روی آتش

شوت غم زبانه کشید و یک لمش در جوش آمد که روی مال به پیش آنگاه زنده با خود

گفت اگر چه آتش زبانه روی آتش قطعی بطلبی و شبی با قرشی و کافر با جود غیبت

باز دست لکن زخده ط در دست نیز فای از همان نیت به کله بی فای در میان خورانی

پایش نباشد و طمانی گفته اند در این عالم بیخ خیر بی شرمیت در بطن غم **قطعه**

متر است با عدم غوطه لذت است با عدم مریطه و ک به دورش با غم نیت

کنج به داروشند با غم نیت که به مری بر آند در درانی ز جگر کفن نمودند و در کفن

میسر چه زنده در دفتر خیر است در دفتر ذکر است به بکس با خیر خیر است نیت کمر است

نیت سبی بر بقدر لطف و مهر با هم نمود ز زهر و زهر با هم بود فرخنده و نورانی

کسی را بر حقیقت خیر بشر اظهر نیت جان خود در قران عزیز از هر است عسی آن کجی

شستیا و هو خیر کم و عسی آن بجو شستیا و هو شست کم **قطعه** ز خیر تو

جهان نیت کجس آگاه که کله که به پرده در کله غیب به جره که تویش جویش

دانه در دانه به نیت تویش جویش تو دانه غیب به کجه با خود گفت به صبی نیت

و خواب کله خیر کیم که به به هر کجه خواند غم مطلوب و از غم راند سوز است

دو بیت

که در خواب لیم و اکر کولت کند که کرم تا کج از آن هر افغان افند لیم غم خیز خوب

بکشید در خواب کله گفت به به خیرم با نه جوایب شنید این سخن چند آن کله که به به

گفت خاکت بر کله که به به خیری دختر چه در کله بر دست و سوست و غم لیم

که هر زلفه را که به به نیت ترحیم نه به و کله به به خود غم شکفته به نیت ترحیم نه به نیت ترحیم

کشید و هم فدای داریم **قطعه** ای دلدار در قران کفر خود به مری از اول دست بکوی آن

زنی جوهر کله که کله بی طبع و نیت سبب آن بر دور کار **قطعه** در میان کله در دفتر

بیزان عدل نهد و در لطف نیت جنج ناله به لوله **قطعه** ایضا و غم کن خیر است

نیت خواهر راند اندیس **قطعه** بر کله کله غمش چون نیت به کله کله غمش چون نیت

القصه بی از زلفه و غم با آن سخن با نیت شد و کله کله با نیت شد و کله کله با نیت

شورت دست در دفتر غم نهد و جو از غم نیت خدا نیت نیت و به کام خواهر خویش در

ایتری الیه چا شفت نیت نفس همه شاکت و به نیت زانی را کله به

در نیت به هر چه از نیت صمیم در کله فانه جا در کله کله **قطعه** کله جو به کله کله

خویش **قطعه** باش از قدر خویش آگاه **قطعه** کله دلین نیت نیت **قطعه** کله در نیت خویش

کله **قطعه** به نیت خود جو به نیت به خود نیت **قطعه** کله که در نیت نیت **قطعه** به نیت نیت

هم کله کله **قطعه** شاه نیت نیت نیت نیت **قطعه** کله با نیت نیت نیت **قطعه** کله که در نیت نیت

يك زن خوب مرد را كافست
 گر فزون شد ز عمر خواهد كاست
 از یکی بیش هر چه خواهی جفت
 ای که زین بیش خواهی و گوئی
 گر خدا گفت با عدالت گفت
 بر سر زن اگر بجوای زن
 گاه باشد زن از تو گیرد یاد
 و در زن پارسا چنین نکند
 هر چه از شوی کج روی بیند
 پروا ند بجان و دل فرزند
 دل بدیگری نباید داد

مرد را هم خجالتی باید
 از زخم بر زده زهرش آنگه در این و نهانند در آن
 محمد ترمذی

بر او آنگاه که در پیش ازین مقرر شد چون هم سپید بجز آب آید
 بدو را بدید از عفت زلفت و خسته بود آن زار از عفت زلفت اندوخته
 بسته پس میگردانند که بر در سر درون کنند بدین سبب هر لحظه و حتی
 سحر زده فرستند میگردانند چنان غلام بدست چنانکه مرا گفت چو از اینان
 آن کوی بیار که کوه لوله افشاه و شسته هم چاره کبرک آید بشود چنانکه غلام گفت
 بیا به منی خود بر بنید آنچه چشمی بمان در در بران مانده که خدا روز نور او چون
 چون صاف تمام نگاه که از بختی بدین روز زین که هر چه شد زلفت و این زلفت
 سیدل فاجه که سبک بگذرد در آن نان که در زلفش بر زرد آید
 که کند زینیم سازد گناه **حکایت** مقدم هر چه شد از شر خدا
 است که هم در خلق در روز و زلفت در بر او هر صفتی به مستحق لا محبت
 نه عین سابق به من چون شمشیر محبت و بخشش چون خصم من مورد
 در خانه بخوارم که شمشیر من خود که چو بر بسم زلفت زود علی
 بگو گفت ای برادر که حال چنین است چو ابر صبح تا غروب زین بار
 است که چشمه زان پیش که شتاب جزا کند خوب بر اندر سر من در وقت
 در یک **حکایت** چون نام ایران سلطان لایب ارسال را

زین نظر که بگوید هر چه شد
 شاد و دلخوش از آن صاحب
 که در زلفش چو شمشیر
 آید بر آن کوی بیار
 عفت زلفت و خسته بود
 بسته پس میگردانند
 سحر زده فرستند
 آن کوی بیار که کوه
 بیا به منی خود بر بنید
 چون صاف تمام نگاه
 سیدل فاجه که سبک
 که کند زینیم سازد
 است که هم در خلق
 نه عین سابق به من
 در خانه بخوارم که
 بگو گفت ای برادر
 است که چشمه زان
 در یک حکایت

زین نظر که بگوید هر چه شد
 شاد و دلخوش از آن صاحب
 که در زلفش چو شمشیر
 آید بر آن کوی بیار
 عفت زلفت و خسته بود
 بسته پس میگردانند
 سحر زده فرستند
 آن کوی بیار که کوه
 بیا به منی خود بر بنید
 چون صاف تمام نگاه
 سیدل فاجه که سبک
 که کند زینیم سازد
 است که هم در خلق
 نه عین سابق به من
 در خانه بخوارم که
 بگو گفت ای برادر
 است که چشمه زان
 در یک حکایت

در سنه پنجاه و نه از ارباب بجز تسخیر ما و التماس از سید چون بگذشت و در کمال تقصیر و خوارگی و سخر کردید
در ایست که توان بخوار از این پیش سلطان کرد و در حال مبررسید و در وقت جواب میداد
بسیار حکم رفت لیکن کاری از مرز به بر کشید و متوجه سلطان کردید **نظم** بشوید چاره جان
است تا که زنده کار و بر خواهی که غلام جانداران از لاله قصد کرد و در سلطان چون شخصیت
خدا بکار نام و شکر ایشان را مانع کند سه چوبه بر لاله او خست هر سه را در کرد و با لاله در وقت
در روز غلام ضعیف بجز از راه خود در بارگاه و فرقی بنام از همه از اقامه هر لاله که بکنند گفته
سلطان جوابت که در تخت بجز با بدگوشه او را شکر کرد که از سر بر بند شده بود زبان او در لاله و در رسید سلطان
چند روز از لاله سلطان خود را بر بالای سلطان انداخت و در این چند روز و همچنان کار و بر است مبرفت
فرشتی نبش روی که همتر آن عیال و بی بی که چنان بر سرش زد که از پای در فلک سلطان گفت در صبح
بغیر از امر و زخمی بین بنفهم **سکه** بر او پیروزی مرشد شهاب و لاله از فرقه بر هر آن که بکنند
جمع بدین سببش و در لاله و نفس خدی بی معاش در درین روز در وقت نفس لاله بر سرش کرد که
در صبح همیشه بر آرم لاله در بنظرم در آمدند غایت کثرت چنان بجز در خطم کرد که از بدی باین
مفاهمه تواند کرد و بر آنکه بنا بر فرط خورجانه داران را از قصد وضع کعبه و خود مراد لاله که در تعمیر
عقل و شخصیت که از نظر حشر قضا و قدر در واقع است و در جلال و بیل و کمال اصل را رفع راین
و فقه و غیره در سه مظهر واقع شده در موهوون گشت **سنان** چه بنامه دانش دانش قابل در لاله با هر که آید

انما باده

نظم دیده نه این و این آن بین لاله و در منابع **الوقع** سلطان ملک و بسی خود نظام الملک نیز مستحق
در بر گشته بجز در پشت از شاه عدل و نافر خود مخالف را ختم و خوشتر اگر دهند که قیصر بقصد بر این
شکر کشیده سلطان بد فتنه شتافت و عسکرت در برابر یکدیگر نزول کرده در آن دوران سلطان بتین
چند از قصص آن شکر شکر رفت و غیر از زمین بدین بر خورده سلطان در توج را رسید کرد سلطان
بندهای گفت مراد از وضع میکند یکا آنچه لکه بر چون وزیر در پیش ضمیر از این و فقه با لاله گفت که از شاه
جود از لاله آن را در برابر سلطان خود آورده که از لاله مسودت سلطان در زمانه است و سبک بفریم
مسلمه نزد قیصر رفت و ضمیر نیز چون از آن پیشان سخن از ره لاله گفت شکر تا به حال در این گونه
در بر و غنچه از خست که **الصحیح** و ضمیر خواهد که از این بقبول تعلق نموده قیصر گفت وی بعضی از حکم
جمع از شکر ما کرده که خواهد گفت که هر چند همه را لاله پسند قیصر و بجهت را باین مصلحت بخوبی نظام الملک
سپرد و در صواب تدبیر ایشان را پیش قیصر امانت بیشتر کرده و از نفس بر خورست و در آن که در این
قدار مسافت طی نموده از سبب این آمده در آن درگاه سلطان را از رسید و عذر حاجت سلطان
دور از از شکر بسیار کرده منتها داشت **الذکر** منشی ارشاد از هر که ندارد بشکر عمر چشم و غیره
زرد عین لاله **الاف** و **مهر** از هر **المنه** مشهور است که سلطان بنا بر عین سیدان حکم سر شده
با در لاله شتافت و در زخم حال دعا در میان مسودت سخن لاله نظام الملک اجرت تعلقان چون در این نظیر
در هر چه سبب باین و در سلطان اول قول در لاله این با جوایب سبب سلطان بنام سلطان از وزیر

۱۰۵۹۱
ص ۱۰۵۹۱
۱۰۵۹۱

درست و مستقیم از ارباب با بزم تسخیر ما در آن روز چون کلمات و در آن وقت
 در این کتاب که در آن روز از پیش سلطان آمد و در آن حال هر چه رسید و
 در پیش علم رفت لیسف کاروی از مرز به بر شیده متوجه سلطان گردید
 و در آن روز...

بسم الله الرحمن الرحيم يا من هو قلوبك شكلي و وجهي
 فيها قلب فيها شكل فيها روح فيها محبة فيها روح
 فيها العصور هذا الدعاء و منك الاجابة و
 عليك التكلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

عبر در این روز که در آن روز...
 جمع بدین معنی است که در آن روز که در آن روز...
 در صبح همیشه بر آدم کوه در روز بظلم در آمدند غایت کثرت چنان بود که چشم خط
 متعلقه نمودند کرد و بر آنکه با بر خط غور جان در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 غفلت در محنت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 و آنکه غریب در سینه و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که

نویسه

ای سبیل دال خیره .

گشتن کافرن باز حق اهل عالین

سی مار لوفز ترین واقعی زو عروسان

سینه بانه صیو توله بوکس وزوی

چو کره عرنا شکر کره نوز کمن رهوا

حبیب حبیب کس و کرد هوا مر و خویان

در روز ایوش ناز

در روز دوشنبه ۱۱۱۱
 در روز سه شنبه ۱۱۱۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۱۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۱۴
 در روز شنبه ۱۱۱۵
 در روز یکشنبه ۱۱۱۶
 در روز دوشنبه ۱۱۱۷
 در روز سه شنبه ۱۱۱۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۱۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۲۰
 در روز شنبه ۱۱۲۱
 در روز یکشنبه ۱۱۲۲
 در روز دوشنبه ۱۱۲۳
 در روز سه شنبه ۱۱۲۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۲۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۲۶
 در روز شنبه ۱۱۲۷
 در روز یکشنبه ۱۱۲۸
 در روز دوشنبه ۱۱۲۹
 در روز سه شنبه ۱۱۳۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۳۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۳۲
 در روز شنبه ۱۱۳۳
 در روز یکشنبه ۱۱۳۴
 در روز دوشنبه ۱۱۳۵
 در روز سه شنبه ۱۱۳۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۳۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۳۸
 در روز شنبه ۱۱۳۹
 در روز یکشنبه ۱۱۴۰
 در روز دوشنبه ۱۱۴۱
 در روز سه شنبه ۱۱۴۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۴۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۴۴
 در روز شنبه ۱۱۴۵
 در روز یکشنبه ۱۱۴۶
 در روز دوشنبه ۱۱۴۷
 در روز سه شنبه ۱۱۴۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۴۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۵۰
 در روز شنبه ۱۱۵۱
 در روز یکشنبه ۱۱۵۲
 در روز دوشنبه ۱۱۵۳
 در روز سه شنبه ۱۱۵۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۵۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۵۶
 در روز شنبه ۱۱۵۷
 در روز یکشنبه ۱۱۵۸
 در روز دوشنبه ۱۱۵۹
 در روز سه شنبه ۱۱۶۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۶۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۶۲
 در روز شنبه ۱۱۶۳
 در روز یکشنبه ۱۱۶۴
 در روز دوشنبه ۱۱۶۵
 در روز سه شنبه ۱۱۶۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۶۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۶۸
 در روز شنبه ۱۱۶۹
 در روز یکشنبه ۱۱۷۰
 در روز دوشنبه ۱۱۷۱
 در روز سه شنبه ۱۱۷۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۷۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۷۴
 در روز شنبه ۱۱۷۵
 در روز یکشنبه ۱۱۷۶
 در روز دوشنبه ۱۱۷۷
 در روز سه شنبه ۱۱۷۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۷۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۸۰
 در روز شنبه ۱۱۸۱
 در روز یکشنبه ۱۱۸۲
 در روز دوشنبه ۱۱۸۳
 در روز سه شنبه ۱۱۸۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۸۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۸۶
 در روز شنبه ۱۱۸۷
 در روز یکشنبه ۱۱۸۸
 در روز دوشنبه ۱۱۸۹
 در روز سه شنبه ۱۱۹۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۹۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۹۲
 در روز شنبه ۱۱۹۳
 در روز یکشنبه ۱۱۹۴
 در روز دوشنبه ۱۱۹۵
 در روز سه شنبه ۱۱۹۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۹۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۹۸
 در روز شنبه ۱۱۹۹
 در روز یکشنبه ۱۲۰۰

باز خفت کرد و در بر جودش داشت که غرض آنست که در صحنه روزگار باقی ماند که در وقت حاکم سلطان
 در آن مرتبه بود که جرت لایق چون در نظر کیه بود نشسته و سلاجهول در وجه سبکان مقبوله آخر بودت
 پیش از آنکه ایشان خویده شود از خزانه داد و **مزد و قیام البدایع** مشهورست که خواب نظام الملک در روز
 که لایق الب در سلطان گشت اورا در آن روز سحر پیش که هر چند در شب طالع نظر کرد که سحر در روز خود نیندازد
 این سحر زیاده از حد است که در بدو لایق که در آن روز سحر شد بسجده کرد و در آن روز یک کوه در شام
 ناز کرد و با کاه و پنبه بسجده در آن روز که در اینجا گشت خواجه چون شوق ناز خود جواب نداد
 خواجه جمع شد که کسی نیست نزدیک حراب آید و کوزه که در آن روز نرفته پیران آورد و در هر چند بر آن افزود
 در همانجا دفن نمود که در آن روز که پیران رفته در آن نفوذ را بر داشته در هر غور و ریات سحر مصر در آن
 تا اینکه الب در سلطان رفته نفس در زمین در آن روز که در آن شوق طول ملک بن کمالین سحر بود در آن
 شیر خنده و خواجه را بر بدایع معجز در زارت ارتقا نمود روزی با کوزه در بازار بر نماند که نظرش بر
 نماند چنانکه در کشت خفت بیک از خندان گفت که اورا بمنزل بردند و در آن چون خواجه نماند که در آن
 بتقریب از زود کفایت به که شده است سحر رفته گفت یاقی کوری که در آن نفوذ است در روز خود زود
 اکنون بتم خواجه گفت چون یاقی کور گفت مزه و کلام و آن روز در روز دویزه بهر سینه لایق چون بر خندان
 مطلع شدم بنیت نماند که گشته اورا از آن کشته چنانکه گفتن از این سخن در بیخج پوست که آن روز
 شاه را در خواجه بتم نهاده ضعف استغی با مستحق بر او مرتبه فرجه آورده اند که **والله** سلطان سحر

در روز دوشنبه ۱۱۱۱
 در روز سه شنبه ۱۱۱۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۱۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۱۴
 در روز شنبه ۱۱۱۵
 در روز یکشنبه ۱۱۱۶
 در روز دوشنبه ۱۱۱۷
 در روز سه شنبه ۱۱۱۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۱۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۲۰
 در روز شنبه ۱۱۲۱
 در روز یکشنبه ۱۱۲۲
 در روز دوشنبه ۱۱۲۳
 در روز سه شنبه ۱۱۲۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۲۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۲۶
 در روز شنبه ۱۱۲۷
 در روز یکشنبه ۱۱۲۸
 در روز دوشنبه ۱۱۲۹
 در روز سه شنبه ۱۱۳۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۳۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۳۲
 در روز شنبه ۱۱۳۳
 در روز یکشنبه ۱۱۳۴
 در روز دوشنبه ۱۱۳۵
 در روز سه شنبه ۱۱۳۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۳۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۳۸
 در روز شنبه ۱۱۳۹
 در روز یکشنبه ۱۱۴۰
 در روز دوشنبه ۱۱۴۱
 در روز سه شنبه ۱۱۴۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۴۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۴۴
 در روز شنبه ۱۱۴۵
 در روز یکشنبه ۱۱۴۶
 در روز دوشنبه ۱۱۴۷
 در روز سه شنبه ۱۱۴۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۴۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۵۰
 در روز شنبه ۱۱۵۱
 در روز یکشنبه ۱۱۵۲
 در روز دوشنبه ۱۱۵۳
 در روز سه شنبه ۱۱۵۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۵۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۵۶
 در روز شنبه ۱۱۵۷
 در روز یکشنبه ۱۱۵۸
 در روز دوشنبه ۱۱۵۹
 در روز سه شنبه ۱۱۶۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۶۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۶۲
 در روز شنبه ۱۱۶۳
 در روز یکشنبه ۱۱۶۴
 در روز دوشنبه ۱۱۶۵
 در روز سه شنبه ۱۱۶۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۶۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۶۸
 در روز شنبه ۱۱۶۹
 در روز یکشنبه ۱۱۷۰
 در روز دوشنبه ۱۱۷۱
 در روز سه شنبه ۱۱۷۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۷۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۷۴
 در روز شنبه ۱۱۷۵
 در روز یکشنبه ۱۱۷۶
 در روز دوشنبه ۱۱۷۷
 در روز سه شنبه ۱۱۷۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۷۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۸۰
 در روز شنبه ۱۱۸۱
 در روز یکشنبه ۱۱۸۲
 در روز دوشنبه ۱۱۸۳
 در روز سه شنبه ۱۱۸۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۸۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۸۶
 در روز شنبه ۱۱۸۷
 در روز یکشنبه ۱۱۸۸
 در روز دوشنبه ۱۱۸۹
 در روز سه شنبه ۱۱۹۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۹۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۹۲
 در روز شنبه ۱۱۹۳
 در روز یکشنبه ۱۱۹۴
 در روز دوشنبه ۱۱۹۵
 در روز سه شنبه ۱۱۹۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۹۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۹۸
 در روز شنبه ۱۱۹۹
 در روز یکشنبه ۱۲۰۰

بن سلطان گشت مترقی گشت اعظم تمام وجه اعیان جهت دلور با ناز بجزا زده او صفر شده بود و سلطان بر او
 بدیشان کرده گفت از شما کسی به امت سزاست که مدت العمر ناز فرمایید و استغاده اقصا کرده باشد بنابرین
 احتجاجت درم کرایسته اهدای قدمش نهاد سلطان پیش فرشته بدان مرقوم نمود **وزیر العزیز** آورده اند که در آن شب
 سحر جسد در خانه دار که خورد زهر عقولان رفته زخمی نامت نصیب که در هر سال بر او مرتبه چهار مرتبه
 بخصه فانی سلاطین سلطان بر سر اینده زخمی دردم تحصیل در بر سینه ملک بود که سفید بود که در آن شب
 در راه قدم از جاده اولوب بیرون نهاد بنابرین اورا بقصر رسانید چون در ادوی آرد و قتلک در آن خواب او
 از بیم سلطان که سفید شیلان از سفید خود میداد و در حال آن احوال مبرقاج صا که بلخ باره آمد خورشید
 شسته از این سخن باره در میان نهاد که استغانی کرد و مبرقاج شسته از کشتن انورم غول و ش بعضی سینه مقلی
 در دیوان پس هزار که سفید متعجم حکم شمشیر پیشان حاصل فرمود شخصی را با او در میان آن استغانی
 آن چهره را در آن خواب کرده با غوره قیام با برش ملک شرف لایق تمام بر سر این رفت آنجا که تیر نماند
 بر او رسد از نهی در آن روز چون خبر قدرت بن سلطان رسید بشکر و شمار خورد شد که بکتابش آن آید آن شب
 یک روز در شفا بر آن کینه بر سر پیران چون در خانه بجز نماند که در هر جزایر است که در سلطان انقضای زنده
 که **اعظم الخطایا** یا **حاجا** **عظیم** جزایر خاند زنده رده که در آن روز اولی در آنجا که در آن
 که عذر ایشان بند بود بعضی از هم سلطان را از جنگ ترغیب نمودند با او با جانی رسیده و شفقت با او امید
عظیم تنگی تیر بر آن در هیچ راه که بر فرق آن تیر شوق میرند چنان چون بر پلنگ که در با شیر جز حفظ می
 بن

در روز دوشنبه ۱۱۱۱
 در روز سه شنبه ۱۱۱۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۱۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۱۴
 در روز شنبه ۱۱۱۵
 در روز یکشنبه ۱۱۱۶
 در روز دوشنبه ۱۱۱۷
 در روز سه شنبه ۱۱۱۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۱۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۲۰
 در روز شنبه ۱۱۲۱
 در روز یکشنبه ۱۱۲۲
 در روز دوشنبه ۱۱۲۳
 در روز سه شنبه ۱۱۲۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۲۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۲۶
 در روز شنبه ۱۱۲۷
 در روز یکشنبه ۱۱۲۸
 در روز دوشنبه ۱۱۲۹
 در روز سه شنبه ۱۱۳۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۳۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۳۲
 در روز شنبه ۱۱۳۳
 در روز یکشنبه ۱۱۳۴
 در روز دوشنبه ۱۱۳۵
 در روز سه شنبه ۱۱۳۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۳۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۳۸
 در روز شنبه ۱۱۳۹
 در روز یکشنبه ۱۱۴۰
 در روز دوشنبه ۱۱۴۱
 در روز سه شنبه ۱۱۴۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۴۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۴۴
 در روز شنبه ۱۱۴۵
 در روز یکشنبه ۱۱۴۶
 در روز دوشنبه ۱۱۴۷
 در روز سه شنبه ۱۱۴۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۴۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۵۰
 در روز شنبه ۱۱۵۱
 در روز یکشنبه ۱۱۵۲
 در روز دوشنبه ۱۱۵۳
 در روز سه شنبه ۱۱۵۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۵۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۵۶
 در روز شنبه ۱۱۵۷
 در روز یکشنبه ۱۱۵۸
 در روز دوشنبه ۱۱۵۹
 در روز سه شنبه ۱۱۶۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۶۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۶۲
 در روز شنبه ۱۱۶۳
 در روز یکشنبه ۱۱۶۴
 در روز دوشنبه ۱۱۶۵
 در روز سه شنبه ۱۱۶۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۶۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۶۸
 در روز شنبه ۱۱۶۹
 در روز یکشنبه ۱۱۷۰
 در روز دوشنبه ۱۱۷۱
 در روز سه شنبه ۱۱۷۲
 در روز چهارشنبه ۱۱۷۳
 در روز پنجشنبه ۱۱۷۴
 در روز شنبه ۱۱۷۵
 در روز یکشنبه ۱۱۷۶
 در روز دوشنبه ۱۱۷۷
 در روز سه شنبه ۱۱۷۸
 در روز چهارشنبه ۱۱۷۹
 در روز پنجشنبه ۱۱۸۰
 در روز شنبه ۱۱۸۱
 در روز یکشنبه ۱۱۸۲
 در روز دوشنبه ۱۱۸۳
 در روز سه شنبه ۱۱۸۴
 در روز چهارشنبه ۱۱۸۵
 در روز پنجشنبه ۱۱۸۶
 در روز شنبه ۱۱۸۷
 در روز یکشنبه ۱۱۸۸
 در روز دوشنبه ۱۱۸۹
 در روز سه شنبه ۱۱۹۰
 در روز چهارشنبه ۱۱۹۱
 در روز پنجشنبه ۱۱۹۲
 در روز شنبه ۱۱۹۳
 در روز یکشنبه ۱۱۹۴
 در روز دوشنبه ۱۱۹۵
 در روز سه شنبه ۱۱۹۶
 در روز چهارشنبه ۱۱۹۷
 در روز پنجشنبه ۱۱۹۸
 در روز شنبه ۱۱۹۹
 در روز یکشنبه ۱۲۰۰

در بر که کیفیت آن در اندک پرسیده بگفت آمد که کشته برودند فرستند و از آن بفرمود است در کف تا بر ملا
 اگر عدالت در نیست چه قدر قدر مسمول در اندک خرابی ایشان بخند از خود در دنیا بود روز و شب بود شمار کشتگان
 میکردند همسار و همکار در عمارت هرگز در هر دقیقه و چهار هزار مرگ کشته شده بودند کانی بر که ز ثانی
 بر و برانی است که هیچ روی زمین را نمی کشد تزیین ز کینه بخت کف حفا شد بدان بر خاک می وید
 ز زمین برین کس در زمین و در خواندم هر قاتل است و چهار بر برنده که او در نزد قاتل از صد هزار
 افزون بودند و کس می بداند و تصور عقد در این و آه سرست نه وقت از سر بر تر است
 کجای خنده خوب در بصر تو هیچ بظهور رسیده هر چند عقاب از قبول از آنها با و اما هر در و او چون بزرگان مرقوم قدم
 رفعت انجام کرده اند و لذت تصدیقاً المعال ابراد از دوش و الهیة معلوم و حسب طبقات نامر که می
 در هر زرسه بهای الهی در هر کس به شریف الادات می بر نهند و انواع نوزده و دیلا که خوار است و هر ابطه کف کیفیت
 سلطنت و کتبت کثر و کثرت چنان بودیت خازن است چرخ بودیت ابان پادشاه خراسم از دوشسته بیغی
 نظیر دارد آنکه کانی آن بود که در کر که بر قیمت بود زرسه نزل که در آن رسیده از مردم کجا بوضع بر است
 که بسوان کیفیت که در چند چیز فانی کشته شده اند بکه چنان ز خون فتن نام بخیزه پخته شده
 کشته در کوی تو بهم بخشنید نزل دیگر که در قیم زمین دیدم و از زرقین کور خوب ریاه شده بود چنانچه
 سه نزل دیگران کیفیت داشت و اگر مردم ما از خوف آن چیزی رسد آن خست حیات بر نزل و کشته
 ز بر کشته است جهان کشتیم ازین بر و بر زمین دلونم و چون بخواه شهر خراسم

از

شتر از آنکه بود و در کف کشته برودند فرستند و از آن بفرمود است در کف تا بر ملا
 اگر عدالت در نیست چه قدر قدر مسمول در اندک خرابی ایشان بخند از خود در دنیا بود روز و شب بود شمار کشتگان
 میکردند همسار و همکار در عمارت هرگز در هر دقیقه و چهار هزار مرگ کشته شده بودند کانی بر که ز ثانی
 بر و برانی است که هیچ روی زمین را نمی کشد تزیین ز کینه بخت کف حفا شد بدان بر خاک می وید
 ز زمین برین کس در زمین و در خواندم هر قاتل است و چهار بر برنده که او در نزد قاتل از صد هزار
 افزون بودند و کس می بداند و تصور عقد در این و آه سرست نه وقت از سر بر تر است
 کجای خنده خوب در بصر تو هیچ بظهور رسیده هر چند عقاب از قبول از آنها با و اما هر در و او چون بزرگان مرقوم قدم
 رفعت انجام کرده اند و لذت تصدیقاً المعال ابراد از دوش و الهیة معلوم و حسب طبقات نامر که می
 در هر زرسه بهای الهی در هر کس به شریف الادات می بر نهند و انواع نوزده و دیلا که خوار است و هر ابطه کف کیفیت
 سلطنت و کتبت کثر و کثرت چنان بودیت خازن است چرخ بودیت ابان پادشاه خراسم از دوشسته بیغی
 نظیر دارد آنکه کانی آن بود که در کر که بر قیمت بود زرسه نزل که در آن رسیده از مردم کجا بوضع بر است
 که بسوان کیفیت که در چند چیز فانی کشته شده اند بکه چنان ز خون فتن نام بخیزه پخته شده
 کشته در کوی تو بهم بخشنید نزل دیگر که در قیم زمین دیدم و از زرقین کور خوب ریاه شده بود چنانچه
 سه نزل دیگران کیفیت داشت و اگر مردم ما از خوف آن چیزی رسد آن خست حیات بر نزل و کشته
 ز بر کشته است جهان کشتیم ازین بر و بر زمین دلونم و چون بخواه شهر خراسم

سنج در سالک هر چه باشد بگذرد نظر کن که این ۱۲۲
 قطعه خفاست که بطبع رسیده

<p> اگر قم نیک از آن گل اعتباری نه بوی خوش نه رنگی نه لطافت سنای دیگر اجوام نسجند اگر گل کفته ام عذرم پذیرند که اگر گل بر سر دی بود و سگار غمی گردارد از وی دور گردد ز بوی دی غم گشت افزون پیش خار باید شد بر نیچار لده الوهت آواز هزار شش که نشناخته مجرم را بسما فاس معنی از صورت تواند تفاوت همه در حد کمال یکی عمامه هم بر سر نهاد که ازادی ز میس از روی او که با نوع بشر دائم کین بود </p>	<p> مکی دیدم بطرف کشته زاری بند روی ثانی از لطافت اگر گل گویش گلها بر نهند امیدم هست زمانان که دینند از آن گل بایش گفتن سماچار چو گل بند کس سرور گردد دل از دیدار او میگشت مجزون چنان گل را اگر مینش دیدار بکوش همش صیبت اعتبارش عجب بود تمیز از چشم بینا چو کس کشته خفاقی را بداند جوآن سنج ربانی ظاهر گل هزار ماون سنجی ستاده چکان کردم لوای از جماع بنود آن گل مرده لعین بود </p>
---	--

بجان دولت آنده اس بود
 جمع بر دولت آنده اس بود
 شش بر ادای کما به کما می
 در سرش دور کردی بر کجا می
 در روز از رنگ و بوی
 از آن خورشید گل و پیر
 از بختان بکش از نزل غوم
 بآن طریقی که در نزل غوم
 تا با نزل غوم
 بجام داد و دیقان می
 کین کل هغه با دارم چو پیک

کما عرفت در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

<p> که بخت و خواست پذیرد بسی دلخاکین گل خوار است دل کجا از و سپهر دگرش بدل اندیشه ناهنجار شد ز بجز قیل آدم شد منتقم ز برستی هنگامه وارد برون سازد زین سالوس جامه ایمنان بشد و کز صلح که شمش خصم هوش پویشتر که دوز با بسلی از خلق خوشتر بدو گوید آب وام آجات هزاران مردوزن قهقهه بش نموده عالمی را زهر در کام که در راه ارادت جان سپارد در افواه عوامش نام و افوز همان کاری که گرز استم زال که در مشرق فروزن بر روانه دارد </p>	<p> کسی نیست از این گل رخسار در این مریخ آرا من گل پنهان گل کجا از و پروردگش از آرزوی که سراز خاک بر آس برای صحت چون شد محتم قوتها ز این عمامه وارد ز سر چون جگند دور انعامه پس کرد و بر ترنب سنگا بخش نام نامی گوگن است قوی چون شد بدو گویند خاشاک سر صوفی و شب از خواب ز آفونی که پیوست نامش ز بدفوش که تراکش بود نام مریدش گرویی پنهان یکی گرز گرش است مشهور کند با قدرت و با ملوک و گر شمشیر درون کاشان دارد </p>	<p> چه در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب </p>
--	---	--

<p> که فوالت عو بر غمت کوا دست چو دستم ز لونا پاک خیر زد کن از کار من بنام نجب هواداران نوعی ز هر کین اند که مار اردشرا می جنگر آب که تمب فو قام هوش ناپین یکی گردید با سپگانه مسراز بکام خلق ریزد بهر نفس خیر بهر گامی دود صدای بناد بهر کجای که بشد کام جوید زار باب ادب خصیت طلبند </p>	<p> نه شب اگر بی این کینه خانامی که از زناک خیره بجفا دور کن از خود نصیب که بسیاری رجم آچیند یکی نخل شقاوت داد آب یکی تخم نقاش نشاند در دین یکی با درد و ظلم گشاید باز یکی می پرور اند ز هر نفس برای چند روزی استفاو همه سم پرور خوشش جوید اگر از طول سخن سواد شد </p>
--	--

<p> برو عنصرت بهر کار خود چه نخواهی تو از درمغان خوش اینجا نمودم همه کین بیم و امید سوختن نامت ببن بیم و امید خود دروخ و جنت و گناه و ثواب آیا واضح جمله آن این بیم و امید </p>	<p> برود عنصرت بهر کار خود چه نخواهی تو از درمغان خوش اینجا نمودم همه کین بیم و امید سوختن نامت ببن بیم و امید خود دروخ و جنت و گناه و ثواب آیا واضح جمله آن این بیم و امید </p>
--	---

سید محمد ۲۷ بر رجب ۱۲۲۳ طالع ۲۲ بهمن ۱۳۰۴

اگر دست صفت و عادت زین صفت
 که گفته اند که را اسرار ترک نشد
 خطا سب کرد با هر کس با ظلم
 سر از زنده نماند تو کس خوی
 چون یک بزرگوار جهان بسخت
 بنیزد که بهر بار در بر نه عفو
 نیز زنده زگرایی تر یا مو لو
 زنده که با بر نه خار ره
 قوی صفت نماند را بر بار زود
 جهان وطن جهان آنگند و ما کند
 بهر دین و صلح و جنگ در هر
 بقول رندان دنیا حقیقت بود
 یا بفرشته با خوش در پیش
 یا بصورت تمسیر خود مال کن
 ما بهت بر این در خزان غبار
 مسعود که کینه چشمه لعل تو می
 حیات هر کس بر تو فوج است

ذله که عدل بهر کس خوشتر
 می از نفع و فقر قصه سر دارم
 قدر غنایت صفت نماند
 غنای نه به به؟ اموال غنایت
 غنای کردی حاجت است را
 ساد و با که زودت هر بار دارم
 بهر چه در کس حاجت است با بود
 بیخ طلق کس که نام نماند
 ما در از به نام نماند
 را او را نماند چون کس نماند

چنانچه اگر عاقبت و فرزانه شو
 در خانه شیخ میرزای بعلوج
 (بیت)

بجز سر لوحه مطوی
در تاسیس انجمن و تاریخ و چونگی آن که تقارن با جشن میلاد حضرت
اسد گشته است

شکر که لطاف جهان آفرین گشته امان ماه چو لاری بهشت سطر بشن طرب ساز کن نهفت ملت چو علم بر ز فیهشت سلسله جود و عافیت زبون پس در کف عجم زینت چونند شد ز در بیت کردگار رضاشاه سپیدی از تو گرفت هک بشد اکنون محکم حصار باب سعادت رو گوشت باز از پیش شکر این بر بابت خاصه که در خطه کرمانشان جشن و چرخان نشاء و در در برفضا گشت ز هر سو بلند رقدم و فرها یو بیشتر ایردن از زلف حق جلوه گر زینت عمر رضا خان رود شمسری محض و شمشیر بیان	زین شه ایران و ایرانین دی بودن یاکه مه فرو دین ساقه بر خرد و بر سر کین کاهه صفت خوبت صفا کین شده سببی چون شمس و بسین زین گرفت خلف از بسین حکایتان ز در شه با فرین از کف اهرمن کتور عین کتور اکنون متن مصعب حسین درم دایمان گشت کتور صمیمین همینه بر خاست کجرج برین دیزه که در ناحیه قره سین کردن نظر هر زیار رو سین زین شه باره در استین سجده بند چنت هر جانشین دانش و در نشور حیرت گرین رئیس انبیه و محسن این لیک همه راست رود در استین
---	---

به ضری نموده مار در رهین ز غم این با خرد پاک دین مخزنه انانشت خرد را درین کینه و ز کشت چو با هم عین چونند بیان آمده سحر بسین من هم ببعم جو کجا خوشه چین بجای زین انجمن کوشین جمله همین لذت منتم کهنین بسم تالی و به تاسین نت درو شایسته خیر تقین است در کجمن روی نشین خوارت که گوید ز شمر و سنین ر در سنا شه خرد در این در سنه انبیه شمشیر سنین ولا تکونن من المشرکین شمسیر ۱۳۰۴	بشتر آسم به عهد خرمی انجمن علم و کتب است مجلس است ز در با فضل عطر زین روشن دیگر گرفت چونند سخن آمده ز زیات حق خرمن دانش پاک با می حسین دوده زین مجسم در نشوری جمله رویند منتم عسید نام خدا مطلع دیدان است مجلس با صبح توحید گشت نت در کجمن شکر و تقی (عزیزت) تا زنجی از زین کین از پله اندیشه آن مر دور صدم دی ماه جسد چو گو در جز این وحدت کلمه گرفت عمر
---	--

شمسیر
۸۵۰
۸۵۰
خرمی

اسرار عرفانی یا معنی

اسم و ضمیر و حرف و نیز نشانی را در قاعده فیض نکرده
و در آن صراط با اسم جدول که الله است و عدد آن ۶۶
باشد خواهد شد

اول نام مطلوب را حساب نکرده
بعد آن قدر را هم ضابطه کرده
تا هم از حدت نماند
بعد جمع نماند

و الله اعلم بالصواب
الحمد لله

جمع هر قدر شده در تمام آن روز صفت نماند
جمع هر قدر شده از آن شش طرح کنند هر چه باقی خواهد ماند
از آن است که هر قدر باشد نسبت شش خواهد شد که قسم جدول
شده اسم علی ۱۱۰ و تمام آن شیوه ۲۲۰ تا هم ضابطه ۲۲۰
۲۲۰ هم ضابطه کنیم شیوه جمع کرد ۶۶۳ شش طرح کنیم
بقیه می ماند ۳ و سه را در است که هر قدر است شیوه ۶۶
که نام اله است و پس علمها

Handwritten red numbers and scribbles in the right margin.

Handwritten mathematical calculations in the right margin:
92
184
110
3
5006
18 92
3
3 x 22 = 66

آورده اند

Dense handwritten text in the left column, including the Basmala (Bismillah) and various religious or philosophical passages. Some words are written in red ink.

اندر

Handwritten text at the bottom left corner of the page.

آن دو بیون گرفت محمد نام که مبارک او بر سر آن را طبع کند در آن دو بیون اند **حکایت**
 با هم پیوسته در گرفت شکست **حکایت** در بیشتر چیزها خولع را گفت که اگر
 در بر سر او تویمیم با هم طبع گفت در آن گفت که در زنده گیم هر چه بر سرش چو
 بسیم مرا بکن در فک سپار **حکایت** شخصی از فقیرتر سوال کرد که برده از فراغ است و این **حکایت**
 مرا افتد است شکست چون از بیون خارج میشم شبانه منم در اول استیجاب است بر خویش بنده است در آن **حکایت**
 بدو از آن خارج شو شام **حکایت** در عظمی گفت هر که شام را بخورد نازک و لذت
 اورا در او افتد که با آن از مشرق به جنوب به شخص رو خاست و گفت
 من این نازکم در این جور خوانم زیرا که سرش را که از فرجه و اورا در او
 کاغذ مرا بخرن باشد **حکایت** شخصی گفت بر سرش چو نیر در او بدو نیر
 در بر سر او هم چنان بر سر برسد چنانچه نیر را گفت تا آدمی ترسد گفت
 میم که گفت من نیز میترسم گفتند چو آدم چنانچه گفت میم بر سر **حکایت**
 بر او بدو میسوزد و نیز بنده او هر چه در دست او راضع شود گفت خواهش
 که کار او اینان بدان ما و آن **حکایت** وقتی پادشاه مراد است بر او کون
 نیز بر او پادشاه گفت چو پادشاه بدو کردی گفت بر آن پادشاه که پادشاه
 من کو بدین جواب نه **حکایت** مسو را اطفای در وجه آمد به گان عهد
 نیز بر او پادشاه

آن

آن دو بیون گرفت محمد نام که مبارک او بر سر آن را طبع کند در آن دو بیون اند
 با هم پیوسته در گرفت شکست **حکایت** در بیشتر چیزها خولع را گفت که اگر
 در بر سر او تویمیم با هم طبع گفت در آن گفت که در زنده گیم هر چه بر سرش چو
 بسیم مرا بکن در فک سپار **حکایت** شخصی از فقیرتر سوال کرد که برده از فراغ است و این **حکایت**
 مرا افتد است شکست چون از بیون خارج میشم شبانه منم در اول استیجاب است بر خویش بنده است در آن **حکایت**
 بدو از آن خارج شو شام **حکایت** در عظمی گفت هر که شام را بخورد نازک و لذت
 اورا در او افتد که با آن از مشرق به جنوب به شخص رو خاست و گفت
 من این نازکم در این جور خوانم زیرا که سرش را که از فرجه و اورا در او
 کاغذ مرا بخرن باشد **حکایت** شخصی گفت بر سرش چو نیر در او بدو نیر
 در بر سر او هم چنان بر سر برسد چنانچه نیر را گفت تا آدمی ترسد گفت
 میم که گفت من نیز میترسم گفتند چو آدم چنانچه گفت میم بر سر **حکایت**
 بر او بدو میسوزد و نیز بنده او هر چه در دست او راضع شود گفت خواهش
 که کار او اینان بدان ما و آن **حکایت** وقتی پادشاه مراد است بر او کون
 نیز بر او پادشاه گفت چو پادشاه بدو کردی گفت بر آن پادشاه که پادشاه
 من کو بدین جواب نه **حکایت** مسو را اطفای در وجه آمد به گان عهد
 نیز بر او پادشاه

آن

آن دو بیون گرفت محمد نام که مبارک او بر سر آن را طبع کند در آن دو بیون اند
 با هم پیوسته در گرفت شکست **حکایت** در بیشتر چیزها خولع را گفت که اگر
 در بر سر او تویمیم با هم طبع گفت در آن گفت که در زنده گیم هر چه بر سرش چو
 بسیم مرا بکن در فک سپار **حکایت** شخصی از فقیرتر سوال کرد که برده از فراغ است و این **حکایت**
 مرا افتد است شکست چون از بیون خارج میشم شبانه منم در اول استیجاب است بر خویش بنده است در آن **حکایت**
 بدو از آن خارج شو شام **حکایت** در عظمی گفت هر که شام را بخورد نازک و لذت
 اورا در او افتد که با آن از مشرق به جنوب به شخص رو خاست و گفت
 من این نازکم در این جور خوانم زیرا که سرش را که از فرجه و اورا در او
 کاغذ مرا بخرن باشد **حکایت** شخصی گفت بر سرش چو نیر در او بدو نیر
 در بر سر او هم چنان بر سر برسد چنانچه نیر را گفت تا آدمی ترسد گفت
 میم که گفت من نیز میترسم گفتند چو آدم چنانچه گفت میم بر سر **حکایت**
 بر او بدو میسوزد و نیز بنده او هر چه در دست او راضع شود گفت خواهش
 که کار او اینان بدان ما و آن **حکایت** وقتی پادشاه مراد است بر او کون
 نیز بر او پادشاه گفت چو پادشاه بدو کردی گفت بر آن پادشاه که پادشاه
 من کو بدین جواب نه **حکایت** مسو را اطفای در وجه آمد به گان عهد
 نیز بر او پادشاه

آن

دروغ شیرینش خود عصر زربسته بول در زلف او کرده بمراد مسخره چون
 بخانه رفت در کجایان دید هیچ خلقت ملامت بر این گذشت تا بنگه روز عصر را دید
 که بدو در اندان گرفتار است و میخانه مسخره رفت و قدر کجاست خندان را که غنچه
 پاره کرده بر سر او که این او را زندان است چون بدان گرفت و بر سر او شد بدین
 عصر رسید گفت چه است گفت خندان آن دروغ است که آن روز زمین در وی **حکایت**
 شخصی نشسته بود و در گوش پیدا شد چون پرسش نگاه کرد گفت بدین زمین پرسش گفت آن
 پرسش تراست گفت با دارا گفت همین است گفتش بین با کدام است گفت با که است
 طوطی و در آن که هر دو پرسش **حکایت** و نفس شخصی نشسته بود و در گوش پیدا شد
 که سیاه بر پرسش پرسید که چرا چنین است گفت از بسکه پرسش با دست نهان است
 شد به از آن بد ما در جز در پیش تو کجاست گفت ای در پرسش سفید شد پرسش گفت
 این را هم پرسش با کدام نه تا سیاه شود **حکایت** شخصی بیایدت چهار فرس است
 او را گفت که اینهم گفته حکایت فلان با که مراد و مرا خبر مراد **حکایت** پادشاه
 سیاه از خدایم گفت که بین او حرفت با او است رفت و آمد گفت بدین
 مر که او در چشم **حکایت** در قیاس مارون که نشسته بود و فرگوشی مر که مارون
 پرسید که باز چه دروغ میگویند گفتند او را **حکایت** همفر را فرغی خوار کرد
 از

گرفتند که که اگر خوب شود روز روزی که ببرد و هر روز روزی که نشین ده
 روز از قضا خبر برد اهن گفت از خدا تو را ببرد و روزی که ماه مبارک است با تو
 از روز روزی که **حکایت** مر که فرجینی از شتر خدی را در خانه کم کرده بود و که در سینه
 از شتر را در خانه کم کرده و که در چوبی که گفت خانه ناری است **حکایت** بعد از آنکه
 مرخت جوان را دید که در خانه او پرسش میانه گفت که جوان چه خبر گفت تو هم
 بخوانه چون من ده نفر قتیق تو پیش **حکایت** زدن را لفظی با هم گفت با هم با
 بکلی بروی تا فرم بر دم بر ستا بادم و زور او پرسش **حکایت** شخصی
 شیرازی سید را دید که بول کرده و در کجی را بدو در میانه گفت با شیخ در بار
 محرم را او را در کرد گفت این سخن نیست که تو دیده **حکایت** پادشاه پرسش از این
 در آن فرجی که کرده بود که در از تراب و دانه و حقه کردند بود و در از زرع مبارک
 او را گفت حالت چون است گفت که پرسش از سال است و آن در بوجو حکایت
 خدا میدوم **حکایت** زنده که شخصی مر که از خدا خواست که اگر کسی در سینه
 او را رسید که ما با این عقوبت برش بود که او را پرسش شخصی مر که در از زرع
 از نفس سخن باند سر سیر است آن کرد گفت با خدا بین مر که مر که شتم انون خوار کرد
 پرسش مر که مر که در خانه **حکایت** با پرسش در آن وقت که آن مر که
 با خدا مر که مر که

این حکایت را از کتب
 کتب کهنه و کتب
 کتب کهنه و کتب
 کتب کهنه و کتب

بعضی از اینها را در وقت خواب بر سر بگذارند
و بعضی از اینها را در وقت بیداری بخورند
و بعضی از اینها را در وقت خواب بخورند
و بعضی از اینها را در وقت بیداری بخورند
و بعضی از اینها را در وقت خواب بخورند
و بعضی از اینها را در وقت بیداری بخورند

که در سینه رسیده و رسالی نرسیده رسال دیگر که به سینه رسیده در سینه
کمان مر جیب هم است **حکایت** مردی نزد پطرس رفت و گفت دردی در دم مرا که
بر سینه چو درد دردی گفت چند روز است که سر سرمه دردمیکنند طبع من خسته است
امروز هم خورده ام گفت من مرغ طبعی که است بجان آنند در وقت بد و آدم جان
و نه غلبه **تذکره** در کمان چو به عصب طبع بود لغز از سر سالی نوزاد که در کمر
مراغ در وقت بیدار سرد است یا گرم اما بواجب است که **تذکره** در وقت بیدار
شیطان را بدین طرح بخورد شیطان چو چیز را خوش نموده باشد هر دو آن کور و بدیج طبع
مرحمت کرد **تذکره** را بجز در کمان **۲** دروغ را با بل **۳** در غیبت **۴** با باب
طبع **۵** در بخت را با **۶** در حسد را با **۷** در زمانه است **تذکره** در وقت بیدار
مرد در حضور قبیح با کرم از سر را شده و بسیار خجالت کشید جمیع خوابها
رفع خجالت او را نماید باو خطاب کرد که ما مالیات و خراج را از تو وضع نمودیم
او در جوابی دردی افتاد تا در آنجا احوال صافتر شد بعد که گفتند رفتند از او
گفت این احوال را بمن بگویش قبیح **تذکره** را باو بخشید پس احوال پنهان پرده آن
از او را بداره آن از او مرور را بجهت میداد و بیسلفت پرده بقدر آنکه از او خراج
وضع میکنند و پیرو را از حقش براند **حکایت** بعضی معتمد ضعیف را بیدار کرد و بر سر

بعضی از اینها را در وقت خواب
بعضی از اینها را در وقت بیداری

قرنی بسینه معتمد که در از آن و تحمل داده چون در روزه معتمد از او پرسید
چو همیشه دردی گفت گزنی میدهم که بزیاد بر باره بسینه معتمد گفت اگر چنین
باشد صد شرف انعام دردی در اول صد تا زیاده خوری پس آنگه آن کرد و بپوشید
گفت **حکایت** پیر از قس فی پیر ساله است قس ق هر چند سوزان پیر بود
لابد از تری که است دختر را در بس پیر آورده و فرستاد پیر در وقت
فصد که دختر است او بقتل فرستاد قس ق گفت ایها ایدر آنکه پیر را در دختر
نیز دارد پیر گفت من تو را در آن روزم و با خایه در آن روز قس ق گفت
این امر است آنرا در آن روزم و با خایه در آن روزم و با خایه در آن روزم
و در آن **حکایت** در روز در ماه مبارک رمضان گفتند که مساجد در آن روز
پیر گفت خدا بر عباد و نصایر بخوراید **تذکره** که در وقت بیداری در وقت بیداری
مصلک در آن روزم و با خایه در آن روزم و با خایه در آن روزم و با خایه در آن روزم
بر نزد معتمد **تذکره** که در آن روزم و با خایه در آن روزم و با خایه در آن روزم
خند **تذکره** که در آن روزم و با خایه در آن روزم و با خایه در آن روزم
چون خورد که در وقت بیداری **تذکره** که در آن روزم و با خایه در آن روزم
قاسمی رفت و گفت ایها العاصم من حوام با هم تو هم مرور زار و حاضر شو آن روزم

بعضی از اینها را در وقت خواب
بعضی از اینها را در وقت بیداری

بوقت صبح چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم

لحظه ای که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم

روز شنبه در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم

بسی روزی در خواب بودم و در آن وقت
 که چشم از خواب برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم

در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم
 و در آن وقت که چشم از خواب
 برانجا نشسته بودم

کتابت
 در مکرر بصل و آموزش شناسی و نه چشم درمان و دانش درمان
 آن که در بصر بهتر که بعد از پخته نماند **حکایت** از وی بگفته رفت جوان
 خفته دید بیده که بر دوش داشت بستر و تا هر چه باید در وی نهاد که بدوش کشد
 جوان بغلطید و در میان پرده بخت وزد هر چه گشت چیز نیافت چون نگاه
 مرچت کرد که پرده را برود و در پروان رفد جوان را دید که با همیت جوان
 و هیات لیران در میان پرده خفته باجه گفت صلا مصیبت داشت کرد
 پروا گویم تا پرده از هر کار بختد پرده را بکشد و از رفاه پروان شد جوان
 که نه از او که در او در این صفت ناکس بگفته نیاید گفت جوان تو در خندم خبر بگو
 زیرا که از تو آردم باشد که دیگر مردی اندازد تو آرد و **حکایت** جوان در است
 شنیدم که در بهلوی زن خفته شده کان غریب را چون کان ویرانه و تا مست پروان
 نم میداد و قصه را کان نزدش راننده به پیشش خود پیشش همچو کرده بگفته
 کان را از هر غضب بر زمین زود و دیگر بار به بخت و در سفش خود پیشش
 مرتبه سه بنام کان را بر زمین زد کان گانه لبست در پیش آمده و پیشش بخت
 بان چتر تن کرد که بختد و در پیشش نشستی که کان بگفت نم بود است **حکایت** از او

کتابت
 در مکرر بصل و آموزش شناسی و نه چشم درمان و دانش درمان

کسی را که بخت بر کرد و کان بمر که بود و در کندی در قبال و حدیث بخت بود
 روز کار مرد و بجهل حدیث زن بعد و در ستمه و غریب **حکایت** که دیدش یک
 لاده سپاری بغلط قنادر دشت هر قدر بر میزد که شاخه هفتک را بدست آورد
 نیتد سست بخت شنید و در هر که آنکه بسته بود هفتک این همه را از او دید
 پیشتر و چنان میگرد و او را در روز شرح نماند به خود مزاج بغلط گفت
 یکدیگر نالین ازینها بنزد هفتک گفت اینجا از جستان نیست که باج بشنای
 با برود او را هر حدی که با یکدیگر هفتک نیست شیخ نگاه کرد و دید با از آنست
 با کز و بعد از کار و همچنان چون فارغ شد بر گفت تا شیخ در نیت نگاه و در آن روز
 به هفتک گفت شیخ خفیف شده و در جواب با جواب مانه که نه آید حکایت را بخوبی
 خود باز گفت و دختر نالین بختت باهم بر آید بدید گفت تو در رفاه و چندان خوشی
 فر میروم با او طوری که همه دور ایستادم هر کار از او پیشش میگذرد از آن پیشش
 از رفاه پروان آید همه جانی ما در لب کان گفت رسید بنابر ذکر شده تمام خوشی
 و عزت ما را کلام با هر سخن در آید که در قسم مولودم است بخت برادر و گانه
 قیمتش در رفاه بندگی بختی بختی آنگاه در رسم مولود بخت و در آن روز کار
 بستگان پرده دراز کردید تا آنگاه در رفاه کردید دختر را لبست و پر او

کتابت
 در مکرر بصل و آموزش شناسی و نه چشم درمان و دانش درمان
 آن که در بصر بهتر که بعد از پخته نماند **حکایت** از وی بگفته رفت جوان
 خفته دید بیده که بر دوش داشت بستر و تا هر چه باید در وی نهاد که بدوش کشد
 جوان بغلطید و در میان پرده بخت وزد هر چه گشت چیز نیافت چون نگاه
 مرچت کرد که پرده را برود و در پروان رفد جوان را دید که با همیت جوان
 و هیات لیران در میان پرده خفته باجه گفت صلا مصیبت داشت کرد
 پروا گویم تا پرده از هر کار بختد پرده را بکشد و از رفاه پروان شد جوان
 که نه از او که در او در این صفت ناکس بگفته نیاید گفت جوان تو در خندم خبر بگو
 زیرا که از تو آردم باشد که دیگر مردی اندازد تو آرد و **حکایت** جوان در است
 شنیدم که در بهلوی زن خفته شده کان غریب را چون کان ویرانه و تا مست پروان
 نم میداد و قصه را کان نزدش راننده به پیشش خود پیشش همچو کرده بگفته
 کان را از هر غضب بر زمین زود و دیگر بار به بخت و در سفش خود پیشش
 مرتبه سه بنام کان را بر زمین زد کان گانه لبست در پیش آمده و پیشش بخت
 بان چتر تن کرد که بختد و در پیشش نشستی که کان بگفت نم بود است **حکایت** از او
 کسی را که بخت بر کرد و کان بمر که بود و در کندی در قبال و حدیث بخت بود
 روز کار مرد و بجهل حدیث زن بعد و در ستمه و غریب **حکایت** که دیدش یک
 لاده سپاری بغلط قنادر دشت هر قدر بر میزد که شاخه هفتک را بدست آورد
 نیتد سست بخت شنید و در هر که آنکه بسته بود هفتک این همه را از او دید
 پیشتر و چنان میگرد و او را در روز شرح نماند به خود مزاج بغلط گفت
 یکدیگر نالین ازینها بنزد هفتک گفت اینجا از جستان نیست که باج بشنای
 با برود او را هر حدی که با یکدیگر هفتک نیست شیخ نگاه کرد و دید با از آنست
 با کز و بعد از کار و همچنان چون فارغ شد بر گفت تا شیخ در نیت نگاه و در آن روز
 به هفتک گفت شیخ خفیف شده و در جواب با جواب مانه که نه آید حکایت را بخوبی
 خود باز گفت و دختر نالین بختت باهم بر آید بدید گفت تو در رفاه و چندان خوشی
 فر میروم با او طوری که همه دور ایستادم هر کار از او پیشش میگذرد از آن پیشش
 از رفاه پروان آید همه جانی ما در لب کان گفت رسید بنابر ذکر شده تمام خوشی
 و عزت ما را کلام با هر سخن در آید که در قسم مولودم است بخت برادر و گانه
 قیمتش در رفاه بندگی بختی بختی آنگاه در رسم مولود بخت و در آن روز کار
 بستگان پرده دراز کردید تا آنگاه در رفاه کردید دختر را لبست و پر او

هفت عیار کوزه
 مردارینک
 اشغال
 اشغال
 اشغال
 اشغال

مردارینک و شش با سفید قلع که هر یک کلوپ
 نامند و در هر یک کوزه که در اشغال کنند
 گفته اند و اله گفته است

رباعی

از آتش بجز سوخت چون سیکر من
 مایل بوف و میر شد و لبر من
 آمد که زنده بر آتش من آبی
 و فنی که بیا درت خاکستر من

رباعی

آمد من نکار بیهوش و من
 آمد که کند علاج چشم تو من
 آهسته قدم نهاد در من
 و قی که گذشتند و بیا از من

باز

در آتش در طاق بنشاند و در زانو سوزان نمود که در روز صبح شنبه ام هفت
 دارد و باید از او هر چه رسید محبت دختر گفت با آن رو که در درگاه کرده گفت
 بر گفت این صبح در جوی کفنی از زین لجا و در آن از پنهان شد و دختر
 گفت کن بر سرش نهان از بجز برت شیخ و دختر شد و دختر بر آن
 قدم زنی رسید بر شکست



مسکوکات قاجاریه

صورت کپه مسکوکات ایران
 از عهد ناصر تا زمان محمد شاه
 تکرار تاریخ ایران تصویر

زندان

امشاریه



انجام

تعمیر

اداره

مَنْ كَانَ شَكَا فِي أَبِيهِ وَأُمِّهِ
فَالْيَعْتَقِدِ طَعْنًا بِالْمُطَاعِينَ

سخن از پدر و مادر
معتقد طعن با مطاعین
در روز قیامت

انحطاط اخلاقی می و میخانه

میای خم شب اوینه دیدم	که بشکستند بد مستامی
شکته پاره های آن سبورا	بیفکند نذر یکشان بسو فی
هیاهو شد چنان بر پاکه گفتم	مگر دیوانه بشنیده هستم فی
یکی خون و یغنه جای می جلی	یکی بیرید از جنجو گلو فی
همه کرد از ایشان شرم آور	همه میهوده شان هر گفتگو فی
اگر این است آئین خرابان	خواباتی فلان مرد آبرو فی
اگر این است رسم می پرستی	فکیو در خرقه مستان و فنی
اگر میخانه این باشد زین	نه خم ماند نه در خم رنگدین
مگو پیرومغان این حال بد را	بدل سازد با حوال مکر فی

حجیه: دولت آبادی

تقریباً ۱۲۰۵
میلادی

بجمله حصول طلب عظیمه و تنه می شکوه در عمر روز بخت سه روز
گذارد و جمله سه بکره لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین بد روزان سه سوره گذارده و یکصد مرتبه بکره الحی علی
قد انقطع رجائی من الخلق وانت رجائی بد روزان

عبد کردی مشرف بن بشه بزودی بر آید و خود از برای فتح رجب در چهارمین
مربع برت کند بزعم من زبده ریشنا بخرد اول وقوع الحق و بطل
ما کانوا یعلمون **روم** قال موسى ما جئتكم به السحر
ان الله سبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین **سجده**
ان ما صنعوا کذب ساجر ولا یبلغ الساجر حیث یرید
چهارم بل نذرت بالحق علی الباطل فبذمغه فاذا
هو زاهو ولکم الویل ما نضفون ولا حول فوه الا
بالله العلی العظیم **در روز نهم** که سه مرتبه این را بخواند
در روز دوازدهم او دفع قرض خرد **سوره** بسم الله الرحمن الرحیم
یا فاضی الذبون من خرائینک الی بین الکافر والنور
اقض دینی و دین کل مدبون برحمتک یا ارحم الراحمین
ایضا هر که در جزیره بنده و خوشی نقد او کند و امر از او درینا در هر روز
در وقت سحر در کمال نفع خرد و در وقت ناز بگذارد و بعد از آن دستش را بکشد و بگوید

در روز اول
در روز دوم
در روز سوم
در روز چهارم
در روز پنجم
در روز ششم
در روز هفتم
در روز هشتم
در روز نهم
در روز دهم
در روز یازدهم
در روز دوازدهم
در روز سیزدهم
در روز چهاردهم
در روز پانزدهم
در روز شانزدهم
در روز هجدهم
در روز بیستم

که وقتی حج در سحرگاه از سحرگاه برنگشته شد برتا با رفت دید چراغ در آنجا
نشسته بود و فرقی نداشت از سحرگاه در روز اول در روز چهارم برسدین حج شریف
کردند هر چه بنویسد بر آن سفره گفت بخت این سبیل هر آن که درین سفره با حق
ار شده بر او است خداوند سبحان است که در حج است که حج گفت بخت این سفره
اعراب گفت لا سبیل خبر در راه بر کاه پس حج گفت ای من مدینه نبوت است اعراب
خود را در آن نبوت در راه سبیل که اول دلیل باشی و الله که من فادم احدی بنتم
پس حج که در آن روز آمد در آن روز در روز شد از راه بر رسید بخت بهترین خلق است
محمد رسول خدا بر آن حج که گفت چه میگویند در حق حج بنی اعراب حج گفت در آن
نبوت است که حج سبیل در راه سبیل که حج گفت از آن راه است بر او اول
و حجی که در آن چشم تو بر حج گفت چه میگویند در حق عبد الملک بن مروان حج که
شد در حرفه زوجه حج گفت چه بر او حج که حج گفت در بدو است حج گفت
چرا بر او است حج که حج زبیر را که بود زوجه است از آن نام که در آن سفره شریف
و معرب را حج گفت آن که کلام است حج که حج گفت آن که است که در آن حج
فاسق با وجود علم را هر کرده است بر همان حج که حج گفت که حرفه زونا که در حق
بر بد و صد که حج که حج گفت این مع خبر می دهد هر آن که خواهد رسید که در آن
باشی در این سخن بودند که شکر رسید سلام کردند بر حج که حج گفت که در آن حج
بشرای که لطفیت نادر حج را به حج شکر کرده در خود آن روز حج که حج گفت که سفره

طاهر

طاهر که چشم مردم در جمع کردند در چهار روز که در آن روز حج که حج گفت که
گفت ای سبیل که در آن روز که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
و عبد الملک که در آن روز که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
خود حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
بخت در آن حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
سید این که در آن روز که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
خدا سر که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
زوجه حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
با حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
من طرفه سوره حمد و در آن حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
یکبار هر آن که حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
که در این سفره که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
رو که تا در آن حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
با حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
که بر آن حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که
که در آن حج که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که حج گفت که

نف نفس خود بر حضرت شرح شریف آن تغییر ز ششم حضرت حسن و قاسم اطفال
در چنان ضمیر بر میداند پس آن را بشناسند آن را با طرف و آن ف علم فرستادند
و فحشای او را در آن کتاب را مطهر کرده بر آن ف و زنده بستند بر سر زمین
می نمودند و بجای ایشان که تحقیق نفی خود در آنستند و فایده ای و نفی بر حال
منم علاج اول که بصحبت او در آن بیخودم و صحبت او بر ضی می نمود و در آن بیخود
چون در میان بنان علم نبود که با او صحبت توان داشت و لیکر در آن بیخودم تا آخر
که در ملک شاه چنانست که با او صحبت توان داشت گفته اند در آن حال که از آن
که در آن راه میگردید او را در طلب از وی شاید فایده ای لیکر از وی گوئی پس چون
این سخن بشنیدم از ملک الفری حضور او که کسی طلب او فرستادم بر آن چه گاهی خبر
آوردند که او با او رفت و آنرا بر سر او اندود فرمایند شد زیرا که در آن
طرحه با وجه او است غنیمت که الله تعالی بطریق اولی در میان این بیخودم تا روزی
برادرم ابو سعید گفت بر برادرم از علم روح بنیان که برود کاران تحصیل کرده در مانده
علم عظیم بسیار در میان آن و آنرا از آن کافران را از آن روزی که آن کفار در آن روز
در روز از آن کافران سخن در او قبول کهم بگفت ملک اعظم گفت بگویم برادرم را در وضع
امور جهان نام مست امید دارم که وزارت در حق منم در آن روزی
گشته تا فخری بین فرماید نام بدی شمس شمسول بشم و بشیر علمم متوجه کهم ملک ملائکه گفت
این منصب آنست از آن که خود میسر و هر که خود میسر میسر و شمس در آنست را بر برادرم

و کلام

و آنکه ششم فخری عورت روح بنان مشمول ششم چون روح بنان را پیش از آن که در جنت
عوض نموده و آنرا نسکیم که برادر ششم فایده ای و میدید کار روح بنان که در کار
فرموده همین فخری او را مالک کفتم نه چهارم شمس که تا بدین روزم بگذرد و هیچ را شمس
بدی روحی هم باشد آنچه چهارم او را است پنج روز در او دم روح بنان روز اول
او شغیر شده در ساعت مراد که گفت صلاح این مرفی نیست و این بیخود
من نامل کفتم که در روز چهارم تا مرفی شمس شود چون در روز اول که شمس
مراد که گفت نظر که صلاح این مرفی نیست و این بیخودم تا بدین روزم
را کفتم صحبت این چهارم را بعد از آن در مرفی مرفی در آن روزی که پس از آن
عملت را فرموده ایشان نیز صلاح باشد چنانکه در وقت مرگ رسید روح بنان
بیخودم در دولت او که از صحبت او در شمس شد چون بدو را طلب نمودم از
در صحبت بر رسیدم زیرا که ملاک آدمی که است خطیر چون نزدیک او رفتم گفت
از سر خسر و علم منم و شمس که تو مرا شستی مبین چهارم نیست چرا که تو شمس تو بر
روح بنان خواهد کردی تا کار منم با بنوا رسید بعد از آن گفت من تو را در شرف علم ترا
است میدادم و بنوبیچ که در آن روزم او را است گفتن او که در این بیخودم
منم بیرون رود که بعد از منم تو را ملاک گفتند در سر خسر و مرفی منم ملاک تو را بگو
و آنکه شمس که از آن روزم او بیرون آید ترسان در آن زمان که از منم در بر او رفتم
او مسجد را طلبی دادم و کفتم این فایده ای شده مار باید از این شهر بیرون

مثلوی

هم ویانت هم سیاهست با اسب
هر دو منخشد با هم انعکاس
چون ویانت بخود در ملک اسب
بر سیاهست منخشد انعکاس

در روزنامه کاتبان در توفیق طرای در روز جمعه
 ششم خندان زمانه رحمت که در روی تقسیم
 بنیاد این همه که در حجت در اوج بحث است آری در حکم
 بخشنید که چون صد ضراوه ^{یا رادده انواع تنم}
 بخشیم آیه خدای که خشنم یابد جهان که در جهان ششم
 بود که در وقت بنده که در حجت که در دنیا بخیر او چشم
 پس آنکه ناسزا که در گستر قدم شناسم بر فهدک در چشم
 چنین که در روی لوح چشم که در دوش در دایم چشم
 بخیر و من است که او را ^{نرسید بکینان چشم}
 خود که در دل بر محتاج نماند در صدها و اگر در چشم
 نه خود زنده بر کس بر جان بود که لب در بای چشم
 خدا ساجد را از خود که در طاعت کند بی چشم
 عدو او تو میماند و خوش همه سازند و دشمن را چشم
 بخیر است برده خود آخر ^{موانع و نداشت از جهاد}
 بخیر هم آن باشد حق که بیست بخیر مال معصوم
 اگر نفسی همه از زنده و عمر در ^{در آن محو یک ساله علم دم}
 چه زنده زنده در پیش گامی خله که در دل آویس که در دم
 زدل که زنده که در دست بخیر ^{بتر که آنکه زنده چشم}

در این وقت مکرر در حکم
 بخیر است که در چشم
 نرسید بکینان چشم
 نرسید بکینان چشم

و در روزنامه کاتبان در توفیق طرای در روز جمعه
 ششم خندان زمانه رحمت که در روی تقسیم
 بنیاد این همه که در حجت در اوج بحث است آری در حکم
 بخشنید که چون صد ضراوه ^{یا رادده انواع تنم}
 بخشیم آیه خدای که خشنم یابد جهان که در جهان ششم
 بود که در وقت بنده که در حجت که در دنیا بخیر او چشم
 پس آنکه ناسزا که در گستر قدم شناسم بر فهدک در چشم
 چنین که در روی لوح چشم که در دوش در دایم چشم
 بخیر و من است که او را ^{نرسید بکینان چشم}
 خود که در دل بر محتاج نماند در صدها و اگر در چشم
 نه خود زنده بر کس بر جان بود که لب در بای چشم
 خدا ساجد را از خود که در طاعت کند بی چشم
 عدو او تو میماند و خوش همه سازند و دشمن را چشم
 بخیر است برده خود آخر ^{موانع و نداشت از جهاد}
 بخیر هم آن باشد حق که بیست بخیر مال معصوم
 اگر نفسی همه از زنده و عمر در ^{در آن محو یک ساله علم دم}
 چه زنده زنده در پیش گامی خله که در دل آویس که در دم
 زدل که زنده که در دست بخیر ^{بتر که آنکه زنده چشم}

در این وقت مکرر در حکم
 بخیر است که در چشم
 نرسید بکینان چشم
 نرسید بکینان چشم

رسول به دست ایشان بچکار آمد در وقت و بند که اگر کین سه نوزده بند
 و شش نوزده که بهشت دهند شنیده میماند که در نوزده حسین سر طایفه است
 مردان و اوسعیان را هرگز که کافر گنبد و با این که همیشه در غمها و غم آنها در شکر
 و ناسزا دادند و زهر زهر با طبع و درین پی بنا شده که فریاد و در بند
 دای بر شما که خواب در راه را در او این که شامین منسب بار بار در این حضرت تا
 حکم و فضل الله المجاهدین علی الفاعلین در حقیقت تا در کار خنده
 در این وقتی بنا کرده ایم و ما در این روز این روزی نکت خواهد بود لاجرم اگر
 ال مردان و ال اوسعیان که خراب زندان جبار میخوردند با خوش و زندان
 که اولی و خانی از بندگی کردند و ستم نوزده خدا رواند ایشان شاد و باره کار که بیگانه
 و بعد از آن که هر یک از ما را و نیز در این سخن خدا بجز شیطان رو نیست و ای بر شما
 با در که ندان چه کارید که عجز از اول خدا در ال در راه جان چه در طاعت
 این که ای عجز از این سخن نوزده بودی جفا که کشید و روید دیدید این بر چنان
 غلب کرده باینان بیع شده جزا با کافرا و اهل عملون شاد و خوش شنیده و شاد
 از ما سره غضب و آتش از حضرت تا ناله شنیدند دست که با سپاه چون مورخ بجز همان
 آید که نوزده خیره و درین مبتدع شیخ این اثری که نوزده ناند این مذمت باشد
 و در حق از نند که حسد مغوی و سب که بر او اعدا است کرده و مانند سایر کفار
 که در اول و با فرخ که در نوزده فصل فصل شاد و گزاه کشنده نند که
 خداوند شاد و افرغی در از نوزده که سازند و گنبد با قرانم که در کسب این
 صد در فضل عذبت و صلوات مستقر است بوجوب که هر شایسته هر جا از
 این

این کتابها چند بودند و آن در نوزده ایمان را کشید و روید که ایمان شاد و کیم باید
 و هر خان عرب بنامه که فرشته او به دست او در نوزده کشید و نوزده که خدا در هر یک
 یا ایها الذین امنوا اهل الکلم علی شجاعة تنجیکم من بعد الذلیم و در این چند
 و شنیدید که هر که خراف است که کشید و طاعت را در نوزده ناند که طری که شاد کرده
 آید و نویسی که هر یک از نوزده این شاد و نیت که اعدا است کرده از دور یک حکم با هم
 متفق بنامید و نوزده که در ال کشید و عطا کرد شاد و درین اهل ضلالت که گویم شاد
 خون و مال شاد مال نوزده سه نوزده م سواد سواد فرستاده که شاد و اهدایت کرده اند
 و کشید که درین شاد و نیت که در بر ادبی است اللهم ذق ملامت و ملامت
 شاهماد و ملامت کلکناش رحم در نوزده المصلین شنیده و می کشید
 در ک صبح و نوزده علم دشته آید در ملامت شاد و نیت که شاد و اهدایت در اول
 بر این شاد کرده که در طاعت را نوزده در این انکم علی هدی و علی
 صراط مستقیم و در طاعت را نوزده بر این شاد و نیت که حقیقت است
 در ملامت شاد و اهدایت کلام ما در از نوزده شاد و نیت که شاد و اهدایت در اول
 کلم الناس علی قدر عقولهم اللهم که در نوزده شاد و اهدایت در اول
 برسد نوزده نوزده بر نوزده که کار کشید که در نوزده شاد و اهدایت در اول
 که بعد با طبع این که نوزده در نوزده نوزده و در نوزده شاد و اهدایت در اول
 فرخ در این در نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده
 کتاب معذبتین حتی نبعث الیهن من رسولک و السلام علی من اتبع الهدی
 هم که نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده نوزده

مطالبش: جرم اول برحق بود بعضی قسم قطره اولیجی است خاش بران شکل در
 وضعی که در سدی مغزینش ارتفع سقوط نردد و در جبهه رزق و فرد لجان استخوان
 سینه انگشتان بعضی لایح فرض کمال ظهور بخرج کسور مرتب پشته در زجر تجلیش می
 از طول بعضی برایش زلف خطوش نشان در انگشت بعضی جرم شخص دلائل و لیکر
 مرض است قدرت ترود و مناسبت از قیاس معلولش بقا بر قبول در خیر نموده که عقد
 زهره و در دو مس مبدیش را در زمان سخت و در خیر از ممش جرم حق قند طراش
 که بعضی مع ان بر جهت نظم غلبه بر هر کمال در انقطاع مرزون زنده خروج بر کنین کند
 خنده بر کوهان زنده که نکهان جرم انان عظیم المکان صدف نشان فاروق زمان
 نمیشد بنیان سلسله پستان در المردور الفتن می نشان بر کوه زهره طبعان اغزل پستان
 سانسک بوده قدرت جهالت با در طریقی محب غرور فحش صاعده مصداق
 شریف و در تحت مرکز دایره شمال مرود نظر اصل کمال زینده سر بر مرده آرزوی
 نایج در فتنه شرم شمار ماس جرم و غرضت و قمر شرم صاف عدل و بعضی انکه
 در آیه سلطنت فطرش سیکه در دندان و فاصد نفعی مستند از قند و قطره و بجز
 قردش از پستانش و شخص نامشخص همش که بر سینه شیشه ناموس غیبیان را بسند است
 و خیز پادشاه با شکسته همواره سبانه نامسپا و فحش خون است چه بکین
 و شب و در خاطر عدوان با شرم در فطر نضج و وقت مسین در در به شیطنت و درش و یک
 مکرر خیره دیدم و در جرمش در زنگ قند سبایش تا به فقا در ترو بین در غرضت حال خندان
 شاش مصلحت الخناس الذي یوسوس فی صدور الناس و کتب عود ضمیر در کون
 لذیت شرمه نامس به لیکر زینت قورش لعل بهرام راهی است با ببارت در دست
 اب
 اب
 اب

و با وجود و میر و کلت رتبه القنقش کوش است اتفاق است نام عصمت بر پشته
 القابل لرغ البغال و الخیر لا للجوس فی السند و السرب و السرب
 اقمی السربین معصومین و بنیل شد الله اظنبتہ خیاام عمره با و با و الزوال
 و لیرله عاتمتنا فی الدنیا من العذاب و النکال و ازافه بعد لیس
 الزقوم و الضریح و الصلصال زنده و در آیه ای دنا الله بئس خیرها
 و القهر نامزد و کلام ان من جالبها ان شیران شیه و لا دران و من بران سحر که برده و در اول کتب
 سالدان سلسله سده از بنان مساج و زور شاد و نشان به غرض پشته و چه کوه عقیده در دست
 و نیکان خاش که با شرم در روز نخست به بران شیده فانه فرمان صانعهم الله عن الطوارق
 و اللذات و الا زالت بلادهم محفوظه بالا من و الا انان محبوب فرستاد از خود
 مرسول در جرم زول و سمت معلول بزنده و کلام ان مشا الیهم بطران کترین بنده فاندان اول
 و لکن چه کار او در بنول رسیده باشد در ذلتن جرم و قرضه سلب این باب تا این نیز
 مند در کاه رب با بابت غم که در چه چون بدول مند مشهوره فم از و فانه در ارب
 فو است با بیت رحمت ناموس اب رحمت حسن طلب که عمره لازم و خصم بود
 عقل الکاتب فی قلعه و در کلمات فرض و معنی است و با پس میاد و عطف و در
 موی و نه صاف که در شجر خونت و مراد که شکوفه نیامی مرمت و خزان غلبت نیز
 گفته اند نظم بنا حسنان خرد حیات در دین زنگان عجب شست و الحیا
 مزینج التیاب کرده شود از آنکه که کتب ناموس در سلسله حقی عصمت
 نایز و در بر زنده خرم از جرم هر چه کتب شرفی در بنیان قلم اند و خرم و در
 کاندیس بدان که که همزمان به شوی بشوی جواب آنرا که در خطه کوه است

نظم سراسر صبح و چشمه چنگ است که طبع انداز را با کوشش سزاست ه سنا
 دل خوف از عهد پیش نیزه طریش جوین در طبع طبع خباثت تا کش خنقل شتم طین
 بنمود در خون ناسه طین از عروق آنخت سپیدن در این ریخته ز فرخ گنا نشنا
 تریق در و عیش آینه بگفته نظم مرض سیات رسد در اراج سار و نظم ه بیضا
 با نازنه ز بیدار گشت که که کند کم رنگا کران شادی ه بیضا غلبه ایسان را کرد
 چه اول جرمش زلال خوشوار شیرین گفتار در اینه زهر فریج و شتم از کج رودان
هذاعذب کفرات و هذا ملج اجاج کتایه لزان است بود بی غفرت
 آینه شیرین بوی در مردان و بغیر فغان آل نایه در بسفیان زردان شنه
 پرستیاری شنه نگر بران جز اسرا با که یکدیگر از زنده غمزه کتوب به سلبه طریقه
 نام تا غروب خود را برشته نغیب بلب بر السلبین عین ظهور همی و نایه و طین سنا
 در علامت در پدایه است چنانکه بر و غلبان مستنزه طراوش چنین رو کفر و نایه
 زیرا که در تو عده عیبت نغیر اول نغیب صبح کتایه و لاه تنفیه عیبت بر لایه
 که طبع ذوق اسلم از نزل و تامل و عیب عجم در مند در دم و افند در نکت علم تو عیبت
 باشند در این سخن به بهر بسطان است روح به اخرج ایسان در علم تو کفر خواهد بود زیرا که
 مخالف لمر اوله مرند دین نیز طین نتر از بهت است الا لعن الله علی الطالین
 و با یکی ایمن که در افروده و بفرود سمن شمرده سایر ذوق سمن و هم بر عدلان را کافر
 و بسته و هذا ایضا انک کفلم و در این چون بر اولنا ز طوفان که نیکو بود ان
 چنانکه فان در اوله سنا است با به و ضرور دین حرم بشه با که در کن را سکو خطبه
 بنام لری طین در در اوست ه سیدم و تقصیر بنده بر لاف و مارت با موم بر لام و تقصیر
 مفصول

مفصول بر فاضل رو بهت پرست و صراف بر اور از نقش سکو علی مینا ز سیر
 بزنده از زار به سلام سبب گفت در راه فرضیج که فرخ بر بود بر السلبین کفین تر از زان
 زشت تر شیخ که بر کمال زین خطه بخصیصه و فتن در اللایان خرمیان ادا کرد
 با وجود که هر است و فضا از غنیمین بیخ و بجزار که هر سبب بر جود رسد از نور و فخر است بر شیخ
 نیز از اهل دارالطفا خواهد بود البلیده اذا عمت طابط نظم هر کس کار اکت نکرده
 در کس که کیم گفت مبر است اوست حال سلطه در کوشش بیست و ناز کوزه همان بدون طراود در
 در اظها بر ستم بندرش جین ریشا را با بدو آن جز عیبت ز غفیرا و ان ه شیخ
 که سیار با کشته حواله عو دو به مد و فرغ تا نظم هیچ چیز تعجب کسند اهل خود را کفر
 آنکه محضه کرد اول لکه زان سبک در بر کز یون که او در عین پیش ز فرخ در از زان
 چون در سبک عو که در زار بجا حال صورت مکلان زشت و بعضی مواضع در سبک کتایه
 قبل رسیده پیش راه جعلی با نمل بود چه مد و فرغ بعد و صبح که او است هر چه بود
 در شتر کلا که نوز و بنده کجرا در زهرین سباب در کوه نور سنا و عده انو صبر بند است
 بزور شفاق با و خلاق و جیش لاه او بر اهل مضا خوار از بر هم اتفاق کوه خزان در سبک
 شایه نغین از زهر استحقاق نظم از خا چه در زوم شیخ کین در بیخ میاوم زو سکی شایه
 من ه نغیشت بر لاف تو از آن چ از بیه معجز که جز نباشن آل عیبت من اگر با در و در
 دست تو باشد جنت بر آید و دیده است در آید بسند بند آن پر از زو لاله کجور است
 و فضا حقیق من از الحقیق کایه کرد و زدن در و کما دی که بر سبب بود ما موم خور است
 که نغیشت تو آب سبب بند در و در جاره پیش فاک کجور صبح با و نغیشت با آید
 سیر و غارت اهل بر و نموده کجور کمال سمن شده از نظم در آن نای که کجور من

شفت عذاره بریزید و نامیده اگر خورد ابرام و سملت از طب است پیش از شرب شرب
 باعث بریزد ولایت و غریب و نشان گردیده بعد از صحبت بهل لغز که نشان از آن
خساق لبک الدنيا تفکر فی الم شرح و بدو از آن یجعل الله بعد
عسر لهما اجاب فی نفس لهما فرج و فرج ایشان که است خواجه نمود کسب برکتش ایشان
 ازین معنی رند در این صفت است از معنی همین حال غصه است نظم بر آن
 که جوید زنی که حبیب است مهری لطیفت پاکش خجرت بر کشش زین
 پرورد است باشد دل و دل که پذیرد کم ز خویش دست از دل آن که کشید
 به لغز دل که کشید جرم کار است آنها عزیزند بهر که کشد ز خوف بر با تو فرزند کم
 به جرم است و سنا و پادشاه جم با عقربان پادشاه روح از راه و بفرزند ز خویش
 ز که رود دست بر چند قصیر بگر بران پادشاه و اواج و لایم میانه که بنشین این پادشاه
 بر از سخن آن بود و ظهور عدالت و ادب است آن طایفه به بنای کج نهاد و پارسی سخن
 آن ایام ز کوشش نظیف جرم و به ایام شرافت است نظم بر آن که از آن دل خود که
 نام بر زبان زشتی برده دست شرب قهر و عقین از عقین سفت و بهر در عقین است
 و نامردی است که لا ای که در جبین شرفین و صبر شام و بعد از بعد و در چشم کار از آن
 در این امر سجم است که شرب آب را حرام نه است با که علی رضای و رضا که در آن بر نام
 شرب چینی نه و بعد از آن منع فرزند در حق نیست با آنکه عقین میدم که سخن
 چون که ز که و به حد و چون فرط با تقیانه است منع بشاز بهینا در حد و در راه هر کس
 که در راه طبعش در زمان لغات و لغت زنده اولی بین که کسی که از در راه به جرات
 پیشا رود و در سلسله لوقی هر یک را در بعد نشان این فرخ است در این جنب بعت العرش

تم انفس در خصوص غیر قرابا و عقین سخن خود اگر که معطر زنده میدم بهر امره و در
 در این سخن بگوئی سخن بگرد و بگو ما خا خوار آمد و کور کور ایلی تا و جنگ کور و در استوره
 از خانه از در و بگو چون در صحبت خود است مستقیم است و در آن دوران بهر سخن را در خود
 تازه که از اجماع شایع رسیده باشد را معلوم نیست پس انقبوا از جهت سستی بر آن از آن
 و عفتت بهر کار عیالین خارج است با آنکه آن برت و بشینده ایچ که سزا در وقت
 کسب و حرف است حال معلوم شد که در حده در جرم خلاف لایم هر حال از جمله غیر شایع
 در این وجه به پیش بر آن امرها بر سزا ای که در وقت قبول خوف در آن است
اعضها زنده زنده و کور کور منقطع است تغییر و تبدیل خایم در لا تجعل فان اللذات
فی الجمله و الصبر مفتاح الراجح و از این مسأله ندر راه حاجت است که هر که تحقیق
 نماند که سخن کدام است حال از شیب سوال است بر است در وی دستفاره است
 وی نظم بر آن که در کون طبع غیر جرم وی خوی ندر وی است در جرم تا ندر در کون
 در هر فن از وی نام او را تو فرزند است هر طرف میدویدش از راه نظم بر آن که
 ایتم هل وجدتم بمنزل هذا الشیء و نگه شده در مع دستایش و شمارایش
 شنبین و دل التوبین که نکرده لوی نظم و نکرده ان مع جرم هیچ کس که ز خیر زنده شرب
 مع و هر شرم بر آن جرم در مع آنها که هر شرم از دست سزا در آن جرم است
 خداوند میبندد مع و نشان شام ستم ستم ایشان است و اینک خسته جگر ایشان است
 است و با دگر شد که جرم در سراج با بر فرود که شبها عین میدهند
نظم بر آن که است با بر وی که باشد سزا در افروند هر در ام صفت نیست لایقی که
 از کعبه در اول سناقی عمر چون لوی محمد دل العادل به خوش در شب کج سزا نمودند

از هر پیش عدل تقدیر چه بود از انبر که مرغ تصویر عمر مند و لاجون از عمارت
تختی بنا برین برآورد چه نام نمراد مغرب نیست که کفر اولام مخوف نیست
بعنان بن عقیق چه که است که نخواست ز شهاب چنان است که میگوید از اولاد
دو امری در دله بخت کرد که هر کس که اولام بد شک و عین که در وی کف کس
بخت در بین و در قوی بختش چو عین است سر او از زبانش و عین است و اولاد
فخرش بگردش شاه سردان و شیر بران به جنتش آن سودی زار و پدیده
روی به بودی نیست و در اول بهشت به صورت ایشان کس را کس نیست نظم قسم
بیادت خدا که بهشت برانم که کم بدوست بود و عمر بختند و چون شاه او بخت
و اعلی و خرد گوید پس است دخول در بهشت به پدیده قسم آن کس را که بخت
صاحب البیت البصر بالبعثت فمخوفه نکرده پند و بران بکنان
بسیر به کتک انکه برش آن نظم چه صبح برین از دست ثوق چون مازم که نیست
مردم پیش علم در نظم و عیله و الا شکر کرد و عیله و مقدم او قوتی است
بمخوفش ز مصدق که دام تقوی که بر عقیده چه در طایفه پدیده قسم خست و عیله
چون که از تقوی هم اگر سیر است قدیم هم بر روزی سار و شرف عیله چه در فضل
و ایند بل به هم بر روز خست باشد بر روز خست بجز رسید کوش و رسید در کم
امید نفس خست ز سینه هم عیله و عیله سوزم چه که بر سر مینع از ان که کرد
بجز جنت او از جهان بر این هم در باب سوار عیله و برین عیله عیله و عیله
اشدیه که نفس اولتک یلعنهم الله و یلعنهم الا عیون در باره
صبح و علم لکنهم لصا لوالنار در عیله و عیله است فخرش که در عیله

تاریخ

حضرت سید المرسلین اندوین از قبر صفا و در هر صفا است زیرا که کسی نشسته بود که
سندم تا می نشسته و در روز فرستیم بر هر صفا سبب کوه نفاق نبش بخت بدی الیه
دست کتاب و در مسائل و بحال عذاب هیچ ناب و قطع بودش از عیله عیله
حضرت سید است آب است و مولی جوی را که از خنده سید اندوین در شعر اللعن
بیزیدش الشرع یجوز و اللامن یجوی حسنا و یفوز و یفوز
لذی انه معتل و اللامن ضاعف و هذا مهمور و یفوز
غزوی علیه الرحمه میفرماید نظم و اسنان بر سینه می نشیندی که در او سلسله بر سینه
چون در در دندان هم بر سینه و در دو عالم چه بر سینه و عیله عیله عیله
سرفرازند هم بر سینه و بر سینه قوم و کسنت که نشت با من از برین آویز الی یزید و لکن
مبلغهم من العلم نظم سنی را که در سینه نیست عیله عیله عیله عیله
این سخن غیر از سانس سینه و عیله عیله عیله عیله عیله عیله عیله
با کوه فخرش که در سینه عیله عیله عیله عیله عیله عیله عیله
لعن الله علی الظالمین در قرآن مجید که با چشم بر سینه ربابه و لا ترکوا الا الله
ظلموا انفسکم النار رسیده و نص صبح ما کار قال الذین امنوا ان لیستغفروا
للمشکین ولو کان اولی قربا نندیده و در حدیث کلام هم نظم فانی لکن عیله
سوزن بختند که سرود آن درگاه الله و مطر و ان که در در کفینه و عیله عیله
در سینه و عیله عیله عیله عیله عیله عیله عیله عیله عیله عیله
اول من امن بالله و خلق الله هم عیله عیله عیله عیله عیله عیله
لام الشارق و العار و الابرار سبب الی الحسنین و عیله عیله عیله عیله عیله

و الامم صفا و عیله عیله

رَدَّكَ اللَّهُ الْمُتَمَرِّدِينَ بعد الاقوال مرتين علی بن ابی طالب حیدر
مدری طاهر و در شنده و کلباقی فخره بضعه الرسول فاطمه الزهراء
البنول حضرت امام همام بنمازل اسلام در عزت الله و قرطه و بر حیا
رسول الله و سبطه سید شباب اهل الجنة و خلیفه الله
و حقیقه علی الاخر و الحسد مع الحمدین اما عبد الله المحسن صلوات الله
علیهم اجمعین علی چنین پر نا خط بختن و از سر ارب غافلین تصحیح
بما فی سائرشان نمودن نظم الله در میان مسکن از ادبیت نام لورن
و اشاره ذات وقت معانی محمود الکفر المسلمین حضرت اکرون غیر فیضان لورن
و شدت مرض زرت الله و شقاق است چو اکرون عفت و عجز برت و سر زرت
از دربار و قیام خدا و شهر در کس الجمال لغایت چند فرزند شعور ایمن سعد
ان عداهل النصر كانوا انتم من قبل من خبر حل الله قبل هم
و ما جاء در سعد ان نظیر آن را بفکر نظم کر بر پرس آسان با افز سایه من
خیال اهل الاسم در زبان سواره و انجم چو بفکر باید اکلام و حرب شک
دیده مردق و فاق بعض ایشان نشان کفر و فاق و بعض مدت شرف بزرگ
حق عذاب راض و الحمل و نفس نفسی و نفس از نعمه فعل تعالی الندع
اینا انما و اینا اکم و لساننا و لسانکم و انفنا و انفکم تم بیهل
له الله سبحان الله باین و مدت حسین مخ و انما حسین بر اوست نسبت بن لام
فایده از امانت بید فما از و بهر کجا است دک هل الشر ان البین
هر زده نفس از قول خویش شده نفس از قول خویش و بسی بزرگ را در نفس ان

این

بسی بزرگ بیش در شرح حال و بهر افز بشید و نفس شید بر آن طاهر نفس
نسبت از نور باید در استیلا از ان در حال حق بجز دی و ذات از خود و
در سخت فان که بید ها خلف و خامها سکر و کلها خوط
القادر و امصادق و برنج المحناد و اطلاق است نور بوی در شمار و در
بیت از بر در نفس که است و بهر جور بمن مقال در معد در نفس مع تا در مقال
که یا ایها الذین امنوا الاتسلوا عن اشیاء ان بئد کم تسوکم
بمقام تفتیش حال در تحقیق بمن که است فان هل بر آدم در شدت مرض بر سام
ضلال است و اما الجواب بدر سبب تفاوت و قرن فی می تکن و در
دو بلام نان در بعض فروع از در دایره اسلام و باین چند بر نفس مجلس مناق
متفق بند این در سبب بیت زیر که باید و امره نوح و امره لوط کائنا
تحت عبد من من عبادنا الصالین نحنا انما هنا بیت نفس باین
خروج بر نفس از دایره اهل بیت من اهل الله عمل غیر صالح که در بیت
در بیت و کلام عبد من عبد بن عبد و شیخ نظم رضی الله عنه و بقر الطائین بجمله
تبخلت و لو عشت تفعلت الله الفسح من التمن و فی کل
دیده است بر بیت و از بیت باین نظم من نور ز بیت بزرگان خواب بجمله
بر بیت بیت کانت موده سلمان نسبا و لم یکن بین نوح و اینها
در حاج بیت بهر بهر افز در شما بیت و نفس بهر از بیت نصف و در بیت در بیت
و نور در نقد در بیت بیت بهر نهادن و نهادن بیت بیت در بیت بیت
حریک حرف و سلمات سلی اللهم وال من وال عاده من عاده و در

ت. ج.

من تصور واحد من خذله من لهن محض بک بره و مشاجح لاج کرمک
 از ما و ما فخر و المذخر است که معاج آن جزایچان تیر و در شمشیر تیرت
نظم صد صفت را چه جز شنه و ششم نیست خامنه صدک در شنه
 کاسکت شود و فلها راجعت بر در از زنب و سی اجل مرود که نموده بجز نظم
 از دست بر جنبه و ششم و یکده ششم که بر تو همین با چو اردود ارتکاب تعبیه
 و تهر میرود که پیش شفت است و الا که بسبب فنی جهالت و در ذلت سلفان بنده و صیغ
 و این مژگانه با یان در بند تو چشم شخص عهد و عهدان نموده پیش زلفی نمرودی و بر تیرت
نظم مرودی بنده فلک را پای زون کردت شاهه میر مرودی و میفرود و لا یخفی للملک
السبی الا باهل جزاء با ما کوا یعملون را در حق خود را زید نظم مزاج سر سلسله
 و بیم در پس سر زده بیم از کشته خویش که در ملک دروه ما بر مزاج المراعی الا فان الا
محصد من مزاج الذوم لم یقلعه مر محانا و در کرا الشرف در میدان فلها زخم
 بودی که تا در رکاب است کرده و دل میاوده این مشور و خوشین شهر است که بسند کندن
 از سکه در معنای امانت در بر از شغال خوسن زمان خورد در فلها عدم اندیشه اهل کرا
 از خضبه و در آردن اذیع سپاه مانند چو در و کور با نموده و نه بدید و عهد شدوی کف کرده بودی
نظم کی بود در شمار است ب کی بجه بشهر رکاب کی کرا که خانه این شهر که در به جز
 ش خنجر کی کرا که رسیده در کشفه سس که در از لب شود خوف منته ما بر تنبیل از
 مزاج شوم عفا بشک در ترسد ز بیم چو در شت او در بیت شتاب کشته و خنجر در
 نقابسته چو در که کرد و این چنگه شود و هر آینه کشفه در کوه المذخر از کرا که
 بود مجرب بر نمرودی پان نمروذ ز شهاب ز خر خنده خال بود طاقه و میرش در کرا

شود زنج بر کرا که در کرا که چا سار زینان بر در و ما ر شود وادی نقل از کرا که سپاه
 سیمان در املکه چلدم زیند و سس ستره در نه قامت نامند زمر یا ایها النمل
ادخلوا آه و در شل ترخفات و امید است که بگردد شادب فزیده شینه انا عشریه
 و تجمه دان در زمان طلوع آفتاب علامت بسو این معنویه همان الله مسلم شود بود
 کرا است دین بناه نقد در مان مخوفه سکه از کرا که بازار مذاب صغیریه دره اناج نازک
 تا بعد از ان ریاض صغیر کی چشم در جراف خاندان عظیم استان مر تقوی شتابان دین
 واری دما در شان سپهر کمالی و نامدار در صدر شین ریاض جهان تا بعد از شهر
 مرعت از زمان سلطان فرانس مکان رفیقان رنوران پستان سلطان السطی
 شاه کسبیر الحیج الموری الصوفی بهار در فغان کرا که با و جوی زک دنیا نمودن در صغیریا
 حیواد در در بقا فرودن بر چهره اندام عیار دها سکه از کرا که بروج و شایش منقوش
 و کام جان اهل ایمان از شیره عدالت و نفسش بیابده خوشگوار است پیش پیش
 سر جش بلاد قلت انا عشریه از مزاج شتیده است و الا نفس سستاره و ملک در طبع
 مذاب سپهر از نسو و انما ش بر قرار در دوا کرا ش انعم فلها زمر شریعت را بخوی
 فکر سخر که خان محراب زان کسب من و لان خوا بود و دره شادین پرور کرا که خود
 خواهد کشفه از آرزو ز داده و اعدا است فرقه بر ایمان طرود با هر است که تا بقضا در ای
 در خرق بان خرقان حضرت سبک به نصوص مزاج یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
فان لم تفعل فابلغنا رسالنا و الله یصلح من الناس طبع نموده زان
فما جوب انما و لیکم الله و رسوله و الذین امنوا اللیس لهمون الصلح
و یوتون الزکوة و هم بر الیون و حکم اینها انما یرید الله لیذبحکم

بدرقه احمد آقا خاناه پیش لشکر عرب
 از زبان مصلحت
 ای میرد عای ما سپاه تو بود
 رفیق تو و المصطفی حق با تو بود
 ما نصرش و قشای شکر کردی ما
 ما و ای که چشم ما براه تو بود

یادگار کشفه از کرا که
 در وقت کرا که
 در وقت کرا که
 در وقت کرا که

اهل البيت ويظهر كرمها او در غدیر در منبر ظهور او از خود و صحبت
هر کس مولا خدا علی مولا قامت بنا چنین را سپارست و برگزینت
سپارست و عینه کردن او از میان فرق پس می آید الله فوق اید بهم طایفه
و بحسب الموم لکم دینکم و ائمت علیکم لیس و صحبت لکم الاسلام دنیا نای
تو نیست و مبارک و شجیان از جانب خالق العبادت و الایمان بدو اولی است
ثبت برقرار است و با وجود استیلا مستقیمه اموی در مدائن تسلط آل عبید
و ارسین و ممالک ایشان در خضران و قتل شیوه در اکثر نژاد و ادیان مفسرین
ان یظلموا نور الله با فواهم و یانی الله الا ان هم نوره و لکره المشرک
مشع سخی ظهور در ثواب آیت زودان در طوره صورت بیان در سراج و آتش در
ثبات در دلم و روشن در هم و نفس امارتین منطفی در کمال کسب مستغنیان جبر
آن منطفی کسب بکسب در بدو فزون تر در شکر و اراده مسهل از نور و جلال
اشاب بیف ستران و شیم مشک را کجاک زودون و نامت بکسب زودون بود نظم
جو بجز آنکه لیز بر خورند که از اید بیف کسب شیش بود و در ظاهر هر کس خیر است
و ضیق در کفر و قطع ابرمان صورت سلسله و سلسله تیان و فزونان خواهد بود نظم
باز چشم برود بیداره نه مانند در دوش یک زره و کله و سزوداد صفت جوئی نیست
حدار اوجی غیر در این نیست بر زودان بران کانی و نصف بودین غیر خدایت فانی
الظن لا یخفی من الحق خدا از می در تشریح مطلق منقرض می آید این جز است
راشته منصرف به هر صورت که این چه و این قدر در جلال رقم دارد از خود آن
زودان است رقم قرآن جبر عریضت مبارک خطیب آیت رسول حکم جبار طراز
از

انما صحی بر قریش است که نایق آید بر نفس امارت هر کس در است و مقصد
اول نمودن امر بدین با وی قول بر او از کس مولا شنا خوان بدو در فرق
اید بهم نایب خدا فرمود در رفتن اعدا که حرف چندی در وی بگفته برای تفسیر
رس البریه و در روزی اکتب بدیه علی چون کس منصرف من است شود اجمع علی
قدر کفایت کثرت چشم جهان بین نیست لاجل بدل چون تین در جبر صمد و کفری
در میان کشته فاصل زهر و غیر منصف باطله بدل را شرط آمد چون زانی که با
ناید خود خطای و بکسب کسب بر ارشاد اولاد که باشد علم بود بر زهد اولاد فمن لم
یقنع بالقلیل لم یسبح بالمجربل و لو تلب علیه النور
الانجیل و در سزا است رفع درجات نسل شاه صفی را بسبب خطاب کردن
قیاس بقیس است ما یزید از جرح سلطان کردن هم جز در جسم بکسب منقش کردن
بمع شیب روز در زمان در اعدا نمودن ستران علاج حق کردن و نسبت در ادون
عدا را اعلام و فضول اسلام از قید و یمناب نسیس العاقب خدم الفقهاء المشرقیین
خدم الفضلاء و المتورعین عمده المحققین و زبده المدققین من اللادین و
رید اولی العالین است و الکلی علی الخیر و رشد المسلمین الی العدل السبر لا قوه
ادام الله خلا لاجلاله علی مفارق اهل الاسلام خلد ابا
حسامه الی قیام قائم آل محمد و اولاد و صلواتی است بر نفسی است
حصن الملک و المتکلمین نعمه و اولاد با و المتشرعین سلطان الفضلاء و در
المحققین حجة الله علی الخلق اجمعین جامع العقول و المنقول و المنقول
بین الفروع و الاول سداد است العظام فدا عن النجا الفهم فاسع

بين الخيرة والقدرة سبيل الخير البربر اهدى بسط الله قواعد
امر في تخوم الارض واجرى يدوع فضله على وجه العالم
بالطول والعرض وانشاها باهران وماويث ن در جوق
كسب عجب زبون آب جبرئيل حين حضور شعيع يوم النور احد فقصد
حضرت عفو زلال چشمه سار صفا عقيدت طور ظهور نجيبات مرآت
شرف كره كس عقدا لا يخبر علم باد طوق بينو دين وبار برسم
المؤيد من عند الله بالنفس القدسي مولانا محمد باب
الجلسي اجلس الله تعالى على كرسي النور وجعله من الذين لا
خوف عليهم ولا هم يحزنون في الامر السرور كره لور كره محض
ظهور ختم نبوي ويل لكل اقل انهم ارسن ما ريس كرا با جاهد
شده بنده كره در زلال تنوره سرسام آورده زيبا رهنشان چون جيفه زان
حرفان زان نفوز بهر عذبه در انا خير صورت ابن عوي بر شيد زيب
كه تيز اولاد بشرد جهان اولاد آدم كره ملكه كره جزير سوخت در هر ميز كره
چنان كره ان كرمك عند الله التقيكم بران كره سرست بصيرده شرفه و نوز
فان خير الزاد التقوى بر اثبات اين دعوى شاد است نصير و در بران عبدا
و ملك نظرا ايهما شريف و رقيق و صوف و صعب و صعب و صعب و صعب و صعب و صعب
در كره و نازل و در جيبت بكيه كره شرفه كره قريه كره بن نوزند كره غرر
زير علم و معرفت زيب است بر علم كره و صحت جربا علماء اعني كره نياپاي
اسرائيل و سر فرزندان باج و باج العلماء و شرفه الاينسا و كره زيبان
ان

بزم هل ينوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون وما لك في
القيم الفن كان مؤمنا ان كان فاسقا لا يسون برار عجب و باهر
نهم و بهر شرف امير سواد اندوخ و شرف و دولت و ملك و است قدرت و در اتق
من نشاء و تدل من نشاء و ملك كره كره من نشاء بغير حساب
مرور و خايد بكم يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد كره كره كره كره كره
يوثق الملك من يشاء و كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
اعباد و بعوا في الارض و تدل ان الانسان ليطغى ان يراه
فك يدهج الملك من يشاء كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
و بهر و سلوت جيبا كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
محذبه حتى نبعث رسولا بغير ارادة و جبهه كره كره كره كره كره كره
توهم كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
بالعدل و الاحسان و كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
انه كان ظلو كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
و اخر جبهه مذره و كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
و جبهه كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
الاعلاك كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
و كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره كره
سازند و حديث مستفيض اني ناسك فيكم الثقليين كتاب الله و عرش
و خبر شريف من اكرم اولادى فقد اكرمى و من اهانهم فقد

اهانتی که هیچ عمده عمل از یقین آن در محبت ذوی القربی و خویشانش است
ولا یالی الطه و سبیلته علی زعم اهل البعد یورثی القری
فاطلب المبعوث اجرا علی الصدی بقیلغه الا المودرة فی القری پس
 عدادت ابن علی علیه روی روی بر تفتن از سخن حق و صدق طعن در پیش زان تم
 جهالت در مزاج غزبت کار شتر رسان و ضرر دره بنی دران و حق فراد به بنان
 و ظاهر عم نهم و اثبات کفر و ظن است الا انما یشیح بما خیر و الحیانه
 ینخرج من غیره در کرازه با خود و هر سرور و قدر و حسن عیال و اطفال زنده بر او
 گزیده لا اله الا الله و معتزین بود اینست از مغوی رسالت حضرت
بدال السلام من مسلم المسلمون من بدله و لسانه با هر مسلم ای
و ادم بنیان سلام در کاران است و قوی بقدر و قدرت و هر یک که و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون زرا شجره کور زنده قرالی
 غیره باه خروج از زمان رب العباد و جوهر نفع خسته و ضعیف است و اینست ظاهر اولاد
 کار در جاده اوست هم در دم هر صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 عدالت نظام آلوده در درخشان مانند اهدش و نبوتش در وقت از سلطنت
 ایشان شیده سخن با هم با دشمنی و ملاقا زلف با یکدیگر برادر و دشمن از جهام
 رسد طین را کیفیت و طمان بین و در شب و در جبریت و بعضی از اعدا کوا
هو اقرب للتقوی لانه رام و دردت در اینه نصف و قدرتت علی
چنانکه از اهل اهل کبر اهد ز سینه جفا برسد بر مباحثه و دردت
ال عثمان کبر جبر آن می نمایند در سایه قصر عدالت و من سلطان دم

کلمه از نه و خاله با کرازه از بهر شست و شوی از اینجای از اینجای خاله

اولی نبرد در کشته فرغانه در فاه حال در آرام دل بل سهرت بیش نید زلف
 و حکم و عمل از مردم ایشان و من آنکار و غلط درود و سب و دل میباید و هر سر سب
 سر و خاب و جز من ایران فکر با یکدیگر زد و محبت و قار میباید زنده با نزهت
بر لالکم دینکم ولی دین منقطع و زین کورت من نوت را بمصقل آنک
لا یهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء منشی
 و ز قید و لیبک لایه لایه با هر صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 در کف است سلطان ایران و فغان البحرین ثانی که کف زنده القین فاه البحرین
 از رفیقین و حین الحجج وزیر المشربین سلطان عبد الحمید شد الله اطنیه خبیا
 دولت با و نادر المخلو و ابداه فی عیش و عهد و طاع سحر حضرت از زین
 و الا ستر المعظم المکین علی سر المرقه و الانصاف و هادم بلیان البحرین
 و الاعراف سیدان پناه خلد الله لواء خسته زنده با نزهت علم خبیا
 و ترویج مذمت قوی خبیا در قطع و در باع بقاع و صفح آن با بر فرخنده از اعدا
 مذمت جعفر رقیبه قلعه طار فاشه با نزهت کثر اهدان با نزهت من سینه
 از آن جناب سیدی و ن فریند در از قیر و تعظیم ارام و حرام جناب سید را بر سینه
 سینه و بعضی از آن الله با سر و الاحسان با زنده در دست بر من تمام
الشفقة علی خلق الله و السلطان العادل کالوالد الرحیم رسیده
 دین از سر شانند در رحمت عرب و عجم و شیده منی و رفیق با هر سر کفر از آن
 فی ذلك لذكری لمن كان له قلبا و الحی السمیع و هو سبید و در خط
 کلام ضم و خط نظم و نظم ارشاد و نام با که شریف با ایها الذی امنوا اهل الکلم

از کتاب دوازده سحاب از سحاب و مفرز از مفرز و فخر از فخر و اول
از بعضی و مخفی از مخفی و قبح از قبح و بروج از بروج و فرب از فرب فرق کرده
از زمره عوام کلا تمام برنج خورده وادی خوبت جمله جودت معطل بود و مضمون
ایشان هنوز علقه نشسته در جزای روح نیز در آورده بود که بفرستد بجزای
شماره ایشان را بولاد البوار فرستاد تا بخرید و در روزی شمار اول از بولاد
برسانند چند نفر تکان که با ایشان همزبان و در کیش و ملت بمحضان بجهت نامور
گشته که سب آن ایشان بین دیدار و شنود کارشان استغفار نمایند آن نغز
یا بعد مرده راه نایب که کرده از جوی تبت بر نه بفرستد بجمع قهقرو عدل
نموده نظم این ماله ناموری شاه تفاهل بین و نه صاحب شاه و در ایشاد بدین
بر آن سه جوان بسته نایب تریم نموده رقم غفر جود او بر ایشان گشاید و کس آنها
دعوت و خوف هوش از منور بر مفرزید قد و قوا فلکن فرید کم الاغدا
شینه بفرمود بقول الکافر بالبنی کنت قرا ما دست از زبان هست گشاید
قطع دابر القوم الذین هولوا مقطوع مصححین را در حق خود دیدند و
گفته بوی که در حق خود البعد تازه بر خه حال سایه عیلت آنها بر یکم فالتی در حق است
نشد و در بطف بیضا و بفضا و آشا زنده اهل کجادی در قده بعبیده مسته بر مردان خزان
عقد و پیوند خودم بست و بجهت این است سینه در آن مرزایم بر ارس ظهور خواهد داشت
و در آنچه از این بجهت عمل شما در یک سلسله بام متفق نیستند کرده بجهت کار و در هر عمل عقیده
بر یکم استقیم و بر یکم معین اند از در بعضی فرودیه تا حرف بگوید بجهت قوه در کوه
ترتیب نیز از آن بجهت بر یکم استقیم بدینا گشته است بدینا گشته است بدینا گشته است

ولیس هذا اول فارسیه کثرت فی الاسلام جمله می شازدها در سب
قابل بود و بعد میروند بیست و پنج و قیاس هم آنها هم آنها و لکن لا یغیر
شعر نه هب الحمار لیستفید لنفسه و سا فاب و ماله اذنان کثرت
این مرقعات لاط بر رویان با طلع از طریق صاحب علم و شاعر است از قبل عمل زن
بصوم و بجهت بر شام و در سب بجهت است ماله قاسی کمان و ماله رسم قهر و غیره که بجهت
بود و در آن افعال خرابان سازا و محشود مناخه بر ماله شمشیر نموده بجهت بر آن سب نموده
بشده بفرستد شایسته بجهت جواب بر این بیان که ماله است برساند و سینه ایشان را
از تر دله در سب سینه سازه وادی اینک در خرابان کسی نیست که بخورد و خرم علم او است
باشد بجهت که ماله نموده عمل از هم اخذ سینه که شایسته قابل عمل شمشیر و در جوی خود
عمل شایسته و در جوی شایسته گشاید که در ماله کسین شمشیر در کسین شمشیر
قیاس تفسیر فان البحث للجهال الجفیف من اللایق یسین من الجفیف
بحث علم و جهل از زبان بجهت که در ماله سوز و باد است اوله عذر آلوده در
غرض نهد بر دو عید است صدق شیمان لا یقریان الحماریه و الحماریه بر شمشیر
شترم گفتار با بر دست که اهل زور زور بر شمشیر و زور بگریز عود خود شرف
شده است که بجهت این که من فیه قلبیله علیت فیه کثیره بان الله
و الله مع الصابین استنعم و من ینوکل علی الله فهو حسبه
بجوش از نهیدان عیب بر شمشیر فالتوهم بعد تبهم الله ما بدیکم و بجهت هم
و بنصر که علمی هم و لیشف صد و فر قوم خود منین بر سه مقدمه الزام و التام
است که عفتوب و کت بجهت بکار نموده از ماله شمشیر سید است که از ماله

ثقبان آمنت و زلال هوا می باشد و آب قوی که در کتب گفته اند از اول آن که
ذو الیها و اخر حبت الارض اقلها و نیز فیه ظلمات و در عدد و برق است
 خصا رسد و حیرت و فیه من را از برق لا الناس یخرجون با عالم منهدم شده است
 فیه ان با جوج و ما جوج مضنون فی الامم را با نضایه سلم هم
 از سر مسلمان و شعیب که ما می خوریم می آید و در در ز لطف ایزدی و از جمله
 سرده خیره تا بخاری کشی است و در آنجا که لطف ایزدی مثل حل و کافران
 این نیازمند در که ایزد متعالی در شمشان آن رسول مکرم بدها هه فوق ابدا
 کلام او قد ناصر للحراب اطفاء الله ولا یجین المکر السبی الا باهل
 و اهل شیخ پدید می آید و نیز شکر از هر زبان جان نثار شراران بکار می آید و در
 کتب دارشان گردیده و من تجزیم بسنت است محمدیست و انا نحننا
لک فضا امینا در زده فقد جاکم الفتح کوشش شخص قبول باشد ^{بجهد}
 ثم حمد لله علی ما هدانا لشکر النعم هر چند بابت کلمات و ایه ترا حل بر
 بکن شبها مذکور آمده و در زابل و مسیح عدم هشتم چون جوارح است
 منور و سلام بنا بر فرامین مطهره اید ویت الله مصرین ما و رب بود ^{الله}
 بجزاب پرده خسته تر قافله هفت نایه چون ملاقات قریب الوقوع بود که چون
 می رفته ماده مستعد خفاق نهضت با کجود کرده چون عروق تو قوت بیرون
 و ایمان از مودا سده بود و لا کفر و فیه ان کلمه کبر تو ابر تر تر می شود
 در و اعداد را این قوس مواعیل حضرت خیر البریه و صلوات الله علیه
 و صلوات الله علیه و قهر بلا و در آنجا که کجوت و جود تو ما بر شر را تحمل دارد

بیشتر سمان من سمان و تر هر شان خون ناسد از زک دل در شسته
 ز پیرن آورده کجبت این کلاما جوارح در شرب زونا شمشیر با نوز کام بخش نشسته
 بر تریق فاروقی عجت و برکان و غلبه قانع ماده زله غصبت و زهر عذرا کشته از
 عبور کرد زک از بر آنده بر شام گرفته کافشته را ببطه آورده از شرب خون
 جوارح عرق بنور خور و سیاه و دیده تره کجاست سینه حرمت پرور عذرا جاست
 و شام تپیدن ابر را بر کافشته اغضب ستر خرابیم ^{فیه} نظم این را در اول نامه
 بر ناید کار شمشیر در دیده کار می گوید کند و لاله از با کافشته در در افغان
 در کس امر در کس میوز شده باشد تا سینه مهر نموده سرف بر طوق فرمان قضایان
 و منهم من قضی محبته او نهد کج و جاهد و اخی الله حوجا
 معاند در فیه نموده ما شاء الله کان و عالم لیشا کم بکن ^{در سطح}
 و ما النصر الا من عند الله و ارجع در حقیق نظم کرده از دست و در بنی
 روشن نهش روزم که در چنگیزان نایدن ^{که} نظم از جوارح فرامید جواب از دراز
 میدان از اسباب سنت که شرفست کفتم تمام تو را از دست هر خود اسبم در
 عمران نامه فشته در رفته البوی نظم در سیرت اخی الله بالطاعون
 و الوباء صحبه لادنی الطرش ایسه کاف و ایله جهالست و زلات استکبار
 اکتفا و ضلالت زنده مهر القادیر و لکلاب المطر و عدا و له لاجاب مصمم
 المذنب بکل خود لانه است در کس سیران نظم که کید سعده نهش است
 ش فیه ناکر سنده در دست ^{۱۴۲} نظم در سیرت اخی الله بالطاعون
 در اوله کان سال ^{۱۴۰}

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن
بپوشید زلفش از آن

بپوشید زلفش از آن

قطعه
 کجا که درین شهر است
 ز درون نادانان زده است
 قراقرم منور زنده است
 ز غنچه خجالت تا ناف برون
 اگر درین قطعه دایم پیش تو
 دل در گشت خلق نه شیره تو
 بر این قطعه آمدند ناکاه
 ز غنچه خجالت تا ناف برون
 کبریا که درین شهر است
 که با آن قطعه کرد زنده نمانم
 اگر کبریا که درین شهر است
 عصاره خلق گردید زنده نمانم
 با زورک آن با سنگ و در چوب
 گنبد است و در کوه و در غروب
 اگر کبریا که درین شهر است
 که با آن قطعه کرد زنده نمانم

پس آنکه قطعه را با کینه
 ز با آنکه قطعه و کس خندد
 با نغمی بدل در زنجیر
 که چون کردش بوقت غفل
 چه عدوت سنگه از جام
 به پیش گوشت غافل
 از آن غافل عدو بخردان
 از آن سرور زان است
 پیشه سرور زان است
 که پیش در کسند نام
 کمال نقص او این نماند
 کس که در اسارت است
 پیشه از سارف و نقد است
 نخواهد گریه سرف حوازه بشود
 اگر با قصدش بر ۵ باشد
 ۱۷۷۱

رباعی

نای خمران همیشه گردون یار است
 صاحب صنادیدانه در ازاد است
 نادر یکی مانی که در روز صفای
 خون سحور دالنج که جوهر دار است

بیت

صحن صحن حیوة است در کس که می
 مرد الله در این راه کار دارد

رباعی

انرا که بود کلمه ستم آید
 طایف کند کمان در دل تو
 عظم آورد ز درین سحر
 در دین شمع سنا کتبی

قصیده

انرا که خوشتر بود
 ۱۷۷۱

دانی ده که از راه خیرتیم و چنانچه که در حق خیرتیم الهی صفت خود خوی که است
 آن نمازیم و در اهدیت خود مگر که تاب آن نمازیم الهی صفت خود خوی که است
 دست او نیز تو از هم و بپذیر که پای گریز تو از هم و لطفی بجز که چه از تو کرد
 الهی مگر که چه کرده که در اول تویم و می پرس که چه کرده که در اول تویم الهی
 عینش در که نه زینچه از تویم و تو حقینی ده که در این استوار تویم الهی صفت خود
 تا پریشان تویم او بر او در تا سر کردن تویم الهی صفت خود تا پریشان تویم
 نواز تا در بر آن تو نماند الهی صفت خود تا پریشان تویم
 طاعت خردن کند تو تو فتن طاعتی ده که به پشت زانم کن که الهی صفت خود
 آتش جو این و در عسره که آتش با تو زانم و الهی صفت خود که رویت تو به بند و با
 در که در غنچه تویت تو زانم و الهی صفت خود که رویت تو به بند و با
 که زهر صفت تو زانم که الهی صفت خود که رویت تو به بند و با
 خدایم و از هم بس تو زانم و الهی صفت خود که رویت تو به بند و با
 برکت الهی صفت خود که رویت تو به بند و با
 زشتی آید در که چه کرده که در اول تویم و می پرس که چه کرده که در اول تویم
 زود و کشته که به پیش شاد است و سوخته زانم و الهی صفت خود که رویت تو به بند و با

کس که درین شهر است
 ز درون نادانان زده است
 قراقرم منور زنده است
 ز غنچه خجالت تا ناف برون
 اگر درین قطعه دایم پیش تو
 دل در گشت خلق نه شیره تو
 بر این قطعه آمدند ناکاه
 ز غنچه خجالت تا ناف برون
 کبریا که درین شهر است
 که با آن قطعه کرد زنده نمانم
 اگر کبریا که درین شهر است
 عصاره خلق گردید زنده نمانم
 با زورک آن با سنگ و در چوب
 گنبد است و در کوه و در غروب
 اگر کبریا که درین شهر است
 که با آن قطعه کرد زنده نمانم

معصیت کردیم دولت تو محمد صلی الله علیه و آله اندوختن کرد
دشمن تو ایمن نماز و فو ارسنات اگر عفت کن نماز حق تو
لذت و کین شود دشمن تو نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
بدی صحت خود نماز نماز اگر بر سر حجت نماز نماز نماز نماز نماز
بیم همه صفت بی با هم در همه در صفت تو با بر اید الهی اگر کسی را که نماز
بنده مع او غر شکر بنده در خنده و غم الهی اگر کسی را که نماز نماز نماز نماز
را که عبت الهی حجت در روز نماز است الهی حجت در روز نماز نماز نماز
منج بر سر و پنجم در همه نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
هم در نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
بیکر در همه در هر یک بر نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
با هر که با نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
بمن نماز نماز الهی اگر کسی را که نماز نماز نماز نماز نماز نماز
کف نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
و بر او روانی نماز الهی حجت نماز نماز نماز نماز نماز نماز
ازین نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز

عقل در دهن

خواهد که در هر نماز الهی علم که کف از آشتی نماز نماز نماز نماز
اول نماز نماز الهی نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
رسد چه مقدار است الهی اگر کسی را که نماز نماز نماز نماز نماز
بچشم رحمت نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
تو خدا نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
ما را نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
بر انداز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
در این سبب قطعه اگر چه مشکل از فرخش نماز نماز نماز نماز
مقام خوب و نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
بکر در قصر که نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
الهی اگر کسی را که نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
الهی و عبادت که نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
تا پیش از دفتر و چه یک نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
خود بودم نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز
از تو چه نیت آید در نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز نماز

خانه محنت و پندار است روانه و جنبید بعد از است جوید جانور نظریست است
زده بعضی جزئی است که گشته گفتند و بنام است و چون نظر برید بنگار است و نه
پرستان و آن است را در است سر و شیخ ابو سعید ابو الحریث است که گشته است
در نوشته تحقیق است هر که طالب آن نیک و زبان عذر او کلیل در این عبرت را
این را بدید که قال مشاع الدین طهیل بجز نظر بر سرستان و داخل بسوی چون
نخسته زه تا پیشین چنین مغایر و زنده و خفته در آن تاریخان عهد زنده که در کتب
در کتبینه در درگاه حوض در لیل و شبینه در مونا و غیره در روز و چهارم در کتب
مرغ برسان بسند و کلام جواد بر سر کتب و در کتبها درین نشسته و در اول آورده
زنده و جمیل با نموده و نقد و بر او و فاجرت مراد از اخبار خانه ما این است و در غم دنیا
ولی که نشسته در تخم حقیقت دنیا بر سینه کشنده و در خود خفته و هر را که نشسته و کلام
بدار مرگ کشنده و شربت ترک از دست قمر اجل چنانند بجز از سر
بندیش در حوض و اهل برادرانش مکینه و در تو در حوض ما و تو به کلام
در خاک و در تو را جویند و بزبان حال که نشسته که اگر بزبان جاهل در سر جان
مگر در آن لید که در غیر سید که مادر خاک و چون نخسته ایم و چه در نقاب است
نخسته ایم در هر یک و در معنی ایم و دلخیزد از یاد شما زده ایم و ما نیز پس از شما

بساط که مراد بهر ایم از جنب طبع من فانی فخر ایم از استان دنیا مکتوبه ایم که است
شربت مرگ چشیده ایم و در زنده کلام عابدیه ایم تا فخر را دیده ایم و خبر از شده ایم و عمر
بر باقی دادیم و بر فکرها غنا چنانکه ایم نه از اهل در عیال و بیهم همسترانند و اول سال
رسیدیم بمقتضی همه تا نعیم باین نیک است اگر در پیش خود قربت اکنون نه ما را
و نه فراموشی نه سادانه قشای نه با ما و نه مکان ما نه از مدینه ای نه سینه کلام
و از دنیا حاصل جهان است و در است و نصیب کانت و فتنه ما را در مکان بود که هر
مراد در کان بود که در کتب و کتب و کتب هر چیز در پیش نه ما و بدان بن این ایم
اگر در کتب و کتب و کتب هر یک مراد و در کتب و کتب و کتب
سیدار و اول ما پیشین است و کلامی ما پیشین است روی آید بر او در حال
ما کشیده نگاه نه از نام ما شری و نه از جسم ما خبری بدان ما برینید و در کتب
ما پسیده همان ما خراب و مکان ما سراب و بستر ما و کبریا است و در جهان
از خانه غیب رضا ما هر خاک خورد و در کتب حوض ما فسرده و مع روح ما در کتب
و سینه حسرت از خاک ما و سینه ما و در خاک تیره و در کتب حیره این است
ذات لکعبه ای عزیزان نشان خردمند نیست که اول از دنیا براری و
بفطرت بگذارند و بیشتر از رحمت دنیا حاصل کنی زاده بعضی که دنیا را چنان

و بقا بخت و از زار با بچکس و فانی نه از غریب است از فرزندش کن زار
 موعود در پیش در طاعتش **غم** اگر در غم از یک سر جنت حساب در روز
 کن فرود حاجت هم اکنون حکم کل من غیر ما ستاند ز تو اندیش
 حاجت بکج حکم با دستش بخار که بگویم حاجت کنون لکن
 فرقت می نماید کورانی بدست جنت زار پر میناید چندان کانی
 که فاسد است از عصیان مزاجت کس دی در فک اولی ز زب
 که چون فرود مینی روح جنت ز رخ جنت و زرق در بر نهاده
 فضل خدا باشد علامت در این بسیار از **سوره** که در **سوره** است
 بدون زنده است و غیر است چون سوره درخت است پنج بل سوره
 از سوره است که هر که با عشق در آید او را عباد در او کس از نشان
 و گفته است که از وی برین از برین عشق غرض کس از او است او را
 بگویند سوره است که هر که از وی در صبح بیشتر بخواند که در آن
 نوزاد بر اول اردو کار عباد جز آن خدا بدین است که کس هم از این پنج
 بخش خاص است بر کسی نه نام است به پیش آن حضرت که عباد از او
 خوش گوی در آن موعود است عباد در آن رسای نه بود از آن

در تاریخ لیله شنبه سی و هفتم
 در ستاره شنبه در کار
 نوشته

بعد از نماز عشاء : بدون این که از قبله منحرف یا بجهت دیگری هر یک از سوره های
 الصفا و البقره و آل کافرون نوحه معودین هفت مرتبه ترتیب
 بخوان سوار قنات مرتبه هم قل اعوذ برب الناس هفت مرتبه میگوئی
 رَبِّ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَّقِينَ

حضرت امام صادق علیه السلام فرماید بخوان که بفرست و در سوره صافات را خلق
 کرده که اگر از روی صدق و صفا این عمل انجام شود بچهل شب نبرد
 که از هر جهت انسان روشن خواهد شد و همایش کفایت میگرد
 نبرد شد . سوره سعید عرف

(Signature)

لاذنه که محرم است از آنکه بیان اولاد نوزده است حی و غیر حی چون مرد خرد
استی زنجی رکن دور در شش انگشت که هر که با عشق در آن است در ابد او خرد
از شش انگشت در وقت زهر میخیزد اگر بینه عشق غم میخیزد اگر گشته
درد قصه محبت با بیان سید زهر جدا که بعد از زهر در سخن صلاح شکر نه قبول کن
در نگاه صرافی تر در با قبول در چه که بعد از آن جوانه نازد جهت که کفتم
پیش از این هیچ از نه بجز جهت نه بکس قصه تمام است چه میرسی
از تحقیق که بعد از آن معلوم عشق را کسی در آن معلوم است سید در بالا در
در این زمان با عود و عود نازد من چه که از من سخن از ایشان سخن در صحبت نه و با
در از هر دو جهان بر فخر اراه معنی را نمودم در عین که شدم بر هر کس که با
تو گفتم نمود از دنیا نهان تو گفتم بر او عین در دنیا نماند در آنها گشته
که اگر رفت نزد ایشان بگویند بدیشان نرسد نه چنانکه آنگین مردانند که
مانند زهر زهر است بر دانند هر که را سجود و شکر و دی و نماز و دنیا از زهر
شاد و ایشان تو خرد و نه بر رفت که مر ایشان تا سفر در محبت و چه خوب بود
در کس نیست نه در شکر گویند همه در شکر آن گشته و بعد از آن لازم گشته
و غنی در آن شکر گشته و آه و گویان جو در گشته و با گانند که از آنست که شکر

در کس نیست

بر سنده از نفس بر سر حشده و در جمیع کس از شکر گشته و قوام حشر گشته
شعبه بر فلک طاعت مانده و روز بر سر بر قناعت شادمانه شمع گویند خورد
نه مردان پندغون فضلا من الله و رضوانا بهر من شکر نه
در ایش نیست که ایشان همه شکر که هیچ زشت نیست بهر ایشان زشت
و انهم و اگر کرد خات صدم و آسمان ببرکت وی ایشان با هم در زمین از زمین
دل ایشان با او درها ایشان از غم الیهیت و الف نانشان از زمین خاست
چون آن ایضا بعد الهیانه خود در بحر عشق ما میمانند با وجود آنکه بر کس
قطب مانده از یکدیگر ای خیر میمانند نظم حباتی که در او نماند که در او مانده
ترک دنیا گفته اند و از زهر از او مانده روز آ با روز آ در کشته گشته
در شبها در قیام بندگی استاده اند نفس نماند از زهر کرده بود کرده
فرح ز او تو خرد بر کشته بهر ترک آنکه اند طرفه العین بوده غافل از خرد
دله سیدها با اینهمه از دید ایشان نه که بجز زمان از زهر همچون نفع
میشد همچو بجز کویا از زهر زار زار مانده زاب ب نوبت با
غسل کرده ایشان در هر غل بر فلک با هر سجد و نهان اند رتبا گویند
سنگ عبیر بشنوند جود مرمت است از خودی این مانده را حسی

قسمت اولی و تفریق

در جهان کورگشت که شمشیر است پس / پس قوام و نظم آن چنین بر پرت است پس
 در پیش و گوشش بهر کور است کز / بیخ این نام آن مرهون تقدیر است پس
 علم را تو ام بیا بر عهد چون بکار / در نه علم بی عهد سپرده تقدیر است پس
 لفظ و منبر جسم در روح آه بر تپ بر / هم روز این جان و روح آن لفظ است پس
 عارفان همش بر دل دلده در لایه بر زبان / ز همان تا بر زبان کلام و کلام است پس
 عین صریح در اجزای نام او کالمیت / کلامش در طریق عشق نصیر است پس
 خط بگریز و لهه خوانان آیه حکمت بود / و آن اثر که بر دل عشق تقدیر است پس
 دماغ پاکیزه رود در پاک بنده بر است / صورت بدسیران مشمول تقدیر است پس
 دیرم در خواب پیش از بیدار فرق / کشمکش سر زلف تو تقدیر است پس
 زینجا که در بار رفت از جور قیام / آنچه دل و ما ستانده است تقدیر است پس
 سلسله اجزای در زنده شمع و نظم در ما / در حقیقت جگر است جمله تقدیر است پس

اینجا که کلام است
 در اینجا که کلام است
 در اینجا که کلام است
 در اینجا که کلام است

گرچه غمزه است با کفول غمزه فخری کرب /
 در کشته غمزه است کز باب اظهار است پس
 راسی که کفول است جوهر و حجاب است
 باش بهینه کس صبا صبا صفا
 است صفا صفا صفا صفا
 این نام کفول صفا صفا صفا

و کلام باج کرمی است در اینجا

ایزد چون در دگر کت کوشش جنبه
 چون عمر بر رسد خواهش جنبه

جادو و جویست در هر این جنبه
 بایک و دو زمانه در این جنبه

هر چه که در کوی در جهان کشته شد است **از زبان** آن شیطانی چه آموزد ترا
 علم خودت بخواست تعلیم بد از گشت **صفت فعل بد است از بهر شیطنت جا**
 عمرت بگفت شد نه جان تیرت بود **لم که اندر گشت نه فزون مرضا از شفا**
 از منطلق تا حاصل خدایت فکر از فعل **نه از قبس در از جدل نه از اولو طبعیا**
 طب و نجوم هندسه اقله است در **و در جود مرسد کرده و لغت مباح**
 اوقات صرف صرف از گشت از **سازد لقیف در جوف پر عفت و ناقص ترا**
 از علم کجی اثر مجهول کرده **توان نمودن از خبر معلوم حال مبتدا**
 بر هم ز در در الضول دل ضلالت **بمنش علم مول باز بجهت از شرعرا**
 منظور از خواندن فقه و تفسیر و حدیث **اموال معم خوردن و فعل فروع است در نا**
 از علم ظاهر چون کس بر علم باطنی **است لکلی در از زلف که میجو سفتو نیا**
 از آنکه ز گشت از دور بد **از معدن زنجیر که حاصل بود ایتیمبا**
 حاشا که ظاهر بر مرخص از **کس بر سبک ان نشود از گشت از گشت تا**
 فیض از دلان کن با رقت **هرگز زوید بسز ز در آرم که ار در نا**
 چون **عشق تن میبرد از عین** **میلوله غبر آنچه مانع قرار از انجلا**
 خواهر شناسی هرمن تا **تبا خورشید من ملک العراهنی اللعلا**
 اشک ز چشم خویش در **اندازش کن عیان جنت را از آنها ررا**
 در این خواب **مانند طفل از این شکم در برین پیران**

جبل المتین

جبل المتین در از این در وقت خود **المرعطه**
 بر طرز **عصای عالم** رضا بر صافیه نضد بخ آدم در ضعیفی تمام ظهوری
 مالاکلام و در در کون بر حیات آدمین مستدر است در **سلس عربیان ایت**
 نیا بد از این **دوم منزل** مس ذان راه در در در ز عیاست **شهور در ۱۶۰۱**
 مراحل که در **الکذو کوز** **قطعه کسج** لان بیت در این حال که ان
 مغر و غایت در این **تکجه** در این مایه **طکرست** **کاسه** **آلوده** در است
تهرست هر که از از زور در دانش **جرت** **داو** از از گشت **ناباش** **برست**
 از **عزل** این جهان **فین** **فاریت** **ملش** **فین** **خمار** **کفش** **برخ** **پوسته** **و عیش**
بیش **بزی** **فریش** **بارت** **اخره** **بسرش** **بمغرت** **در** **کینه** **و** **فان** **نقد**
هم **نق** **م** **ت** **ق** **ش** **را** **ختران** **تفان** **عشرش** **باعت** **و** **میر** **و** **خوش** **شیخ**
رقع **بند** **شور** **جهان** **در** **کلی** **بروک** **فاریت** **خزانی** **از** **به** **بهر** **سایت**
دصال **غنی** **به** **خا** **جانب** **چرخ** **دله** **به** **بگو** **خانی** **جهان** **کسج** **در** **دور**
بالدست **خما** **ناید** **فار** **بالدست** **کر** **د** **س** **لطف** **چه** **قهر** **باید** **در** **کریه**
خود **نیز** **باید** **سود** **نور** **چشم** **دیدم** **نه** **شمال** **که** **دور** **از** **دور** **در** **هر** **ست** **از** **دور**
هر **که** **از** **دور** **دوره** **عدم** **در** **نضا** **صهار** **در** **چ** **نهال** **به** **شبهه** **باید** **از** **خسته**
په **ز** **ده** **هر** **که** **خست** **آمال** **دلا** **بگشود** **زنده** **که** **کشید** **با** **نظر** **در** **ساع**
جان **به** **دول** **را** **بمخ** **چهر** **بسر** **با** **کس** **که** **دل** **انگود** **فان** **بست**

کامر تخته اریخه زین خواجیه در اولی منزل کار میجو هر عضو از اعضا ترا
در کوه دیر معانی بابت بود در کل نهان در نغمه آغوش کران کفش از دود پر نوا
هر دم نبات بابت خوش بود در گفتگو مرطط از زلف مهر کردد در غایت عطر سا
بن دایه قبان یوسف طاعتان ماهه لب را که در بر لب حرورشان در لربا
پناه از غمش تو بر بر سر کردد سلام از باک درش بر سینه تان خوش ادا
مرطط مر بریز بل طبع خیال نازده در سینه پنهان کرده تو این جو سه پاره
اعضایت از سر تا قدم در اندازد از پیشگاه جرم گویت را شلم یارب چه پیش از
خدا می کشند اهل ذنب اندوزده در دست با بر نمودن جناب از جمله آنها ترا
داری از کتب روان از کتب لذت بخش صومعه بر باشد آن از صحنه نین در
رخت کج با جیان با جمل و تخت روان لبیک کاین بر زبان دل خیره از نده تا
حج و بیارت میر در طرف جرمی کنی نه مطالبه بیشتر بی نه مقصد از بطعی خدا
آیا اگر صد مرتبه سبعت خود نایده هم صفا از نمرود و از مرده تا کمر صفا
باز بر از باک کبریم تا هر دله منت چو دل در دله که هر چه ترا
از کتب لذت بخش است در غزل حسان و معانی در غزل خود مقصد از تو رضا
نار از نودند در هر غزل از تو چه جمله منت از تو پر کردد در خرف به اقصی
دکن و حطیم و سبزه از لافقت در در عباد هر از تو سر بگردانار از قاف بر نام غنور
که کعبه از نودند در نودت سبک مطلق را که بر هر اسر که نودت تا در اندازد ترا

در بر زمین امید از کرد عصبان غسل کن کفش بر سهر اجن فعیس هم کشتن
از زمین لافظ در تحت بر لب کرم کرد کنایان را بر شو احوام بند از نوا
دل وقت بشد ای حق باشناغ بود بغیر بگرد کرد در فرستی شناس خدا
باشد وقت شربت شربان کرده افتر که در ام غیر از روی حق نخوان کنه نین حج
نخوان متع برین از میفات عجز نین در عجا معزوه باشد مرکب از با
تقصیر بیست و پنج هرگز نکر کردد غمیل یک مویختف کردند اعضا ز فرمان خدا
ار کشته بر زانهاج زینت ز شوت کرج چه بر این خوش کردی بیج باشد بهین کوفت
اشعار از چنین منظوم مکتوبات این تا آوردم هر یقین از حق تعلیم ترا
دارد در زبان عالم بر حق خلوت فعلی در چون طوری سینه بر سر بریز نعت کبریا
باشد زبل و کسان در کمان آن در سپان سنس زول کفش زین قدس از نود خدا
نمونه از نود کسر در این جهان کلمه در سبب تو دل که میتوان شد چه
کشف نوی جان که طرف هم جان کنی در لاسکان جلال کنی تا مقصد صدق صفا
این کعبه از کتب کل است آن کعبه از کتب ایجا نخستین منزل است آن عالم در ترا
این حضرت است آن ملک این در فاضل انگه این دیده آن مرد ملک این سیران در
این صورت است آن کعبه این قمر آن بیجه این بریم آن کعبه این از نود در آن شفا
این صورت است آن کعبه این راز نهان این نود بگردان آن این ماه از کتب الفضا
در کشته از نود کعبه لایه محبت نشان آن از کمال خفا صدوق کسرها خدا

این پنج حسن عرض آن نمودن آنست **•** آن باشد در میان این که برود در راه
است این که در آن شکر این چشم آن نور **•** این دو لوله این شکر این ابتدا آن انتها
این بود باشد آن جنین از شمع باشد آنست **•** این روح باشد آن بنی این صفت آنست
این شهید باشد آن عمل بر عمل باشد آنست **•** این علم باشد آن عمل این دست سرس آنست
آن عشق را عین گوید این حسن را اینست **•** آن قلب فیه این سوره که مصطفی
آن گوید شد چون مال تو این بود در آنست **•** آیه بسبب استقبال تو بر کرد و سر کرد تو را
در جنین آن گوید آن این گوید که است آنست **•** در سخن پر ما مران هذا مقام لادای
از بده چون چرا پروان مرگ حسرا **•** هستی ز کافر چرا که از تو در این ماجرا
یا موی شتر شود آن یا جانب بود آن **•** تا چند بشی شده سان از آن تو در خوف با
از این نصحت را از غم با در زار از حسرت **•** از هر دو هم این سخن بشود دست او به
این بوشن سخن خوش آن که بود خوش **•** باشدند به بگردد گشتی از این کرد اوها
ملازمین با جبهه این گفتار آن کرد این **•** از صد هزارت افزون از بارگ آنه سر جبا
با قلب از ایمان بر رویه عقبا بخور **•** سر سر در از شتر چون منت نوبت باز او
باشد بچشم و تکان دنیا عقبا خور **•** عقده و خوار مرید نان در شرح باشد خط
فاخرت دنیا از هر قیمت عقل اگر **•** اما تو در جهان که دهر بر زنده هرگز نسیم را
باشد میان این آن فرق از زمین تا **•** این سر برین فیه این است که در آن **•**
از راه به نیت نوی **•** این بپوشد **•** آن میگذرد هر چه در زمین آن آتش با

این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است
این تمام است این تمام است

هر که کسی ای حق کنن زاهد عویس برین سخن **•** کا به گفتنش تقدیرن از نفس این روان
از لذت و از این کجاست نه درایت نه در حس **•** کرد و خفته منگس باشد نقیض مدعا
چون با تو کرد کار کن رخ فایده آنکه از آن **•** چسب از بر آن چون سکه نوزاد آن کن
که لایق مردان بود نوزاد شمر آن بود **•** آیین نامرد آن بود در روز گشتن که خدا
و اما چرا ای خرد طبعت بنیامی کشد **•** خنثی مشکل میدهد خنثی مشکل رسد
در نزد عقل در زمین روشن چیز بشود **•** از لذت و از این چنین زاهد تمام فتنها
است این عروس نادر هم خجسته هم **•** در زیر این نه دایره که بود از این
این نشسته در زمان هم هر باشد چون **•** هم تو بهمار هم خوان هم سیف چشم
که راه چون شیطان نذر برین بر اینست **•** درین چو در برین اندک برتادین تا
این دلبهر برکت بود تنها مکره از عمو **•** صحرا بصحرا که بود سر گشته و جبر این ترا
در روز جهان زیر زمین از نماند تا نماند **•** ایران در زمان روم چسب سقا بیتر قتا
عالم تمام محترمش مضمون کن بنام **•** ستم از منف نیکیم ستم در دوش سقا
هر لحظه در سر زمین از راه از آن **•** از این سر از زمین اما سر ای پد
بر خسته جز چون بعد اول بدگس **•** از هر جلاش می کند آید شود نصرا
در عین آن خضر کی بداند به تو مرگ **•** دور او برود و بر کی مالم حسرت
این برال بود از تو خسته حد و سر **•** در کرده تو هر با ز سر خدا نموده زینها
در زلف عجب میان عمر لب بر کون **•** هر حسرت شگفتان بار بوده شکر از رویا

در تمام مغز زمین معجزه دید بر سران . صد سجده غفلت کش را در کعبه در عزت
که زهر باشد که شکر که دفع باشد که غمزه که خیر باشد که باشته که در دوشه که در او
در ابروخ این خیزنگ از ناره الهی است . استک تینا شزرک خرن شهید شرسنا
از رنگ الهی سرکش زاده نصیبان سرکش بر عوده در کوفتش جانها در الهی است
سرفش از خون جگر بسته سفید آرزو . از قرص بی چشمها از استک احسرت برنا
بر زلف و کیو چون کند قطره از خلاق . بر نفاق است و حسد پیچیده بر افرو سما
است است نشانی از آسمان قصد بر نایب . از مهر و شامش رنگ دان در شکل خیم چنگ
باشد لوی آفتاب آن جفتا را امر دما . در در کعبه این حقه از این عنقه حقه
که می کند یک یک بیان در یک یک جانش . که شکر در که نهان که می باید هر سه را
که چه در به بر کفش است از قبول اربعه . که میزند بر یکدیگر که مر کند یک یک خفا
که کربسان بنز از رشته طول نایب . سازه عیب را به هم جوخته از سر تا بنا
که است در زابلستان بنالی از حقه . در دست از شکر و حسد رود از پیش شکر
لیت از آفریننده این غمزه لبریا . بلغیب را است تک که است در شهر سبا
خوردت می بنسب بر پوز این فراتر . است نشانه ز آفتاب که آورده ذوالقرنین را
باغش با بل لبره تا مردش شیون . در زنت آدم کنده مو بر فوج کرده از آنها
از این فراتر است از سر بران الخور . امر بر روان راه حق زین قدر لاسول
حقیقت است با ششما بچانه . آینه خانه حضرت الی که انفق

الذی

در کارها که دیده سر چرخها سپید . مردان سر ماییده این قیامش چها
بیک هم بر هم زانچه در یکیش خج . صد چون تراد در مردی بر شکر در دما
از چشم دول که سر راه بران . نشسته سیم زوت طلاق شهر افشا
ربا است مرفوعه بس کن در کار او می این هر زه که تا بیغده که زین است
تشنه نام هر از صد بنا در می یک خود این نصیحتها بجا در اسم پیش
محمد تفریق شیوه داده آنچه بر نایب و نایب در ان شهر است شقیقت فی الخیض
روان برین کسرت است لقا در یک بطریق ششوی در نام عدد روز کار سروده
سست در کار و شمار نموده یک یک نصیحتها بجا در نایب درین شهر کماش نام
از زینت لود از نایب از نصیحه و شکر بکنه که در است کماش در هر بدنه **قصه**
در هر در از سر که بر در از نایب که آفتاب است سر در پیش هر در در کسند
میکنند دل نایب از چشمان آن سواد که کافر که فرمس تا کز کار کاشند
کعبه از شعری به طبع از خبر ز طبع عشق . شاعران در آسمان اندر قطره خورشید
از بیم بر خاستن در است کعبه خورشید . از کس نیست نشسته از است کاشند
والله ملک کلین ششمه ملک کعبه . آینه کرون را یک باره آفریننده
آینه پار از طرف بر پیش سپهر نهد . آینه از با خبر شیوه از این در از نایب
آینه بغش روز بهی که بر آید از نایب . جبر سر زین صحن در زین صحن کاشند
وله بختی که روز از روز کار بر روز . مانند یک شب و شب بیدار روز

در صفایان مملکت ما هم شکر بنیز نشد فرمودم که بس بروم در دراز
بند بام ز خوش باز کرد. هر که را باقیم ز خور و درشت. دست در کاسه
سنگین است. همه عزت هم در یک درخت. س غر از هم زده بر سنگ
هم با هم پیوسته و همچنانه. لیک در برده جمله چکانه. همه با هم بگردد و طوار.
لیک در برده هم پیوسته و همه دستار از دست بگردد. همه چانه فشن
لقبه سپار. همه با هم بظهور اندر وجد. لیک در برده همچو قاضی کند. هر با
یک که هر دو در یک لیک در برده با براد و برید. فتن را در جگره افغان کردیم
روی در خلوت نهادیم. در هر نفس بناوردم. در کج خیمه فتنه خیز
بر که زمین فتنه خیز است. کج عزت کج عزت است. کیش با خود
شکله. همچو غم غمید و شانه. با و با بر زرد و خفت زیش. راه آگاه را
را فتنه پیش. تا که غم نیامیم. جفته از که غم پیش است. خلوت به خوش
سازگرم. رشته گفتگو در از گم. س غم غم سنگیم. برده بر روی
کلام فتنیم. فتنه را از فتنه لیک کنیم. غم در برین بر فتنه کنیم. فتنه چه همچو
فتنه است. در از جمل خوانده بس است. فتنه چه چون سر از جمل خوانده
که از کوهستان. چون نهادیم قدم در آن فتنه. دیدیم از هر طرف صد فتنه. این
تا نشسته غم غم است. آسمان طرف برنگار است. جفته جفته فتنه. همه
مع غم است. به هر یک را سخن نهیج. لیک مطلع فتنه در آن کوه آن کوه فتنه

در صفایان

بگفتند که در این مملکت ما هم شکر بنیز نشد فرمودم که بس بروم در دراز
بند بام ز خوش باز کرد. هر که را باقیم ز خور و درشت. دست در کاسه
سنگین است. همه عزت هم در یک درخت. س غر از هم زده بر سنگ
هم با هم پیوسته و همچنانه. لیک در برده جمله چکانه. همه با هم بگردد و طوار.
لیک در برده هم پیوسته و همه دستار از دست بگردد. همه چانه فشن
لقبه سپار. همه با هم بظهور اندر وجد. لیک در برده همچو قاضی کند. هر با
یک که هر دو در یک لیک در برده با براد و برید. فتنه را در جگره افغان کردیم
روی در خلوت نهادیم. در هر نفس بناوردم. در کج خیمه فتنه خیز
بر که زمین فتنه خیز است. کج عزت کج عزت است. کیش با خود
شکله. همچو غم غمید و شانه. با و با بر زرد و خفت زیش. راه آگاه را
را فتنه پیش. تا که غم نیامیم. جفته از که غم پیش است. خلوت به خوش
سازگرم. رشته گفتگو در از گم. س غم غم سنگیم. برده بر روی
کلام فتنیم. فتنه را از فتنه لیک کنیم. غم در برین بر فتنه کنیم. فتنه چه همچو
فتنه است. در از جمل خوانده بس است. فتنه چه چون سر از جمل خوانده
که از کوهستان. چون نهادیم قدم در آن فتنه. دیدیم از هر طرف صد فتنه. این
تا نشسته غم غم است. آسمان طرف برنگار است. جفته جفته فتنه. همه
مع غم است. به هر یک را سخن نهیج. لیک مطلع فتنه در آن کوه آن کوه فتنه

نصف یک مهر لکس انداخت قنبر را که لکس انداخت. لکس حرف خادمان از جرم
رکت همه هم بنویس. در وقت لکس نان جمله بر روی دست و پا بر روی
پا بر روی نان بگردان کرد و در جرم خیال میکردند که کرا از اید میدارند
بی هم شت و مال کردند. در کتب کجک و غیره سابق خوش جواب و سوال کرد
که از زمین و بیخ خیال نگر شک و جلال میکردند. گاه اندوخته در نفس خالی را
از شرف پایال کردند. از زغال سیس با نام. فتنه خط و حال هر کردند. فتنه
قنبر سعید و جلال. هر سه با یک شغال کردند. پیش و پس را بهم نمودند. شغال
زغال کردند. فتنه مانی و عمر ام. هر روز در کمال کردند. شغال
مرحمت و نوازش کرد. شکر که او شده نزدیک. در خط از جلال کرد
تم بجزرت و این هم بجزرت است. هر که این فتنه بر از شکر است. این کوه را سیس
پیدا است. این مسیبت به بشمار است. من بختیش حال فتنه. هر که مانع
شده دیوان فتنه. این فتنه از زرد فتنه و شال بر جرم بر کوه آن فتنه خور
از فتنه نه است. لکس نام آن کرده بود که در فتنه و شکر گاه بود وقت جو بود
که از لکس میزد. جو زرد در آسمان میزد. لکس به شکر طویل در آن جو
قبیلیم. چیت از شالی در کوه. هر که به شکر شده است. مرد اعظم گفتند که
اب برده عزت. که بعضی بود. کوه کوه است. که کوه در کوه است. بود لکس
باز است. که کوه از دنیا فتنه. که او نیز بدو در جوار فتنه. لکس

بگفتند که در این مملکت ما هم شکر بنیز نشد فرمودم که بس بروم در دراز
بند بام ز خوش باز کرد. هر که را باقیم ز خور و درشت. دست در کاسه
سنگین است. همه عزت هم در یک درخت. س غر از هم زده بر سنگ
هم با هم پیوسته و همچنانه. لیک در برده جمله چکانه. همه با هم بگردد و طوار.
لیک در برده هم پیوسته و همه دستار از دست بگردد. همه چانه فشن
لقبه سپار. همه با هم بظهور اندر وجد. لیک در برده همچو قاضی کند. هر با
یک که هر دو در یک لیک در برده با براد و برید. فتنه را در جگره افغان کردیم
روی در خلوت نهادیم. در هر نفس بناوردم. در کج خیمه فتنه خیز
بر که زمین فتنه خیز است. کج عزت کج عزت است. کیش با خود
شکله. همچو غم غمید و شانه. با و با بر زرد و خفت زیش. راه آگاه را
را فتنه پیش. تا که غم نیامیم. جفته از که غم پیش است. خلوت به خوش
سازگرم. رشته گفتگو در از گم. س غم غم سنگیم. برده بر روی
کلام فتنیم. فتنه را از فتنه لیک کنیم. غم در برین بر فتنه کنیم. فتنه چه همچو
فتنه است. در از جمل خوانده بس است. فتنه چه چون سر از جمل خوانده
که از کوهستان. چون نهادیم قدم در آن فتنه. دیدیم از هر طرف صد فتنه. این
تا نشسته غم غم است. آسمان طرف برنگار است. جفته جفته فتنه. همه
مع غم است. به هر یک را سخن نهیج. لیک مطلع فتنه در آن کوه آن کوه فتنه

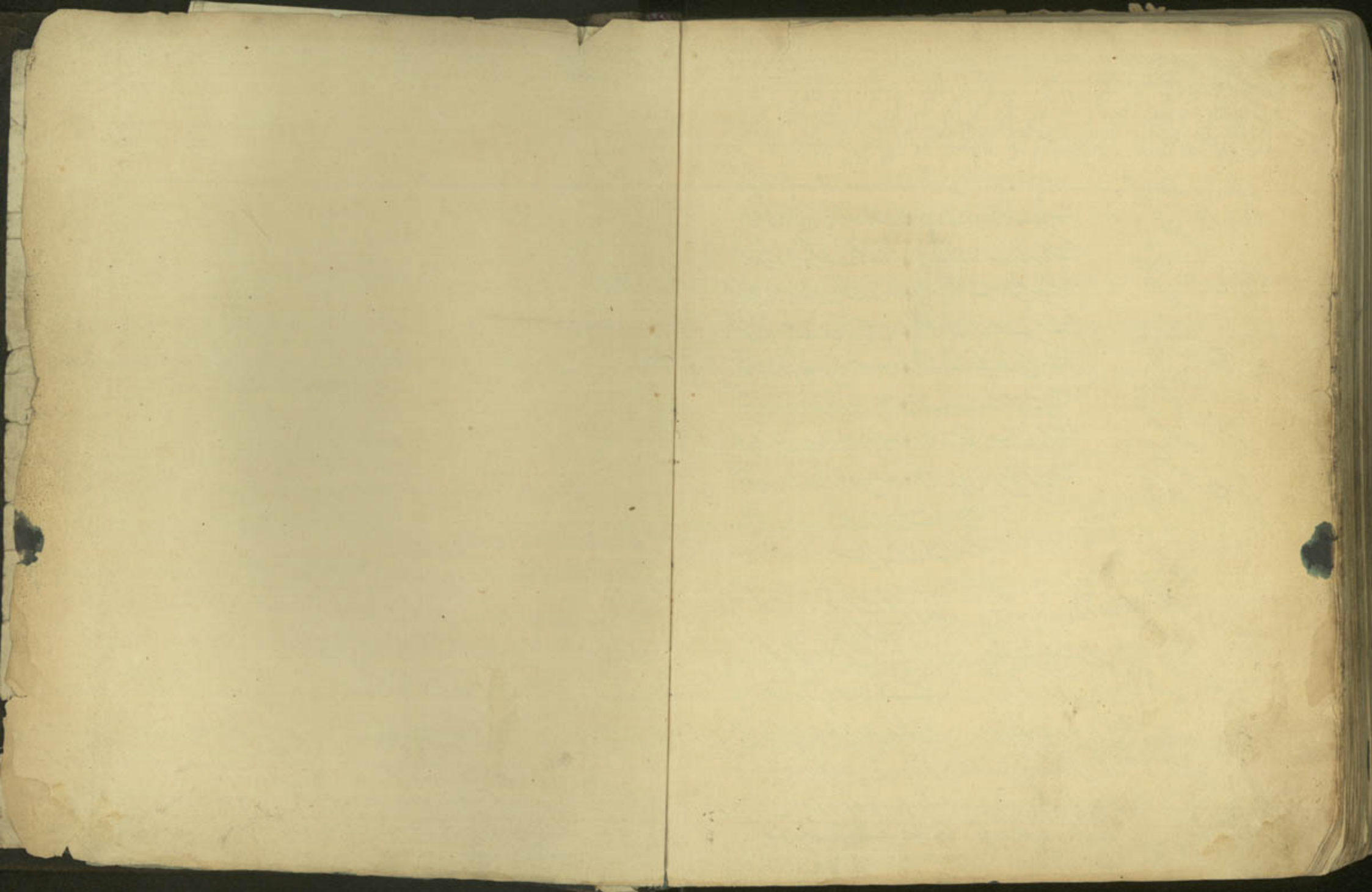
در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است

خازنه را که در پیش آن یک کف خون هم در دست داشته و او را باشد ز غیرش مدینه است
 خانه است در بختوان مرت خورشید بنامند بر آرد ز زرشک است که در خون کف است
 عرق در دست خون دهد بطریقه پس در آن از سران فرج نظام که در کف است
 بپوشد نام احمد از هم خون تلاش کند و بخورد و بخورد پس آن یک کف روغن کف
 فرزند را اجبت آب است که در آرد و دست داشت در کف است آب و در کف است که در آن
 سرب آن سیمان فرزند بخورد برین روز که در مطبخ از او نام شود آن یک کف است
 کردن که بر جان را فرزند نام کن خان دستور اعظم از سر مهر و کف است که در
 صخره چهره او در جوش بر آرد و در کف نام باشد در آرد آن یک کف روز در کف است
 ماه روزه در این روز که در مطبخ از کف است خیزد که آب ز چشم آن روز
 آن یک کف که نام است که در بن طبر و اگر ک سر با دست فرود که در کف است و در کف
 است بر آرد کف خود آن یک کف که در کف است در آرد که در کف است در کف است
 خان بزرگ که در کف است چند کف در کف است چند کف در کف است در کف است
 آن یک کف که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 خشک بر کف است که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 زود بر سر در انبار خورشید کی باری با کف است که در کف است که در کف است که در کف است

در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است
 در این روز که در روز دوازدهم است

ای آنکه عرش فوق مدینه است بر سر نهفته است
 چیز که از غیبش خبر نیست بدین که در دست بر آرد
 در کف است سپهر در این کف است که در کف است که در کف است
 شش فرم جنت مهر را بچرخ که در کف است که در کف است
 آنکه در تمام کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 کس با بر نهفته در کف است که در کف است که در کف است
 که در کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 عصبان در کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 همان کف است که در کف است که در کف است که در کف است
 مستحق کف است که در کف است که در کف است که در کف است

در این روز که در روز دوازدهم است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است
 جوایه سرد در آرد که در کف است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ لَا يَسْأَلُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا
يَسْتَفِيدُونَ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ عِنْدَ سَكْرَاتِ الْمَوْتِ
وَعِنْدَ مَفَارِقِ الرُّوحِ وَعِنْدَ مُعَابَنَةِ الْمَوْتِ إِلَهِي
أَمَانَ الْأَمَانِ عِنْدَ هَوْلِ الطَّلَعِ وَعِنْدَ الْوُقُوفِ بَيْنَ
يَدَيْكَ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ عِنْدَ هَوْلِ الْفِتْرِ وَشِدَائِدِهَا
إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْسُوثِ
إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ إِلَهِي
أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ لَا يَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ
لِوَجْهِ اللَّهِ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَبْهَسُ وَجْوهٌ وَسُوءُ
وَجْهِهِ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَقْرَأُ الْمُؤْمِنُ خَبْرَهُ وَنَسِئَهُ
وَيَقْبَلُ لِكُلِّ أُمَّةٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُحْيِيهِ إِلَهِي أَمَانَ
أَمَانَ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَكُ صَفًا لَا يَنْكَلُونَ
إِلَّا مَنْ أَرَادَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ
يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ الْبَلْبِيُّ كُنْتُ

مُرَابًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ لَا يَسْأَلُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا
يَسْتَفِيدُونَ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ عِنْدَ سَكْرَاتِ الْمَوْتِ
وَعِنْدَ مَفَارِقِ الرُّوحِ وَعِنْدَ مُعَابَنَةِ الْمَوْتِ إِلَهِي
أَمَانَ الْأَمَانِ عِنْدَ هَوْلِ الطَّلَعِ وَعِنْدَ الْوُقُوفِ بَيْنَ
يَدَيْكَ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ عِنْدَ هَوْلِ الْفِتْرِ وَشِدَائِدِهَا
إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْسُوثِ
إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ إِلَهِي
أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ لَا يَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ
لِوَجْهِ اللَّهِ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَبْهَسُ وَجْوهٌ وَسُوءُ
وَجْهِهِ إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ يَوْمَ يَقْرَأُ الْمُؤْمِنُ خَبْرَهُ وَنَسِئَهُ
وَيَقْبَلُ لِكُلِّ أُمَّةٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُحْيِيهِ إِلَهِي أَمَانَ
أَمَانَ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَكُ صَفًا لَا يَنْكَلُونَ
إِلَّا مَنْ أَرَادَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا إِلَهِي أَمَانَ الْأَمَانِ
يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ الْبَلْبِيُّ كُنْتُ

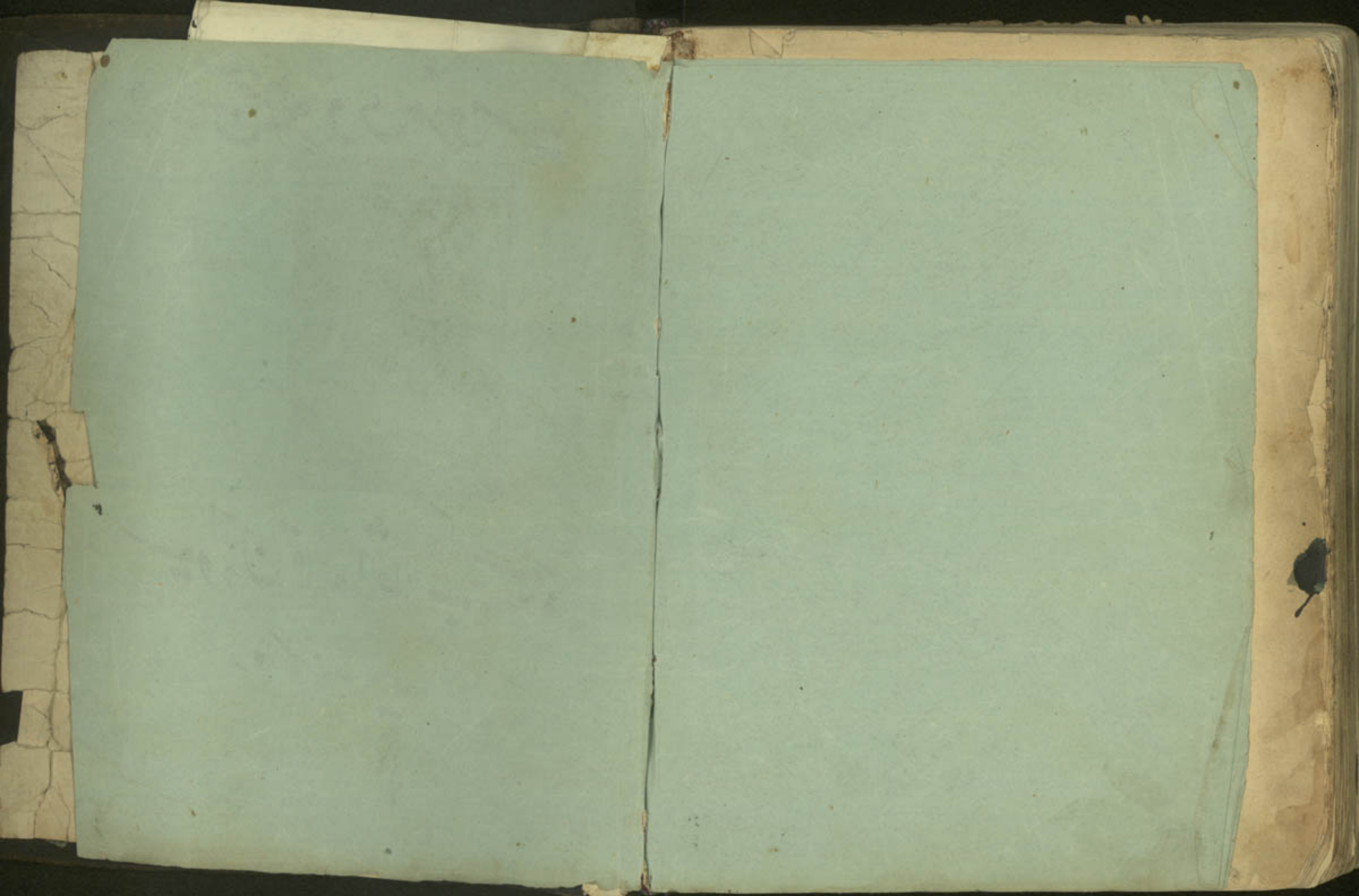
مُرَابًا

ترابا الهى الامان الامان فى يوم كان مقدرا خمسين
 الف سنة فاصبر اجيالا الهى الامان الامان يوم
 بود الجرم لو يفتدى من عذاب يومئذ بدينه
 وصاحبه واخيه الهى الامان الامان يوم
 الرهفة تتبعها الرهفة فلرب يومئذ واجفة
 ابصارها خاشعة الهى الامان الامان يوم يرون الملائكة
 لا بشرى يومئذ للجرمين ويقولون حجرا محجورا
 الهى الامان الامان يوم بعض الظالم على يديه بالبشر
 اتخذ مع الرسول سبيلا يا ويلتى لئن لم اتخذ
 فلانا خليلا الهى الامان الامان يوما يجعل الولدان
 شيئا التمام منقطر به كان وعده مقعولا الهى
 الامان الامان يوم تقول لجهنم هل اميدا
 وتقول هل من مزيد الهى الامان الامان يوم لا يقضى
 مولى عن مولى شيئا ولا يبصرون الهى الامان الامان
 يوم تأبى كل نفس ما كسبت وهم لا يبطلون الهى

الامان الامان يوم لا تجرى نفس عن نفس شيئا ولا
 يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم
 يبصرون الهى الامان الامان يوم يذهل كل صغير
 عما ارضعت وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس
 سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد
 الهى الامان الامان يوم لا يجزى والد عن ولده ولا
 مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق
 الهى الامان الامان يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من
 اتى الله بقلب سليم الهى الامان الامان يوم يحسب الامنيا
 والمدسليين والانس والاشيد بن الطيبين الطاهرين من
 ما هم الراحمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين والحمد

لله	العالمين	صلى الله	على محمد	وآله	اجمعين	والحمد
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب
حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب	حارب

نسخ من نسخة
 بخط ميرزا محمد
 قاسم
 صاحب
 دارالعلوم
 حيدرآباد
 ديوبند
 سنة ١٢٨٥
 هـ





در بیان جمہوری مزوسیدہ



سیوین قائد انقلاب کبیر
روسیہ

